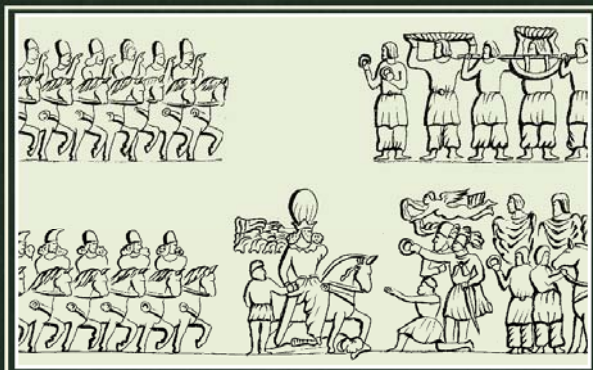




رنج‌های بشری

گفتارهایی پیرامون انسان‌ستیزی، نژادپرستی، ناسیونالیسم، فاشیسم، آریاگرایی، کوروش‌پرستی،
و تبعات سلطهٔ هخامنشیان و زرتشتیان ساسانی

رضا مرادی غیاث‌آبادی



Persian Studies

Human Sufferings

Reza Moradi Ghiasabadi

شرح تصویر:

بخشی از سنگ نگاره غلبه شاپور یکم ساسانی بر کیلیکیه، تنگ چوگان

سپاهیان سواره نظام شاپور در پشت سر او ایستاده اند. مردی در زیر سُم اسب او لگدمال شده و مرد دیگری در حال تضرع و استغاثه است. دیگران در حال حمل و تسلیم غنائم جنگی به شاپور هستند. شاپور در کتیبه خود در نقش رستم از به آتش کشیدن خانه همین مردم یاد کرده است.

رنج‌های بشری

از این نویسنده

- دایره المعارف عکس ایران، ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۶
نقشه باستانی فلات ایران، ۱۳۷۵
نگاره‌های پیش از تاریخ ایران، ۱۳۷۶
سنگ‌نوشته‌های فارسی باستان، ۱۳۷۷
کتیبه بیستون، ۱۳۷۷
صدخانه خورشیدی نقش‌رستم، ۱۳۷۸
صدخانه نیمروز، ۱۳۷۸
تخت جمشید، ۱۳۷۹
نظام گاهشماری در چارتاقی‌های ایران، ۱۳۸۰
نقش‌رستم و پاسارگاد، ۱۳۸۰
گاهنامه پژوهش‌های ایرانی، دو شماره، ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱
دید در فرضیه مهاجرت آریاییان و چگونگی آب‌وهوا و دریا‌های باستانی ایران، ۱۳۸۱
اوستای کهن و فرضیاتی پیرامون نجوم‌شناسی بخش‌های کهن اوستا، ۱۳۸۲
بناهای تقویمی و نجومی ایران، ۱۳۸۳
راه شیراز، ۱۳۸۳
خانه مادر بزرگ، ۱۳۸۳
راهنمای زمان جشن‌ها و گردهمایی‌های مردمی ایران، ۱۳۸۴
زادروز فردوسی، ۱۳۸۴
جشن‌های مهرگان و سده، ۱۳۸۴
نوروزنامه: پنجاه گفتار در پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۸۶
سیزده گفتار در بررسی‌های هخامنشی همراه با رویدادنامه و منشور نیونید، ۱۳۸۶
اسپیت‌نامه: بیست و دو گفتار در پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۸۸
کتیبه خارک، ۱۳۸۸
چارتاقی‌های ایران: بررسی پیوند چارتاقی‌ها با زمان و تغییرات میل خورشید، ۱۳۸۹
ایران چیست؟ طرح مسئله پیرامون نام‌های آریا، ایران و فارس، ۱۳۹۰
فراهمان‌نامه: نگاهی به فرهنگ و آداب و رسوم مردم فراهمان، ۱۳۹۰
فرمان داریوش، ۱۳۹۱
فرهنگنامه ایران باستان، ۱۳۹۱
گوی بالدار: بررسی سیر تطور یک نقش کیهانی کهن در شرق باستان، ۱۳۹۱
درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری، ۱۳۹۱
رنج‌های بشری: گفتارهایی پیرامون انسان‌ستیزی، نژادپرستی، ناسیونالیسم، فاشیسم، آریاگرایی، کورس پرستی، و تبعات سلطه هخامنشیان و زرتشتیان ساسانی، ۱۳۹۱، در انتظار چاپ، (کتاب حاضر)
زیورافزارهای باستانی قفقاز، ۱۳۹۱
سنگ‌نگاره‌های صخره‌ای ایران، ۱۳۹۱
گائای زرتشت: کوششی برای ترجمه واقع‌گرایانه و غیرذوقی از گائای منسوب به زرتشت، ۱۳۹۲
فرهنگنامه عکس ایران، ۱۳۹۲
فرهنگنامه ایران، ۱۳۹۲

پژوهش های ایرانی

رنج های بشری

گفتارهایی پیرامون انسان ستیزی، نژادپرستی، ناسیونالیسم، فاشیسم، آریاگرایی، کوروش پرستی،
و تبعات سلطهٔ هخامنشیان و زرتشتیان ساسانی

رضا مرادی غیاث آبادی



تهران ۱۳۹۳

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور: مرادی غیاث‌آبادی، رضا، ۱۳۴۲-
رنج‌های بشری: گفتارهایی پیرامون انسان‌ستیزی، نژادپرستی، ناسیونالیسم، فاشیسم، آریاگرایی،
کوروش‌پرستی، و تبعات سلطه‌هخامنشیان و زرتشتیان ساسانی / مؤلف رضا مرادی غیاث‌آبادی.
تهران: رضا مرادی غیاث‌آبادی و پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۹۱.
۱۹۴ ص.
شابک: 978-964-6303-43-0
فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: روابط اجتماعی -- تاریخ.
موضوع: اقتدارگرایی -- تاریخ.
موضوع: روابط اجتماعی -- ایران -- تاریخ.
موضوع: اقتدارگرایی -- ایران -- تاریخ.
رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۴۹۹/م ۷۱۱۱ HM
رده بندی دیویی: ۳۰۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۳۳۹۶۷

اجازه‌نامه

نسخه دیجیتال این کتاب که چاپ آن ممنوع گردیده است با اجازه مؤلف منتشر شده و توزیع و به اشتراک گذاشتن آن در محیط وب بدون هیچگونه تغییر در محتوای آن برای همگان آزاد و رایگان است. متن اجازه‌نامه در آدرس زیر در دسترس است:

<http://ghiasabadi.com/human-sufferings-book.html>

با توجه به اینکه در سال‌های اخیر، حجم وسیعی از کتاب‌های غلوآمیز در شرح و بسط سجایای خیالی کورش و نیز ملی‌گرایی‌های افراطی و توأم با نژادپرستی و فاشیسم بدون هیچ محدودیت و بازدارنده‌ای منتشر شده و می‌شود، برای نگارنده جای سؤال است که چرا می‌توان از سجایای ساختگی ستمگران سخن راند، اما نمی‌توان از رنج‌های بشری سخن گفت؟ چرا و به چه دلیل می‌باید به قیمت نادیده انگاشتن رنج‌های بشری، نقاب‌های زیبای اغواگرانه برای کسانی ساخت که روزگاری زجرآور برای انسان رقم زدند و امروزه نیز دستمایه بهره‌کشی از توده‌ها شده‌اند؟ به گمان نگارنده، ممنوعیت انتشار رنج‌های بشری، خود یکی دیگر از رنج‌های بی‌پایان بشری است.



پژوهش‌های ایرانی

رنج‌های بشری

گفتارهایی پیرامون انسان‌ستیزی، نژادپرستی، ناسیونالیسم، فاشیسم، آریاگرایی،
کوروش‌پرستی، و تبعات سلطه‌هخامنشیان و زرتشتیان ساسانی

تألیف و نشر:

رضا مرادی غیاث‌آبادی

ویرایش نخست ۱۳۹۱ / ویرایش هفتم ۱۳۹۳

(ممنوع‌الانتشار و در انتظار چاپ)



همه حقوق محفوظ

نشانی صندوق پستی ۳۵۵-۱۳۱۴۵ تهران

تلفن ۴۴۱۷۶۱۱۰ (۲۱)

www.ghiasabadi.com / reza@ghiasabadi.com

شابک ۰ ۴۳ ۶۳۰۳ ۹۶۴ ۹۷۸

افتخار آفرینان ایران زمین و دیگر جوامع بشری مردم رنج کشیده و سازندگان اصلی فرهنگ و تمدن آن هستند و نه سلطه گرانی که با نام‌ها و شعارهای زیبا برای آنان رنج و شکنج به ارمغان آوردند.

نسل‌های آینده چه سرنوشتی خواهند داشت و در چگونه کشوری
زندگی خواهند کرد؟ ما برای آنان چه کرده‌ایم؟ آنان در باره ما
چه خواهند گفت؟

فهرست

درآمد	۱۰
پیشگفتار	۱۱
۱- کلیات	۱۵
۲- نابودی تمدن‌های بشری	۲۳
۳- سخت‌گیری‌های مذهبی	۳۰
۴- شکنجه، قتل عام و به آتش کشیدن	۳۷
۵- نخبه‌کشی: قتل‌های غم‌انگیز تاریخ ایران	۶۲
۶- بردگی و بهره‌کشی	۷۵
۷- رنج‌های زنان	۸۷
۸- نژادپرستی و ناسیونالیسم	۱۰۳
۹- کورش‌پرستی، دروغ‌پردازی و جعل منابع	۱۱۱
۱۰- رنج‌های واقع‌نگری	۱۲۷

پیوست‌ها

۱- نژاد آریایی: بررسی چگونگی پیدایش و گسترش یک نظریه نژادپرستانه	۱۳۷
۲- اردشیر و شاپور ریپورتر: عاملان سلطه بریتانیا در ایران	۱۵۹
۳- بریتانیا و جعل کتیبه‌های باستانی	۱۶۲
۴- ناسیونالیسم / ملی‌گرایی و تأثیر آن در تباهی مردم و تجزیه کشورها	۱۶۴
۵- فاشیسم	۱۶۸
۶- ملت چیست؟	۱۷۱
۷- میهن / وطن چیست؟	۱۷۵
۸- ملی چیست؟	۱۷۷
۹- پارسی یا فارسی؟	۱۸۰
۱۰- در باره منشور کورش	۱۸۲
۱۱- کورش در تورات: مسیح خداوند یا منصوب خداوند؟	۱۹۴

درآمد

وظیفه اجتماعی و انسانی هر کس است که در حد توان و اطلاعات خود در قبال رنج‌های بشری و فریب و بهره‌کشی از توده‌ها و هرگونه عمل ضدبشری مقابله و مبارزه و روشنگری کند. سکوت و بی‌تفاوتی در حکم موافقت و یا رضایت ضمنی است. رضایتی که موجب تباهی جامعه، ظلم به بشریت و ظلم به نسل‌های آتی خواهد شد.

بر همین اساس، نگارنده نیز وظیفه خود می‌داند تا در قبال گسترش سازماندهی‌شده جعل و جهل و تحریف تاریخ و اغوای عمومی که برای مقاصد ناسیونالیستی و نژادپرستی آریان‌نگارانه و کورسپرستانه و برای توجیه سلطه هخامنشیان و زرتشتیان ساسانی انجام می‌شود و قصد بسط و استقرار سلطه استعماری نوینی را در سر دارد، در حد توان خود دست به روشنگری و مبارزه بزند. واقعیت‌های تاریخی را می‌باید بدون واهمه و بدون رعایت منافع این یا آن بیان کرد و آنها را به هیچ قیمتی و تحت هیچ شرایطی سانسور و لاپوشانی نکرد. پنهان کردن یا توجیه واقعیت‌های تاریخی موجب تجربه نیاموختن نسل‌های حال و آینده، و تکرار آنچه خواهد شد که در طول تاریخ موجبات تباهی و رنج و شکنج انسان را فراهم کرده است.

واکنش‌های خشم‌آلود کسانی که این روشنگری‌های مستند و متکی بر انبوه شواهد و اسناد تاریخی را مخل منافع خویش می‌دانند و تاریخ و باستان‌شناسی را ابزاری برای بسط سلطه و ترویج برترانگاری و نفرت‌پراکنی میان مردم کرده‌اند، نه تنها نمی‌توانند کمترین مانع و تردیدی در راه این هدف والای انسانی ایجاد کنند، که موجب ابرام و انگیزه‌های بیشتر خواهند شد و حتی اسناد متقن و دست‌اولی برای آشنایی با روحیه تهاجمی این عده بشمار خواهند رفت. هرچند که لازم است میان این عده با کسانی که از روی ساده‌دلی و احساسات بی‌شائبه قربانی آنان شده‌اند، تفاوت قائل شد.

جامعه‌ای که عده کثیرتری از افراد و اعضایش بدون واهمه و با درک وظیفه اجتماعی خویش دست به مقابله و روشنگری در قبال اعمال ضدبشری بزند، جامعه‌ای انسانی‌تر، سالم‌تر، آبادتر و آزادتر خواهد بود و توان پرورش و تربیت نسل‌های بهتر و کارآمدتری را خواهد داشت.

این می‌تواند شاخصی برای شناخت هر فرد شود که چقدر از زندگی خود را وقف مبارزه با بهره‌کشی از توده‌ها کرده است.

پیشگفتار

شانه‌های انسان خسته است. خسته از رنجی که هزاران سال است بر پشت خود حمل می‌کند. خسته از تازینه‌ها و زخم‌هایی که با نام‌های زیبا بر تن نحیفش نشانده‌اند. هزاران سال است که انسان را به زنجیر کشیده‌اند و به زیر یوغ و مهمیز در آورده‌اند. انسان دیروز را با زور و قوای تسلیحی، و انسان امروز را با فریب و قوای تبلیغی. دیر زمانیست که انسان در جهان رنج می‌کشد. هر آن کسی که مدعی بهبود زندگی انسان شده است، تنها بر دردها و رنج‌های او افزوده است.

پژوهش‌های ایرانی و مطالعات باستانی برای من هدف نیست، بلکه وسیله است. وسیله‌ای برای شناخت انسان، جوامع انسانی و رنج‌های بشری در دوران گذشته و پی بردن به عواملی که موجبات تغییرات بنیادین در زندگی او را فراهم کرده است.

تاریخ و سرگذشت پیشینیان برای فخرفروشی نیست، برای تجربه‌آموزی و ساختن آینده‌ای بهتر است. تاریخ و رویدادهای تاریخی جغجغه‌ای برای خوشایند اطفال و سرگرم کردن آنان به صدایی موهوم نیست، بلکه بیشتری سوزنده برای علاج زخم‌های کهنه است. مطالعات باستانی چیزی برای بالیدن‌های بیجا یا بجا به این یا آن دوره تاریخی، و به این یا آن شخصیت تاریخی نیست. مطالعات باستانی ابزاری برای دستیابی به «شناخت» و «آگاهی» است. ابزاری برای شناخت مشخصه‌های جوامع بشری، برای شناخت رنج‌های بشری و برای کوشش در جهت بهبود شرایط زندگی انسان در نسل‌های آتی. ابزاری برای درس گرفتن از گذشته‌ها و ساختن آینده‌ای بهتر. آینده‌ای که در آن انسان رنج کمتری را بر شانه‌های نحیف خود حمل کند. شانه‌هایی که زیر بار سنگین رنج‌های تاریخی خمیده است، اما با مقاومتی بی‌نظیر کوشیده است تا خود را به هر زحمتی که باشد سرپا نگاه دارد.

سلسله گفتارهای کوتاه «رنج‌های بشری» نمونه‌ها و مصداق‌هایی از رنج‌های تاریخی بشر و آنچه است که در کتاب «درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری» نوشته شد. نمونه‌هایی از رنج انسان‌ها بر اثر سلطه سلطه‌گرانی که انسان را به چشم منبعی لایزال برای بهره‌کشی نگریسته‌اند.

بیشتر نمونه‌های رنج‌های بشری را از میان رفتارها و کردارهای کورش و هخامنشیان و دین‌ورزان زرتشتی انتخاب کردم؛ چرا که آنان نه تنها جزو رنج‌آورترین کسانی بوده‌اند که انسان به خود دیده است، که در دهه‌ها و سده اخیر، تبلیغات و غلوهای زیادی پیرامون آنها

ساخته و پرداخته شده و به ناروایی و برای مقاصد سلطه‌گری از آنان چهره‌ای آرمانی و مبتنی بر صلح و انسانیت و حقوق بشر ساخته شده است (بنگرید به پیوست دوم در پایان کتاب). مخاطب این سلسله گفتارهای کوتاه، کسانی نیستند که تصور می‌کنند همه چیز را می‌دانند، آن کسانی که ذهنشان در برابر آگاهی مقاومت می‌کند و در برابر تخیلات و القائات تسلیم می‌گردد؛ بلکه کسانی هستند که در جستجوی آگاهی‌اند. کسانی که ذهنی آکنده از پرسش‌های حل نشده و جورچین‌های از هم‌پاشیده دارند. کسانی که از رنج‌های تاریخی انسان و از بهره‌کشی‌های مداوم از او رنج می‌کشند.

نگارنده در راهی که در پیش گرفته، مصمم است و با هیچ تطمیع یا تهدیدی دچار بازگشت نخواهد شد و هرگز مفید به حال کسانی نخواهد بود که به بخشی از تاریخ، دلبستگی توأم با ذوق‌زدگی دارند و یا منفعتی از آن کسب می‌کنند. چرا که شرف انسانی و رنج‌های بشری و سرنوشت نسل آینده با اهمیت‌تر از دلبستگی به هر چیز دیگری است. بخصوص دلبستگی و وابستگی به روش‌ها و مرام‌های متنوعی که خود از اصلی‌ترین عوامل سرکوب و تحقیر انسان و بهره‌کشی از او بوده‌اند.

این قلم شاید اشتباه کند، اما هرگز عالماً و عامداً چهره سیاه هیچ شخصیت و رویداد تاریخی را به ناروایی سفید نخواهد کرد. رنج انسان را بخاطر هاله‌ای موهوم و مقدس‌نما نادیده نخواهد گرفت. واقعیت‌های تلخ گذشته را برای خوشایند کسانی که از «آگاهی» و بخصوص از «آگاهی تاریخی توده‌ها» بیزارند، لاپوشانی نخواهد کرد و لباس زیبا اما دروغین به تن آنان نخواهد کرد. چرا که اینکار خیانت به حقیقت و خیانت به نسل آینده خواهد بود.

نگارنده فرصت را مغتنم می‌داند و ناخشنودی عمیق خود را به آریان‌نگاران و نژادگرایان و باستان‌پرستان و کوروش‌پرستانی ابراز می‌دارد که آن بخش از نوشته‌هایش را که مطابق با منافع خود می‌بینند، با جعل و دستکاری به نام و امضای دیگران بازنشر می‌کنند و از آنها برای مقاصد نژادپرستانه و ناسیونالیسم و تفرقه‌افکنی و نفرت‌پراکنی سوءاستفاده می‌کنند. این عده که تمایل دارند هیچکس ذره‌ای نقد به ساحت کورش وارد نکند و تمامی رنج بشر فدای یک تار موی او شود، در مواجهه و مقابله با مجموعه نوشته‌های رنج‌های بشری، بجای پاسخی درخور و متکی به منابع، دست به یکسری رفتارها و واکنش‌ها و تهمت‌ها و تهدیدهای ناپسند و خشونت‌بار یازیدند. اینگونه اعمال به درستی اثبات‌کننده این ادعای نگارنده بود که اینان نیز همچون همه تمامیت‌خواهان، روحیه و رویکرد و منشی تهاجمی و نابردبارانه دارند و برخلاف شعارهای متداولی که بر زبان می‌آورند، نه تنها به آزادی بیان مقید نیستند و با حقوق بشر و تحمل مخالف و منتقد، سازگاری و همزیستی ندارند؛ که حتی

اگر فرصت و قدرت‌ش را به دست آورند، به همان راهی می‌روند که دیگران پیش از آنان رفته‌اند.

موجودیت افتخارآمیز ایران به پادشاهان جبار آن نیست و نبوده است، بلکه به مردم و دستاوردهای درخشان فرهنگ و هنر و ادبیات و دانش آنان بوده است. به پایداری شگفت و کم‌نظیر آنان در قبال هر آن کسی که خواسته است هویت آنان را پایمال کند. مردمی که در سخت‌ترین شرایط در کنار هم زیسته‌اند و در همبستگی و همدلی گل سرسبد بسیاری از کشورهای جهان بوده‌اند.

رضا مرادی غیاث آبادی

تیرماه ۱۳۹۱

نکته لازم به توضیح: دیده شده که برخی از قوم‌گرایان و مذهب‌گرایان افراطی، بخش‌های ناقصی از کتاب «رنج‌های بشری» را در رسانه‌های خود نشر می‌دهند و از آن برای پیشبرد مقاصد و برتر دانستن خویش و فروکوفتن دیگران سوءاستفاده می‌کنند. بسا ناپسند است که کسانی «رنج‌نامه بشر» را مصروف «رنجاندن بشر» کنند. نگارنده ضمن ابراز مخالفت و ناخشنودی، بار دیگر به صراحت و روشنی اعلام می‌دارد که از نظر او کمترین تفاوتی میان انواع گرایش‌های برتری‌طلبانه و شاخه‌ها و شاخک‌های فاشیسم وجود ندارد و همه آنها در حد و اندازه خود به نوع بشر آسیب زده‌اند. اگر نگارنده به بیان فجایع تاریخی دیگران کمتر پرداخته، به این دلیل مشخص و واضح بوده که مطالعات او در زمینه ایران‌شناسی عصر باستان بوده و با بخش‌های تحریف شده و پنهان داشته آن آشنا بوده است. اما تا این اندازه اطلاع دارد تا بداند همگی کسانی که خود و تعلقات خود را برتر از دیگران انگاشته‌اند و می‌انگارند، در تباهی فرهنگ و تمدن بشری و ساقط کردن انسان‌ها از هستی خود، دائماً در حال پیشی جستن و سبقت از یکدیگر بوده‌اند. پس، از کتاب «رنج‌های بشری» برای اثبات برتر بودن خود استفاده نکنید. شما برتر از دیگران نیستید!

کلیات

۱- مبارزه برای آزادی ورهایی انسان

مبارزه برای آزادی و رهایی انسان، بیان رنج‌های تاریخی انسان و آنچه او را به زنجیر کشیده، اینست آن بهترین زندگی.

۲- مقابله با سلطه بر شرف انسانی

مخالفت و مقابله با هر آنچه انسان را به سلطه می‌کشد و شرف انسانی را پایمال می‌کند، اهمیتی فراتر از هرگونه تعلقاتی دارد. از شرف انسان باید فارغ از هر نوع تعلقاتی دفاع کرد و با هر آنچه انسان را به بند و به زنجیر می‌کشد فارغ از هر نوع تعلقاتی مبارزه کرد.

۳- تأثیر و تأثر متقابل رنج‌های بشری

دود رنج و تحقیر هر انسانی که دیگران به رنج او بی‌توجه باشند یا آنرا توجیه کنند، دیر یا زود، کم یا زیاد، به چشم همه مردم خواهد رفت و زنجیره‌ای از اصل دیالکتیکی تأثیر و تأثر متقابل و خشونت‌های متباین را پدید می‌آورد. حتی اگر آن انسان در صدها و هزاران سال پیش و در هر کجای جهان زندگی کرده باشد.

۴- مطالعات باستانی و واقعیت‌های زندگی انسان

ایران‌شناسی و مطالعات باستانی کوششی است برای پی بردن به واقعیت‌های زندگی انسان در روزگاران گذشته و نه ساختن نقاب‌های رنگین برای آویختن از چهره شخصیت‌های

تاریخی. دکان‌هایی که برخی رسانه‌ها برای عرضه چنین نقاب‌های فریبنده‌ای بر پای کرده‌اند، جز به بهره‌کشی و تحمیق توده‌ها منجر نخواهد شد.

۵. رنجش انسان‌ها قربانی رنجش سلطه‌گران

شگفت است که سخن گفتن از رنج‌های انسانی در قبال ظلم سلطه‌گران، بیش از آنکه موجب رنجش سلطه‌گران شده باشد، موجب رنجش انسان‌ها شده است.

۶. توجیه ظلم سلطه‌گران

ظلمی که انسان با توجیه ظلم سلطه‌گران به خودش می‌کند، غم‌انگیزتر و دردناک‌تر از دیگر ظلم‌هاست.

۷. بی‌اعتنایی به رنج انسان‌ها: بی‌اعتنایی به سرنوشت انسان‌ها

کسانی که به رنج‌های دیرین انسان‌ها بی‌اعتنا هستند و بر ظلم‌های تاریخی حاکمان و مذاهب سرپوش می‌نهند، نمی‌توانند نوید دهنده روزگار بهتری برای مردم و نسل‌های آینده باشند.

۸. رنج‌های ناشی از سخنان فریب‌ده

آدمی بیش از آنکه از کسانی رنج کشیده باشد که سخنان ناگوار گفته باشند، از کسانی رنج کشیده که سخنان زیبا بر زبان رانده‌اند. آنان که با شعرها و شعارهای جذاب و وسوسه‌برانگیز، احساسات و تعلقات قلبی او را به بازی گرفتند و او را به راهی کشاندند که خود می‌خواستند.

۹. حمایت‌های گسترده و عوام‌فریبی رسانه‌های استعماری

هنگامی که توده‌های مردم بطور یکپارچه و گسترده برانگیخته شوند و از چیزی حمایت کنند و بدان تعلق خاطر نشان دهند، معمولاً نشانه ریشه دواندن یک عوام‌فریبی و ابتذال بزرگ است. افکار عمومی چنین جوامعی به ندرت از موجودیت‌ها و کوشش‌های خردمندانه و عالمانه حمایت می‌کند و بر گرد آن حلقه می‌زند. رسانه‌های استعماری جهان امروز ترتیبی داده‌اند تا درک متوسط عمومی از فهم و تشخیص چنین کوشش‌هایی عاجز باشد.

۱۰. حمایت‌های مردمی و دوام سلطه‌گری

سلطه‌گری در طول پنج هزار سال گذشته از بین نرفت و جای خود را به وضعیت زندگی مسالمت‌جویانه‌ای که انسان قبلاً از آن برخوردار بود، نداد. یکی از عوامل دوام سلطه‌گری، حمایت‌های مردمی از آن بوده است. این حمایت‌ها شاید شامل تمامی مردم نمی‌شده، اما به اندازه‌ای فراوان بوده است که بتواند نیرویی غالب و تأثیرگذار در جامعه باشد. انسان با اینکه خود قربانی سلطه‌گری و زیاده‌خواهی و تجاوزگری بوده، اما از آن حمایت نیز می‌کرده است. این حمایت، هم ناشی از ترس و احساس درونی انسان به قوی‌پرستی بوده و هم ناشی از میل او به همکاری با سلطه‌گران (یا حمایت از خاطره تاریخی آنان) برای دستیابی به قدرت و ثروت بیشتر و پیریزی شکل تازه‌ای از سلطه بر انسان. اینچنین است که هر اندازه یک شخصیت سلطه‌گر، خشن‌تر، متجاوزتر و بی‌رحم‌تر بوده باشد، در میان مردمان خود، محبوب‌تر و مشهورتر نیز هست و مایه مباهات و افتخارات افزون‌تر. و برعکس آن، هر اندازه شخصیت یا پادشاهی رویکرد مردمی بیشتری داشته یا اهل مدارا و مماشات بیشتری بوده (همچون یزدگرد بزه‌گر)، ناشناس‌تر و منفورتر بوده است. در این میان، نقشی که تاریخ‌نویسان و روحانیون وابسته به سلطه‌گران (اعم از موبدان زرتشتی و دیگران) در ایجاد و گسترش چنین باورهایی در ذهن مردم ایفا کرده‌اند، انکار شدنی نیست.

سلطه‌گری از میان جوامع بشری رخت بر نبست. چرا که سلطه بیشتر موجب محبوبیت بیشتر می‌شد. محبوبیتی که هم با میل قلبی مردم همراه بود و هم با القائات مورخان و کسانی که بر اذهان مردم تأثیر داشتند، تقویت می‌شد. اینچنین است که در مغرب‌زمین (و حتی تا حدودی در مشرق‌زمین) اسکندر مقدونی تبدیل به قهرمانی برجسته و صاحب صفات و خصال والا می‌گردد. در ایران، انوشیروان و شاه عباس به چنین جایگاهی دست می‌یابند (که در چند دهه اخیر کورش هخامنشی نیز به جمع آنان افزوده شده است). در آسیای میانه شرقی، چنگیزخان تبدیل به قهرمانی ملی می‌گردد و در آسیای میانه غربی، تیمور لنگ را به چنین جایگاهی می‌نشانند.

در طول تاریخ و حتی در دوران معاصر، گروه کثیری از مردمان هر کشور یا منطقه، به‌رغم مخالفت و کراهت ظاهری که از سلطه و تجاوزگری داشته‌اند، اما در عمل هرگز با نفس سلطه‌گری مخالفت نکرده‌اند؛ بلکه صرفاً با سلطه دیگران مخالفت کرده و از سلطه‌گران خودی دفاع کرده‌اند. از تجاوز دیگران با عنوان قتل و غارت یاد کردند و از تجاوز خودی‌ها با عنوان فتح و رشادت. برای نمونه، بسیاری از ایرانیان و تاریخ‌نویسان ایرانی (چه در گذشته و چه در حال) از هجوم‌های بی‌رحمانه و ویرانگرانه هخامنشیان و ساسانیان

به اقصی نقاط گیتی ابراز ناخشنودی نکرده‌اند. از حملات متعدد هخامنشیان و محمود غزنوی و نادرشاه به هند (به کشوری که حتی یکبار به ایران حمله نکرد) نه تنها متأسف نیستند، که نام غارت‌های نادر را «جواهرات ملی ایران» نهاده‌اند. دیگران نیز اسکندر و چنگیز و تیمور و امثال آنها را به شکل‌های مشابهی ستایش می‌کنند و مجسمه‌های آنان را در شهرهای خود نصب می‌کنند.

شگفت است که بسیاری از آدمیان از کسانی که برای او رنج و شکنج به ارمغان آوردند، بیزار نشده‌اند و نمی‌شوند؛ بلکه از کسانی بیزار می‌شوند که قصد شکستن هاله تقدس‌مآبانه آنان را داشته باشند و یا با آنان از در مخالفت در آیند. این روحیه و رویکرد جوامعی است که میل درونی به «غارت» و انتظار برای دستیابی به چنین فرصتی، همچنان در خمیره بسیاری از اعضای آن زنده است و نفس می‌کشد. نمود بیرونی چنین تمایلاتی را می‌توان به هنگام توجیه حمله‌ها و خشونت‌ورزی‌ها، و نیز به هنگام بالیدن و تفاخر به مرزهای امپراتوری‌های پهناور و ترسیم مباهات‌گونه نقشه‌های جغرافیایی آن مشاهده کرد. سلطه‌گری و تجاوزطلبی و ساقط کردن زندگی و هستی انسان‌ها کماکان تداوم خواهد داشت تا زمانی که افکار عمومی صرفاً از «سلطه‌گری دیگران» بیزاری می‌جویند و با «سلطه‌گری خودی‌ها» و نیز با «نفس سلطه‌گری» با هر اسمی و در هر شکلی مخالفت نمی‌کنند. بجای آنکه از تجاوزگران رویگردان باشند، از «مخالفت با تجاوزگران» رویگردان هستند.

۱۱- تمسخر نظریه توطئه

اصطلاح «دایی جان ناپلئونی» و تمسخر نظریه توطئه، خود یک توطئه است.

۱۲- درآمد خواباندن و محارج بیدارکردن

خواباندن توده‌ها درآمد دارد و بیدار کردنشان خرج. خرجی که بیدارگر باید با جان و مال و حیثیت خود بپردازد.

۱۳- قربانیان بی‌توجهی به تاریخ و آموزه‌های تاریخی

ملتی که تاریخ نمی‌داند و نمی‌خواهد که بداند، سرنوشت خود را به دست سلطه‌گرانی می‌سپارد که برایش شخصیت‌های موهوم می‌تراشند و بزودی با نام همان شخصیت‌ها غارت و قتل‌عامش می‌کنند.

۱۴- آینه روشن و نگاه واقع‌گرایانه به درس‌های تاریخ

آینده روشن و کاستن از رنج‌های بشری با نگاه واقع‌گرایانه به تاریخ و درس‌های تاریخی به دست می‌آید. ناگواری‌های امروز محصول نگاه غیرواقع‌گرایانه پیشینیان به گذشته و نگاه رؤیایی آنان به آینده بوده است. دستکاری در داده‌های تاریخی و یا گلچین کردن بخش‌های دلخواه از تاریخ و نادیده انگاشتن بخش‌های دیگر آن- چه با انگیزه‌های سلطه‌جویانه سلطه‌گرایان باشد و چه با رویکرد احساساتی ساده‌دلان- موجب دوام سلطه‌گری، افزونی رنج‌های بشری، و در نهایت موجب آینده‌ای تیره‌تر خواهد شد.

۱۵- ترجیح نازیدن‌های بی‌حاصل بر تلاش‌های سازنده

من شترانی را دیدم که شاخه‌های درختان باغ خشکیده‌ای را می‌جویدند. این باغ پدری کسانی بود که بجای آنکه آستینی بالا بزنند و بیلی بر دست بگیرند، در میان باغ‌های آباد دیگران ایستادند و به خاطره آبادانی باغ پدری خود نازیدند. آنان که به روزگارشان درختان و چشمه‌ها خشکیدند و درد و رنج پدید آمد.

۱۶- میهن‌گیزان پرمدها

کسی که میهنش را رها کرده و رفته، امتیازی نسبت به کسی که با تحمل همه شرایط و کوشش برای بهبودی در میهنش مانده است، ندارد و نمی‌تواند خود را میهن‌دوست‌تر از او بداند. حتی اگر خود را به انواع و اقسام پرچم‌ها و ظاهرسازی‌ها رنگ و لعاب داده باشد.

۱۷- بالیدن و نالیدن

بالیدن یا نالیدن، اینست همه آنچه فعلاً از ما ساخته است. یا کسی را بر سر دست بلند کردن و یا زیر مشت و لگد خواباندن.

۱۸- ناتوانی از تربیت بزرگان از دست رفته

از ویژگی‌های جوامع رو به انحطاط است که توان تربیت و جایگزینی بزرگان از دست رفته‌اش را ندارد.

۱۹- یافرشته و یادیو

از ویژگی‌های جوامع رو به انحطاط است که مطلق‌گرایی و جزم‌اندیشی چنان اوج می‌گیرد و ذهن‌ها چنان پولاریزه و دوقطبی می‌گردند که جز دو رنگ سیاه و سفید را

نمی‌بینند و مشاعرشان از تشخیص دامنه خاکستری‌ها عاجز می‌ماند. در ذهن‌های ابتدایی و تربیت‌نشده چنین جوامعی فقط «فرشته» و «دیو» وجود دارد که همان‌ها نیز نه فرشته هستند و نه دیو.

۲۰- احساس حقارت و نیاز به توجه خارجی

در جوامع رو به انحطاط احساس حقارت عمومی به جایی می‌رسد که هر چیزی هنگامی مهم و ارزشمند تلقی می‌شود و غروری برمی‌انگیزد که دیگران بدان توجه کرده باشند. هنگامی که چیزی را سازمان ملل به رسمیت بشناسد، هنگامی که هنرمندی را خارجیان تجلیل کنند، هنگامی که اثری باستانی را یونسکو به ثبت برساند و بطور خلاصه هنگامی که دیگران او را آدمی فرض کرده باشند.

۲۱- پهلوان‌های پوشالی به جای پهلوان‌های پولادی

از ویژگی‌های جوامع رو به انحطاط است که پهلوان‌های پوشالی را بجای پهلوان‌های پولادی می‌نشانند.

۲۲- سنگ‌زدن به آینه

از ویژگی‌های جوامع رو به انحطاط است که وقتی آینه می‌بیند بدان سنگ می‌زند.

۲۳- پهلوان‌پنبه‌های حامل آرزوها

از ویژگی‌های جوامع رو به انحطاط است که به توانایی‌های عظیم خود بی‌توجه است و با چوب‌پنبه پهلوان‌پنبه‌های ناتوانی می‌سازد تا آرزوهای خود را بر دوش او بگذارد.

۲۴- تسلی احساس حقارت با پهلوان‌پنبه‌سازی

جوامع ناتوان خود را از همه اشتباهات منزّه می‌دانند و بار کوتاهی‌ها و مصیبت‌های خود را به گردن دیگران می‌اندازند. آنان بجای کوششی واقع‌گرایانه و خردمندانه، احساس حقارت و سرخوردگی خود را بطور توأمان با ساختن پهلوان‌پنبه‌هایی در گذشته‌های دور و نجات‌بخش‌هایی در آینده‌ای مبهم تسلی می‌دهند. سلطه‌جویان نیز از همین پهلوان‌پنبه‌ها و نجات‌بخش‌ها برای بسط سلطه و بهره‌کشی بیشتر سود می‌جویند و آنها را تبدیل به چوبه‌های دار جدید می‌کنند. جدیدترین این پهلوان‌پنبه‌ها کورش است.

۲۵. مخفی شدن پشت نام پدران

از ویژگی‌های جوامع رو به انحطاط است که کاهلی‌های خود را در پشت نام پدران و دوران درخشان باستان پنهان می‌کند. چونان دانش‌آموزی مردودی که کارنامه پدر را بجای کارنامه خود بر سر دست گیرد.

۲۶. خوار داشتن بزرگان و دل‌بستن به بی‌مایگان

از ویژگی‌های جوامع رو به انحطاط است که قوه تشخیص بزرگان و نام‌آوران و خادمان خود را از دست می‌دهد و به بی‌مایگان دل می‌بندد. بزرگان را خوار می‌دارد و خواران را بزرگ می‌پندارد.

۲۷. پینوکیو و شهرشادی‌ها

نویسنده پینوکیو، پندهایی از تجارب تلخ و دام‌های روزگار را در قالب تمثیل‌ها و اشاره‌های زیبا و خردمندانه به کودکان می‌آموزد. او کسانی را پیش چشم بچه‌ها می‌آورد که می‌خواهند با وعده‌های زیبا و سخنان فریب‌گرانه، کاری کنند تا آنان به میل خود کارهای جدی و سازنده را رها کنند و به «رقصیدن» در «خیمه شب بازی» سودآور آنان روی بیاورند. و نیز برای اینکه از «بدکاران» در امان باشند، در «قفس» از آنان نگهداری شود. او از کسی یاد می‌کند که با سخنان زیبا و وعده رسیدن به «شهر شادی‌ها» و ساختن «تاریخچه» قلابی برای آن شهر، بچه‌ها را تبدیل به کره‌هایی می‌کند تا «حمال کالسکه» او شوند.

کارلو کولودی (نویسنده ایتالیایی پینوکیو در قرن نوزدهم میلادی) قصد داشته تا با اشاره‌ای مختصر، پرده از جلوی چشم کودکان هشیار بردارد تا آنان پی به مکرها و دام‌هایی که بر سر راه زندگی انسان‌ها هستند، ببرند. اما در جایی که متوسط ادراک عمومی اندک باشد، نه تنها چنین تمثیل‌هایی برای کودکان و حتی بزرگسالان به کار نخواهد آمد و قابل درک نخواهد بود؛ که حتی اگر به صراحت و با صدای بلند و با نشان دادن دم خروس‌های فراوان، فریاد زده شود: آن شخص یا آن حزب یا آن رسانه با چنین تاریخ‌سازی‌ها و با چنان وعده‌ها و سخنان زیبا و پرچم‌های فریب‌گرانه‌ای که در دست گرفته، آهنگ آنرا دارد تا ما و شما را به کالسکه سوداگری و سلطه‌گری خود ببندد؛ باز هم قادر به درک و فهم آن نیستیم. بسیاری از مشکلات چنین جوامعی، برخاسته از همین زودباوری‌ها، هیجان‌زدگی‌ها، دل‌بستگی‌های نسنجیده و عواقب ناشی از آنها است.

ما هنگامی یک انسان واقعی- و نه یک آدمک چوبی- خواهیم شد و می‌توانیم جامعه بهتری بسازیم که ذهنی هشیار و قوه تشخیص و تمیز کافی در مواجهه با شیرین‌زبانان

دغلبازی را داشته باشیم که می‌خواهند ما را با نقاب‌های افسونگر به «شهر شادی‌ها» ببرند. بستن بال‌ها و بریدن پره‌های «جیمینی» (آن پرنده کوچک هشدار دهنده) و کوبیدن چماق بر فرق او مشکلی را حل نخواهد کرد و فقط روند دگرپرسی‌امان را تسریع خواهد نمود.

۲۸. پندکهن و همچنان تازه بزنگوله‌پا

یکی از نشانه‌های قدمت قصه‌ها و ادبیات شفاهی مردم، تعدد و تنوع آن در جوامع گوناگون است. قصه بز زنگوله‌پا یکی از نمونه‌های بسیار کهن ادبیات شفاهی بشری است که به دلیل حوزه پهناور گستردگی و شمول آن در جهان، قدمت و خاستگاه اصلی آن دریافته نمی‌شود.

مادر بزرگ‌های خردمند بشری در قالب قصه کودکان بز زنگوله‌پا، به چاره‌جویی برای مهمترین خطری که خوشبختی و هستی فرزندان‌شان را تهدید می‌کند، پرداخته‌اند و راه‌حل کوتاه آنرا به سادگی و روشنی در اختیار نسل‌های آینده نهاده‌اند: «در را به روی گرگ‌های مادرنا با دست‌های سفید شده باز نکنید!».

این قصه و پند به اندازه‌ای برای مردم مهم و قابل توجه بوده، که با ساختاری یکسان اما با شکل‌ها و جزئیات گوناگون به بسیاری از جوامع بشری راه یافته و از آن استقبال شده است. جوامع هشیاری که به این پند پیشینیان که محصول انتقال تجارب هزاران ساله آنان بوده، توجه کرده‌اند و بدان پایبند بوده‌اند، توانسته‌اند روزگار بهتری را برای خود فراهم سازند. آنان که بدان بی‌توجه بودند و مکرراً گرگ‌ها را با مادر اشتباه گرفتند، فریب پرچم‌ها و شعارها و نقاب‌های اغواگر را خوردند و درهای خانه خود را و درهای ذهن خود را بر روی آنان گشودند، روزگاری دارند که دیده‌ایم و می‌بینیم و باز هم خواهیم دید.

نابودی تمدن‌های بشری

۲۹- نقشه‌های پهناور شاهنشاهی‌ها: محصول قتل و غارت بینوایان

وقتی با افتخار نقشه‌های جغرافیایی سرزمین بزرگ و گسترده هخامنشیان یا ساسانیان یا تاتار و یا مغولان را ترسیم می‌کنیم و بدان می‌نازیم و از پهناوری آن غرق احساس شکوه و جلال فریبده می‌شویم، لابد به این نکته نیز توجه داریم که آن سرزمین‌ها جز با «نیزه‌ها» و جز با قتل و غارت مردم بینوا و بیگناه تبدیل به پهنه‌های پهناور نشده‌اند. چنانکه داریوش یکم در بند دوم از کتیبه پنجم خود در تخت جمشید (DPe) آورده است: «اینها هستند مردمانی که من به نیروی سپاه پارسیان آنها را گرفتم، مردمانی که از من ترسیدند و به من باج دادند» و نیز همو در بند چهارم از کتیبه اول خود در نقش‌رستم (DNa) آورده است: «بین که نیزه مرد پارسی بسی دورتر جای رفته و مرد پارسی بسا دور از پارس جنگیده است».

۳۰- نقشه‌های رؤیایی ایران بزرگ و امپراتوری‌های پهناور

عده‌ای به تاسی از قلمرو هخامنشیان، نقشه‌های رؤیایی ایران بزرگ را در سر می‌پروراند و ترسیم می‌کنند. به قول داریوش: «از سکا تا حبشه، از هند تا اسپارت». همین عده در عین حال از تمامیت ارضی نیز سخن می‌رانند. کسانی که خود چشم به خاک کشورهای دیگر دارند، چگونه می‌توانند حق چنین آرزویی را فقط برای خود بخواهند و چگونه می‌توانند در رویکردی تناقض‌آمیز از لزوم حفظ تمامیت ارضی سخن بگویند؟ عده دیگری نیز با رویکرد دیگری که فقط در مصداق تفاوت دارد، نقشه‌های رؤیایی سرزمین‌های دیگر را در سر می‌پروراند و ترسیم می‌کنند.

این اعمال عمدتاً در کشورهای خاورمیانه دیده می‌شود. کشورهایی که روحیه متوسط عمومی گرایش به عملکردهای متأثر از احساسات نسنجیده دارد و تنور آن احساسات با القائات و تحریکات و تبلیغات تفرقه‌برانگیز استعماری داغ داشته می‌شود.

کشورهای کوچک جز با زور سرنیزه، جز با قتل‌عام مردم، جز با رنج و ضجه و اسارت زنان و کودکان، و جز با بر باد دادن هستی و نیستی مردم تبدیل به امپراتوری‌های پهناوری همچون هخامنشیان و مغولان نشده‌اند. مرزهای امپراتوری‌ها نه با بانگ جشن و هلهله شادی و سرور، که با کشتار و به آتش کشیدن و به بردگی گرفتن پهناور شده‌اند. هر یک از کسانی که چنین انگاره‌هایی را در ذهن می‌پروراند، چنانچه فرصت احیای آنرا پیدا کنند، ناچارند تا همچون کورش و داریوش و اسکندر و چنگیز و تیمور، دست و بازو به جنایت‌های وسیع و نابودی تمدن‌های بشری بیالایند و روزگار تلخ دیگری را رقم بزنند. اگر هم چنین فرصتی را نیابند، همانی که دارند را نیز به باد فنا می‌دهند.

تجربه‌های تاریخی کهن و معاصر نشان می‌دهد که تجزیه یا نابود شدن کشورها عمدتاً محصول همین انگاره‌های زیاده‌خواهی و گسترش مرزها بوده است.

۳۱- پهناوری شاهنشاهی و حقوق بشر

نقشه پهناور شاهنشاهی کورش و هخامنشیان با هر ادعایی که سازگاری داشته باشد، با ادعای صلح و حقوق بشر سازگاری ندارد و فقط یک هوش ساده‌لوحانه می‌تواند آنرا باور کند. به راستی به کسی که باور می‌کند کورش جهان‌گشایی می‌کرد و خون از بینی کسی نمی‌آمد، چه می‌توان گفت؟

۳۲- لشکرکشی و آبادانی

آیا ممکن است که لشکرکشی‌ها و جهان‌گشایی‌ها، بجای ویرانگری منجر به آبادانی شده باشند؟ آیا شاهدهی تاریخی وجود دارد که نشان دهد سپاهیان عظیم کورش یا داریوش یا چنگیز یا آتیلای نرون، مشغول ساخت شهر و آب‌انبار و مدرسه و درمانگاه و لایروبی قنوات و شخم‌زدن زمین و دیگر کارهای عام‌المنفعه شده باشند؟

۳۳- بزرگی کورش

کورش را شاید به این دلیل بتوان «بزرگ» نامید، که او نابودگری بزرگ بود. او توانست در طول مدت پادشاهی خود چندین کشور و تمدن درخشان بشری را چنان برای همیشه نابود کند که جز نامی از آنان برجای نماند.

۳۴. کورش و سازندگی

سازندگی در زمان کورش به اندازه‌ای بی‌معنا است که از زمان فرمانروایی هفده ساله او بر بابل حتی یک خشت بر جای نمانده که بر خشتی دیگر نهاده شده باشد.

۳۵. کورش و نابودی تمدن مادها

کشور و تمدن مادها چنان به دست کورش نابود و غارت شد که تقریباً هیچ یادمانی از آن بر جای نمانده است. نه اثری از خط و زبان و قوانین، و نه نشانه‌ای از هگمتانه و دیگر شهرهای بزرگ. تباهی ماد چنان گسترده بود که امروزه عده‌ای از پژوهشگران بر این گمانند که چیزی با نام تمدن ماد وجود خارجی نداشته است.

۳۶. کورش و نابودی تمدن عیلامی خوزیان

یکی دیگر از تمدن‌های کهن ایران زمین که به دست کورش بر افتاد و از میان رفت، فرهنگ و تمدن کهن و درخشان عیلامیان/ خوزیان بود. تمدنی که به مدت زمانی بس طولانی یعنی متجاوز از دو هزار سال در جنوب غربی فلات ایران تداوم داشت و آثار هنری و معماری فراوانی از آن بر جای مانده است. این در حالی بود که پس از سلطه هخامنشیان بر این سرزمین چیزی جز کاخ سلطنتی آنان در شوش ساخته نشد. کاخی که بنا به اظهارات داریوش در کتیبه ششم او در شوش (DSf) پارسیان کمترین نقشی در ساخت آن نداشتند.

با اینکه خوزیان دستکم یکبار کوشیدند تا در زمان داریوش یکم از سلطه هخامنشیان رهایی یابند و تا حد زیادی نیز در اینکار موفق شدند، اما به گفته داریوش در کتیبه بیستون با سرکوب شدید او مواجه شدند و برای همیشه منکوب گردیدند و از صفحه تاریخ محو شدند. در این زمینه پی‌یر بریان آورده است: «قتل‌عام‌هایی که پس از جنگ به وسیله سپاهیان کورش انجام گرفته است، از شدت و خشونت ارتش نوبابلی حکایت می‌کند. احتمالاً در همین زمان (یا شاید اندکی پیش یا بعد از آن) است که شوش نیز مسخر کورش گشته و آخرین پادشاهی نوعیلامی برای همیشه نابود شده است».

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۱۲۵.

۳۷. کورش و نابودی تمدن لیدی

پیش از این به نابودی برخی از تمدن‌های کهن به دست کورش و دیگر هخامنشیان اشاره کردیم. یکی دیگر از تمدن‌هایی که به دست کورش بر افتاد و از بین رفت، تمدن کهن

و درخشان لیدی بود. با اینکه اهالی لیدی در همان زمان کوشیدند تا از سلطه هخامنشیان رهایی یابند، اما این قیام که به رهبری پاکتیاس بر پا شد، به فرمان کورش و به خشن‌ترین شکل ممکن سرکوب شد.

کورش با اعزام سپاهی به فرماندهی مازارس دستور داد که تمامی قیام‌کنندگان را به بردگی بکشند و رهبر آنان را زنده به نزد او بفرستند. او همچنین دستور داد لیدیایی‌ها را چنان خرد و منکوب سازند که راه هرگونه شورش علیه سلطه پارسیان هخامنشی بسته شود. سپاه کورش به سرعت دست به منکوب کردن لیدیایی‌ها می‌زند و رهبر آنان را به اسارت می‌گیرد. شهرهای پریین و مگنزی غارت می‌شوند و مردم شهرهای فوسه و تئوس خانه‌های خود را رها کرده و راه فرار در پیش می‌گیرند. ساکنان کاریه به بردگی کشیده می‌شوند و گروهی از اهالی کزانتوس و کونوس در لیکیه دست به انتحار می‌زنند و مرگ را بر تعبد و بندگی ترجیح می‌دهند. شهرها یکی پس از دیگری تسخیر می‌شوند و پس از اینکه تاراج می‌گردند، پادگان‌های نظامی پارسی و نیروهای ضد شورش هخامنشی در آنها مستقر می‌شوند.

برای آگاهی بیشتر و تفصیل منابع بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۱۱۴ تا ۱۱۷.

۳۸. نابودی کادوسی‌ان با تهاجم کورش و هخامنشیان

یکی دیگر از کشورها و تمدن‌هایی که به دست کورش و هخامنشیان نابود شد، تمدن درخشان گیلان باستان یعنی کادوسی/ کادوسی‌ان بود که در جنوب غربی دریای کاسپی/ مازندران جای داشت. کادوسی‌ان چند بار کوشیدند تا استقلال و هویت خود را باز یابند اما با سرکوب و هجوم هخامنشیان مواجه شدند و تمدن آنان برای همیشه از تاریخ محو گردید.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: تاریخ پلوتارک، بخش اردشیر، بندهای ۲۸ و ۲۹؛ دیودور سیسیلی، ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، ترجمه حمید بیکس شورکایی و اسماعیل سنگاری، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۴۹؛ مشیرالدوله پیرنیا، تاریخ ایران باستان، جلد یکم، ص ۱۱۲۸ تا ۱۱۳۱.

۳۹. کورش در تورات

کورش در متن عهد عتیق (تورات) گرامی داشته شده و نجات‌دهنده یهودیان از اسارت هفتاد ساله در بابل معرفی شده است. اما در همان کتاب او مجری خواست و اراده و این سخن خدای یهودیان برای نابودی بابل نیز بوده است: «من خود بر ضد بابل بر خواهم خواست و

آنها نابود خواهم کرد. نسل بابلیان را ریشه‌کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آنان زنده نماند. بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جغدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود (کتاب اشعیا، باب ۱۴، بند ۲۲ و ۲۳)؛ «پس از هفتاد سال، پادشاه بابل و قوم او را بخاطر گناهانشان مجازات خواهم نمود و سرزمین ایشان را به ویرانه‌ای ابدی تبدیل خواهم کرد (کتاب ارمیا، باب ۲۵، بند ۱۲)». شواهد تاریخی و باستان‌شناختی نشان می‌دهد که این خواست در عمل به دست کورش اتفاق افتاد و پس از حمله کورش به بابل تمدن کهن آن برای همیشه از میان رفت (بنگرید به پیوست یازدهم).

۴۰- کورش و نابودی تمدن‌ها

تمدن‌های درخشان ماد و بابل و عیلام و لیدی با تمامی مظاهر علمی و اجتماعی آنها به باد فنا رفت و عملکرد مخرب کورش و بازماندگان هخامنشی او بر جای آن نشست. دریغ است که هر آنچه از مظاهر مدنیت در مقابل هجوم کورش به این تمدن‌ها دیده و شناسایی شده است، آخرین نمونه‌های آن در طول تاریخ بشری است. اگر کورش این کشورها و تمدن‌های درخشان را از میان نبرده بود، ای بسا انسان امروز در جهانی زیباتر، شادتر و خوشبخت‌تر زندگی می‌کرد.

۴۱- هخامنشیان: شاهنشاهی بدون شهر

در فاصله زمانی ساخت شهر مادی هگمتانه (از آخرین شاه ماد) و ساخت شهر سلوکی سلوکیه (از نخستین شاه سلوکی) هیچ شهری در ایران ساخته نشد. این زمان برابر است با زمان کورش و هخامنشیان. حمله و استیلای کورش به اندازه‌ای ویرانگرانه بود که از زمان شروع تجاوزات او تا پایان شاهنشاهی هخامنشیان، نه تنها شهر یا روستایی ساخته نشد، که حتی شهر یا روستایی در ایران شناسایی نشده که در زمان آنان سکونتگاه انسان بوده باشد.

۴۲- هخامنشیان: امپراتوری جهانی بدون قانون

یکی از نشانه‌های مدنیت و تفاوت میان غارتگری و حکومت، وجود قوانین موضوعه و مدون کشوری اعم از قوانین مدنی و جزایی است. هخامنشیان فاقد چنین قانون یا قوانینی بودند و یا دستکم خبری از آن به روزگار حاضر نرسیده است. در زمان هخامنشیان، دستور پادشاه و خواست او جایگزین قانون بوده است و به هر ترتیبی که تمایل داشته و فرمان می‌داده، عمل می‌گردیده است. این در حالی است که بسیاری از حکومت‌های عصر باستان دارای قوانین مصوب کشوری بوده‌اند. برای مثال، لوح قوانین مشهور حمورابی و قوانین متعاقب

آن برای کشور بابل که پس از سلطه کورش بر بابل تا حد زیادی بر باد رفت و قانون دیگری جایگزین آن نشد.

حتی چنگیزخان مغول نیز دارای قوانین موضوعه و سراسری بود که «یاسا» نامیده می‌شد. در قوانین چنگیزخان در کنار مواد خشونت‌بار و افراطی، نشانه‌هایی از ماده‌های قانونی ممتاز نیز به چشم می‌خورد. از آن جمله است: معافیت دانشمندان از مالیات؛ آزادی ادیان برای همه مردم و لزوم احترام به پیروان همه آنها؛ برابری همه اقوام و انسان‌ها و مذاهب و برتری نداشتن هیچکس بر دیگری؛ ممنوعیت مدح و استفاده از القاب تشریفاتی برای همگان و حتی برای خودش؛ در امان بودن همه معابد و مراکز دینی به هنگام جنگ‌ها؛ ممنوعیت دروغ‌گویی، دزدی، زنا، هتاکی و هرگونه آسیب رساندن مردم به یکدیگر.

از سراسر دوره شاهنشاهی هخامنشی نه تنها قوانین مفصل مدنی و جزایی در حد قانون‌نامه حمورابی، که حتی در حد قوانین چنگیزی نیز به دست نیامده و شناسایی نشده است. به عبارت دیگر، هخامنشیان نه تنها یک امپراتوری بدون بناهای عام‌المنفعه بودند، که امپراتوری‌ای بی‌قانون نیز بوده‌اند.

برای آگاهی از متن کامل یاسای چنگیز بنگرید به: مقریزی، تقی‌الدین احمد بن علی، السلوک المعرفه دول الملوك، تصحیح و تحشیه محمد مصطفی زیاده، قاهره، ۱۹۴۱؛ جویی، علاءالدین عظاملک، تاریخ جهانگشای، تصحیح محمد قزوینی، به همت محمد رضائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرسی زنجانی، تهران، ۱۳۳۸؛ ابن بطوطه، سفرنامه (رحله) ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۶۱؛ اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میر آفتاب، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۴.

۴۳. هخامنشیان: امپراتوری بدون بناهای عام‌المنفعه

ساخت بناهای عام‌المنفعه حتی به دست کسانی همچون اسکندر و اعقاب چنگیزخان و تیمور لنگ گزارش شده است. اوج ساخت اینگونه بناها- چه از نظر تعداد و چه از نظر تنوع- متعلق به قاجاریان، زندیان و صفویان است. اما شاهدی که دلالت کند هخامنشیان بناهای عام‌المنفعه می‌ساخته‌اند، وجود ندارد. گزارشی تاریخی یا اثری ملموس در دست نیست که نشان دهد کورش و اعقاب هخامنشی او بناهایی از قبیل خانه و شهر، کاروانسرا، مدرسه، بیمارستان، آب‌انبار، حمام، بازار و امثال اینها ساخته باشند. معماری هخامنشی به دو گونه است: یا کاخ‌های سلطنتی و یا استحکامات نظامی و ضد شورش. به عبارت دیگر، هخامنشیان نه تنها یک امپراتوری بی‌قانون بودند، که امپراتوری‌ای بدون بناهای عام‌المنفعه نیز بوده‌اند.

۴۴. آیا کورش سازنده بود یا ویرانگر؟

سؤال این است: آیا کورش شخصیتی سازنده داشت یا شخصیتی ویرانگر؟ پاسخ این پرسش ساده است، چرا که معیار آن ساده است. با توجه به اینکه از زمان فرمانروایی کورش آثار سازندگی به دست نیامده؛ اما آثار و شواهد نابودی تمدن‌های بسیاری دیده شده است، می‌توان گفت که کورش شخصیتی ویرانگر داشته است. وقتی در راهروهای موزه‌ها قدم می‌زنیم و یا در برگ‌های کتاب‌ها سیر می‌کنیم، می‌توان توجه کرد که عموم آثار و اشیای باستانی و هنری که از تمدن‌های باستانی فلات ایران و سرزمین‌های مجاور برجای مانده است، متعلق به پیش از فرمانروایی کورش هستند و پس از غلبه او نشانه‌ای از آنها در موزه‌ها و کاوش‌های باستان‌شناختی دیده نمی‌شود. علاوه بر همه اینها، چنانکه می‌دانیم در زمان کورش و حتی در زمان دیگر هخامنشیان نه تنها شهری ساخته نشده که حتی بقایای یک شهر شناسایی نشده است.

۴۵. مقاومت آتن و نجات نسل بشری

کورش و هخامنشیان توانستند در مدت کوتاهی تمامی تمدن‌های بشری از هند و سُغد و ماد تا به لیدی و بابل و حبشه و مصر را تصرف و نابود کنند. در این میان، یونان تنها تمدن/شهرنشینی در منطقه بود که به‌رغم هجوم هخامنشیان و غارت و سوزاندن آتن، توانست در آخرین لحظات و با شجاعت آخرین نفرات بر آنان پیروز شود و جان سالم به در برد. اگر چنین مقاومتی روی نداده بود، این آخرین بازمانده‌های تمدن بشری نیز نابود شده بود.

۴۶. کورش و مقاومت ملکه توموروس

اگر ملکه توموروس (شاه ماساژت‌ها) تجاوز کورش هخامنشی را دفع نکرده بود و او را که قصد تصرف خودش و کشورش را داشت، نکشته بود؛ می‌توان احتمال داد که دامنه ویرانگری‌ها و نابودی تمدن‌ها بسا گسترده‌تر می‌شد.

۴۷. حمله اسکندر و بازتاب احتمالی حمله هخامنشیان

ممکن است که حمله اسکندر مقدونی به سرزمینی که بعدها ایران نامیده شد، بازتاب طبیعی حملات پادشاهان هخامنشی به بابل و لیدی و مصر و یونان، و سوزاندن تخت جمشید به تلافی سوزاندن آکروپلیس آتن باشد. چنانکه گفته‌اند: «از هر دست که بدهی از همان دست می‌گیری».

سختگیری های مذهبی

۴۸- داریوش و سختگیری های مذهبی

ظلمی بود در حق بشر که از او خواستند که از پرستش خدای خود به نفع خدای سلطه گران چشم پوشی کند و او را بخاطر باورهای دینی اش سرکوب کردند. چنانکه داریوش هخامنشی در بند دوم از ستون پنجم کتیبه خود در بیستون (DB) آورده است: «آن خوزیان بد پیمان بودند و اهورامزدا از سوی آنان ستوده نمی شد. من اهورامزدا را می ستودم و با آنان چنان کردم که میل من بود».

۴۹- داریوش و سرکوب سکاییان به گناه نپرستیدن اهورامزدا

برای پی بردن به میزان آزادی ها یا خفقان دینی در عصر هخامنشی یک سند معتبر و دست اول وجود دارد و آن کتیبه داریوش در بیستون است. داریوش در ضمن شرح وقایع سال های دوم و سوم پادشاهی خود (ستون پنجم کتیبه بیستون) به شرح سرکوب سکاییان می پردازد. او در بندهای چهارم تا ششم ستون پنجم گفته است که با سپاهیان با سکا حمله برده و عده زیادی از سکاییان را «آنگونه که مرا کام بود»، کشته است. حال پرسش اینجاست که این سکاییان به کدامین گناه کشته شدند؟ داریوش خود پاسخ این پرسش را داده است. پاسخی که بهترین سند برای میزان آزادی ها یا خفقان دینی در عصر هخامنشیان است: «از آن رو که این سکاییان بی وفا/ خائن بودند و اهورامزدا را نمی پرستیدند. اما من اهورامزدا را می پرستیدم. پس به خواست اهورامزدا چنانکه کام من بود با آنان عمل کردم». و سپس یک نتیجه گیری اخلاقی نیز می کند: «کسی که اهورامزدا را بپرستد، چه در زندگی و چه پس از مرگ، رستگار خواهد شد».

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی، کتیبه های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیر نظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۵۴ تا ۲۵۶؛ شارپ، رالف نورمن، فرمانهای شاهنشاهان

هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۴ تا ۷۷؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، بیستون، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۴، ص ۴۲؛ کنت، رونالد، فارسی باستان، ترجمه سعید عریان، تهران، ۱۳۷۹، ص ۴۳۹ و ۴۴۰.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907, pp. 81-83.

۵۰- خشیارشا و تخریب نیایشگاه‌ها و ممنوعیت ادیان

اجبار در پرستش اهورامزدا و ممنوعیت پرستش خدایان دیگر که در زمان داریوش هخامنشی به اوج خود رسیده بود، در زمان پادشاهی پسرش خشیارشا نیز دوام یافت. خشیارشا در بند پنجم (سطرهای ۳۵ تا ۴۱) از کتیبه هشتم خود در تخت جمشید (XPh) به صراحت خدایان دیگر را «دیو» و نیایشگاه‌های آنان را «دیو‌کده» می‌نامد. او به موجب همین کتیبه، دستور تخریب آن نیایشگاه‌ها را صادر می‌کند و پرستش خدایانی غیر از اهورامزدا را ممنوع اعلام می‌دارد. این کتیبه به همین دلیل به «کتیبه دیوان» شهرت دارد و سند دست اول دیگری از میزان خفقان دینی در عصر هخامنشی دانسته می‌شود.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به کتیبه هشتم خشیارشا در تخت جمشید (XPh) و از جمله در: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۳۱۰؛ شارپ، رلف نارمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۲۱.

۵۱- رفتار ساسانیان زرتشتی با اقلیت‌های دینی

یکی دیگر از منابع دست اول موجود برای بررسی تنگ‌نظری‌ها و خشونت‌ورزی‌ها و شکنجه‌های دینی ساسانیان زرتشتی، رساله سُرِیانی «تذکره اربیل/ وقایع‌نامه آربلا» است که همزمان با عصر ساسانیان به دست مسیحیان اربیل و موصل در کردستان نوشته شده است. در بخش‌هایی از این رساله آمده است:

«در همین ایام، اردشیر پادشاه پارس‌ها، در گذشت و شاپور (منظور شاپور یکم) بر جای او نشست. شاپور بس تندخو بود و در سال نخست پادشاهی خود با کوراسمی‌ها (اهالی پیرامون رود جیحون/ آمودریا) و نیز با مادها که در کوهستان‌ها بودند، وارد جنگ شد و در نبردهای سهمگین آنان را در هم شکست. پس گیل‌ها و دیلمان و هیرکانیان را مطیع ساخت... ترس او بر دل‌های همگان مستولی شد» (ص ۷۷).

«بهرام دستور داد تا گوپرشنسپ را پوست بکنند و پیکرش را از دروازه کاخ سلطنتی بیاورند تا همه ببینند و بدانند که پادشاه آرام نخواهد نشست، مگر به این شیوه هولناک... ابوحی دلیر این بی‌رحمی‌ها و شقاوت‌ها را دید، اما روح لایزالش به هیچ روی نومید و ناتوان نشد» (ص ۸۵).

«پدران و مادران و خاندان‌ها رنج‌ها می‌برند و اشک‌ها از چشمان مادران سرازیر می‌شود. زیرا که شمشیرها به زندگی فرزندان آنها پایان داده، و خنجرها پیکرهای نورچشمان آنها را پاره پاره کرده است» (ص ۸۶).

«هرمز پادشاه ایرانیان سپاه بزرگی آراست و حمله برد و بسیاری از شهرهای رومی را غارت کرد... هرمزد چون بر ایشان غالب آمد، بنای آزار و شکنجه گذاشت، با شقاوت تمام» (ص ۹۲).

«مُغ‌ها (موبدان) به شاهنشاه القا کردند که مسیحیان همگی جاسوسان روم هستند... و پادشاه دستور داد که مسیحیان را بدون رحم و ملاحظه به قتل آورند» (ص ۱۰۳).

«آنان آتشکده‌هایی برپا ساختند تا کلیساها به وادی فراموشی سپرده شوند. کشیش‌ها دستگیر و به پیشگاه شاهنشاه برده شدند و پس از شکنجه‌های بسیار، شاپور شکنجه را متوجه رفقای او ساخت که شمارشان ۱۰۲ تن بود. سرانجام سرهای همه را از تن جدا کردند. از آن روز، شمشیر در سراسر مشرق‌زمین از کار باز نایستاد و مسیحیان دسته‌دسته تا دوردست افق همچون گله‌های گوسفندان که به سوی مسلخ می‌روند، در نوبت ذبح صف کشیده بودند. و این سوای آن کسان بود که در خانه‌های خود به قتل می‌رسیدند» (ص ۱۰۴ و ۱۰۵).

«در سال سی‌وپنجم از پادشاهی شاپور شاهنشاه، اسقف یوحنا و کشیش او یعقوب، به دستور پیروز تهم شاپور دستگیر شدند و موبدان آنها را با بی‌رحمی تمام زندانی کردند و انواع شکنجه‌ها را در حق آن دو گشودند، بیرون از قوه فهم و بیان. و در این روز، مردان و زنان و دختران هم‌دین از هر طبقه، گروه‌گروه کشته شدند. سپس دو شماس کلیسا را پس از همه تفتیش‌ها و زجرها و جفاها که در حق آنان اعمال شد، از خانه و شهر بیرون بردند و مصلوب ساختند. و شمشیر از آن روز تا پایان سال تشنه خون بود و سیر نمی‌شد. مُغان (موبدان) که گرد هم آمده بودند، سلاخ‌هایی در سرزمین ما بودند و مانند سگان ولگرد، هر روز دلمه‌های خون ما را می‌لیسیدند» (ص ۱۰۶ و ۱۰۷).

«شاهنشاه به زور از یوحنا و یعقوب خواست از آفریدگار تبری جویند و آفریدگار را با آفریده عوض کنند، اما آنان حاضر نشدند. پس شاهنشاه دستورش را صادر کرد و سرهای آنها در روز نخست از ماه تشرین دوم به شمشیری از تن جدا شد» (ص ۱۱۱).

«پادشاه شخص دیگری به نام آذرفره را منصوب کرد... این موبد از شخص پیش از خود هم درنده‌خوتر بود. دندان‌هایش را برای خونریزی باز هم بیشتر تیز کرده بود و با تمام وجود سوگند خورده بود که خون بریزد. آبراهام چون خبردار شد که این شیر تشنه به خون پا به سرزمین او گذاشته است، بی‌درنگ گریخت تا شاید در امان بماند. اما موبد عده زیادی را مأمور کرد تا او را پیدا کردند و به شکنجه‌های بی‌رحمانه بستند تا خداوند گارش مسیح را انکار کند. او زیر شکنجه‌ها تاب آورد و تسلیم خواست آنان نشد. پس او را در روز پنجم از ماه شباط سر بریدند» (ص ۱۱۲).

«از چه کسی بر می‌آید که عدد همه آنان را برشمارد که در سرزمین ما کشته شدند و از میان رفتند؟ بیرون است از شمار. نسل بعد از نسل تا به امروز، شمشیر همچنان بر دور گردن‌ها می‌چرخد» (ص ۱۱۶).

در بیان رنج‌های بشری نمی‌توان تبعیض قائل شد. تبعیض در بیان ظلم به انسان‌ها، خود ظلم دیگری به انسان‌ها است.

تذکره اربیل (وقایع نامه آربلا)، از مؤلف ناشناس، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، تهران، ۱۳۹۰.

۵۲. مرگ به زبان خوش و به پای خویش

پروکوپوس آورده است که در برابر کاخ سلطنتی پادشاهان ساسانی ایران همواره یک سه‌پایه بزرگ آهنی برپا است تا هر ایرانی هنگامی که دانست پادشاه به او خشمگین است، خود به زبان خوش و به پای خویش به نزد این سه‌پایه بیاید و منتظر فرمان پادشاه بایستد. در این مواقع هیچکس جرأت ندارد تا به حمایت از او برخیزد. در کنار همین سه‌پایه جلادانی آماده خدمت ایستاده‌اند. دلیل اینکه چه عاملی موجب می‌شده تا آنطور که پروکوپوس نقل کرده، عده‌ای به پای خویش آماده هلاکت شوند، در معاف شدن اعضای خانواده قربانی از هلاکت است. ظاهراً این سه‌پایه‌ها کاربردی مشابه تیرهای تیز هخامنشی داشته‌اند که در مجاورت تخت جمشید برپا بوده‌اند.

بنگرید به: پروکوپوس، جنگ‌های پارسیان و روم، ترجمه محمد سعیدی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۹۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۵۳. استعمال حشیش در دین زرتشتی

حشیش یا بنگ و استعمال آن به عنوان یکی از یاریگران اهورامزدا در برابر اهریمن از اعمال مقدس در دین زرتشتی عصر ساسانی بشمار می‌رفته است. مصرف حشیش در دین

زرتشتی یکی از راه‌های معراج و سفر به بهشت و جهان آخرت دانسته می‌شده است، بخصوص اگر سه جام زرین از «بنگ گشتاسپی» باشد و موبدی آنرا سر بکشد. چنانکه ارداویراف در آتشکده آذرفرنبغ و در برابر هفت تن از بزرگان زرتشتی آن می و بنگ را نوشید و استعمال کرد و به مسافرت آن دنیا رفت و برگشت. ارداویراف همان موبدی بود که سنت ازدواج با محارم را با هر هفت خواهر خود اجرا کرد و کتابی به نام «ارداویراف‌نامه» از او برجای مانده است. نشانه دیگری از مصرف مقدس حشیش، گزارش «زراتشت‌نامه» است. به موجب این منظومه، زرتشت نیز چنین جامی را به گشتاسپ نوشانید تا او را سه شبانه‌روز به معراج بفرستد و از بهشت دیدار کند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ژینیو، فیلیپ، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲؛ فرنېغ دادگی، بندهش، ترجمه مهرداد بهار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰؛ گزیده‌های زادسپرم، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۶؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، جلد یکم، ص ۵۰۴ تا ۵۱۲.

۵۴- نکوهش حمام و عقوبت آن در دین زرتشتی

یکی دیگر از گناهان و اعمال زشت آدمیان به موجب متون زرتشتی، حمام رفتن زیادی است. چرا که به‌زعم آنان حمام رفتن موجب آلوده شدن آب و آتش و زمین می‌شده است. در این زمینه در متن زرتشتی پهلوی ارداویراف‌نامه آمده است که او کسی را در دوزخ می‌بیند که: «اوم دید رووان مردی که گُه اود نسا اود ریمنی خوردن دهند»، «دیدم روان مردی که گُه و مردار و چرک به خوردش می‌دادند». ارداویراف می‌پرسد که گناه این مرد چه بود که چنین کیفر گرانی را تحمل می‌کند؟ سروش و آذر از سوی اهورامزدا جواب می‌دهند: «این رووان اوی دُرُوند مردم که او گرمابگی واس شدُ هند»، «این روان آن مردم دروندی است که بسا به گرمابه می‌رفتند».

Gignoux, Philippe, Le Livre D'Arda Viraz, Paris, Editions Recherche sur les civilisations, 1984, Chapitre 41.

۵۵- غسل با پیشاب گاو در دین زرتشتی

تقدس افراطی آب و آتش در دین زرتشتی عصر ساسانی موجب شده بوده که برای آلوده نشدن آب از پیشاب (ادرار) گاو برای غسل کردن استفاده شود. در برخی مواقع نیز (مثلاً به هنگام زاییدن طفل مرده) زنان می‌بایست گمیز گاو را می‌نوشیدند. در پرسش و پاسخی که میان موبدان زرتشتی با پیروان مزدک برجای مانده است، مزدکیان به این رویه و نیز به نهادن خوراک نزد آتش و محروم کردن مردم نیازمند انتقاد و اعتراض می‌کنند. موبد

در پاسخ آنان و ضمن طفره رفتن از پاسخ منطقی و مرتبط با موضوع، به تهمت و تهدید و فحاشی روی می‌آورد و می‌گوید که از بین بردن همه دیوپرستان و کشتن همه دین‌ستیزان، کاری عادلانه و قانونی است. او همچنین می‌افزاید که لاشه مردم پلید و بددین را نمی‌باید در نزد بهدینان گذارد، بلکه می‌باید آنان را در بیابانی دار زنده و بر دار بمانند تا بپوسند.

بنگرید به: دینکرد، کتاب سوم، دفتر یکم، ترجمه فریدون فاضلی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۱ تا ۱۴؛ دوستخواه، جلیل، اوستا، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۲، جلد دوم، ص ۷۱۳ تا ۷۱۶؛ و بخش‌های گوناگون متن پهلوی مادبان هزار دادستان.

۵۶. حد شرعی برای غسل مس میت در دین زرتشتی

غسل مس میت یا «برش‌نوم» در دین زرتشتی دارای احکام و آداب پیچیده و دشواری بود که یکی از آنها عبارت بود از شستشوی بدن با پیشاب (ادرار) گاو و ریختن آن از فرق سر تا به پایین. چنانچه کسی احکام شرعی غسل مس میت یا برش‌نوم را به درستی انجام نمی‌داد، محکوم به مجازات‌های سهمگینی در این جهان و نیز در جهان آخرت می‌شد. مجازات آخری در جهنم به ترتیبی مقدر و مقرر شده بود که قبلاً از آن یاد کردیم؛ اما مجازات این جهانی و ترتیب اجرای حد شرعی آن چنین بود که دست و پای آن «دیو پرست» را می‌بستند، سرش را می‌بردند، پوستش را می‌کنند، و بدنش را جلوی پرندگان لاشخور می‌انداختند. چنانچه شخص گناهکار پیش از اجرای حکم از گناه خود توبه می‌کرد و کفاره گناه خود را به موبدان پرداخت می‌نمود، مشمول بخشش و ترحم می‌شد و مجازات او در جهان آخرت بخشیده می‌شد. اما اجرای مجازات این جهانی (بدان صورت که شرح آن رفت) کماکان به قوت خود باقی بود. به نظر می‌آید که چنین ترفندی برای تصرف و مصادره اموال محکومین به اعدام وضع شده بوده است.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ونیداد، فرگرد ۹، بند ۴۹؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد اول، تهران، ۱۳۸۱، ص ۴۹۹ و ۵۲۹؛ دوستخواه، جلیل، اوستا- کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، جلد دوم، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۷۷۹ و ۷۸۰.

۵۷. وضو در دین زرتشتی

به موجب متون فقهی زرتشتی، هر مرد و زن مؤمنی می‌بایست پنج بار در شبانه‌روز برای نمازهای پنجگانه وضو بگیرند و ممنوع بود که کسی از خواب بیدار شود و پیش از

آنکه وضو گرفته باشد، دست به چیزی بزند. برای بی‌توجهی به احکام وضو مجازات‌های سختی وضع شده بود که در برخی مواقع شامل «مرگ‌ارزانی» (اعدام) می‌شد. آداب وضو ساختن چنین بود که شخص می‌بایست سه بار با گمیز (ادرار) گاو و سه بار دیگر با آب به این ترتیب شستشو کند: دست راست و سپس دست چپ از آرنج تا سر انگشتان، صورت از گوش تا زیر چانه، پای راست و سپس پای چپ از ساق به پایین. چنانکه گمیز گاو در دسترس نبود و بیم آن می‌رفت که وقت نماز بگذرد، می‌بایست از ادرار دیگر چارپایان (همچون گوسفند و خر) استفاده کند. و نیز چنانچه ادرار آن چارپایان نیز در اختیار نبود، باید با سه بار دست زدن در خاک تیمم می‌کرد. در تمام این مراحل خواندن ادعیه وضو نیز لازم بود که شامل دعای اَشْمُوهُو، دعای کِمْنَامَزْدَا و چند دعای دیگر می‌شد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد اول، تهران، ۱۳۸۱، ص ۵۲۸ و ۵۲۹، به نقل از سه متن پهلوی زرتشتی: شایست ناشیست، بخش ۱۲، بند ۲۱؛ روایات داراب هرمزدیار، جلد اول، ص ۳۱۱؛ صد در نثر، درهای ۳۵ و ۵۰ و ۷۴.

۵۸. مجازات ارتداد و مرتد در دین زرتشتی

مقررات و شرایع دینی زرتشتی شکنجه‌های سختی را برای مرتدان و کسانی که از دین زرتشتی خارج می‌شدند، وضع کرده بود. در باره گناه و مجرمیت ارتداد (زنده/ زندیک) در بسیاری از بخش‌های اوستا و نیز در منابع دست اول پهلوی زرتشتی (و از جمله در مینوی خرد، شایست ناشیست و دینکرد) به کوتاهی یا به تفصیل سخن رفته است. مجازات ارتداد که در نوع خود یکی از سهمگین‌ترین شکنجه‌های زرتشتی بوده، عبارت بوده از اینکه مجرم یا همان از دین برگشته را زنده‌زنده پوست بکنند و تمام اجزای بدنش را قطعه‌قطعه از هم جدا کنند. اینکار به گفته هاشم رضی به وسیله متخصصان اداره جرائم زرتشتی اجرا می‌شده است. چنانکه همین کار را بر روی مانی انجام دادند و او را به فجیع‌ترین شکل ممکن زجر کش کردند.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، جلد دوم، ص ۱۲۴۳ تا ۱۲۴۶.

شکنجه، قتل عام و به آتش کشیدن

۵۹- آرمان ها و قتل عام ها

قتل عام های بزرگ تاریخ بشری را از جمله کسانی به راه انداختند که با روش ها و منش های ناسیونالیستی در فکر ایجاد جامعه ای آرمانی و باشکوه بوده اند.

۶۰- غارت: محرک پادشاهان برای جهان گشایی

هیچ پادشاه یا سرداری نمی توانسته بدون قتل عام های گسترده و بدون غارت دارایی های عمومی و خصوصی مردمان کشور خودش و کشور مقابل، دست به کشورگشایی و جهان گشایی بزند. محرک آن پادشاه و سرداران و سپاهیان برای جهان گشایی، فقط امید به پیروزی و غارت کشور مغلوب بوده است.

۶۱- آموزه فردوسی: زشتی همیشگی تجاوز

از فردوسی می توان آموخت که خشونت و تجاوز همیشه و به دست هر کس که انجام شده باشد، ناشایست و ناپسند و قابل سرزنش است. چه خشونت و رزی تورانیان در ایران باشد و چه خشونت و رزی ایرانیان در توران. تجاوز زشت است، چه تجاوز اسکندر به ایران باشد و چه تجاوز کورش به بابل.

۶۲- کورش و قتل عام مردم نینوا به آتش کشیدن شهر آپیس

یکی از منابعی که برای وصف سجایای کورش به فراوانی بدان استناد می شود، کورش نامه (سیروپدی) نوشته گزنفون است. اما در این اسنادها معمولاً به بازگویی بخش های دلپسند آن اکتفا می شود و بقیه متن را نادیده می انگارند.

گزنفون آورده است که کورش برای حمله و تسخیر شهر نینوا، یک روز عید را انتخاب کرد که مردم سرگرم جشن و شادی هستند. او به سپاهیان خود می گوید «امروز همه نعمت های آسمانی در اختیار ماست تا به تارومار دشمنی پردازیم که در خواب است. جوایز این کشتار از برای شما طلا و اموال و نام نیک و آزادی است. ما در صبح زود در حالی به شهر حمله می کنیم که مردم در بستر ناز و خوشی آرمیده اند. ما مشعل های بسیار و قیر

فراوان در اختیار داریم و خانه‌های آنان جملگی از چوب خرما است. سربازان ما خانه‌های آنان را به سرعت آتش خواهند زد و آنان یا باید بگریزند و یا در میان شعله‌های آتش بسوزند». آنان در حالیکه بانگ جشن و شادی در شهر پیچیده بود، وارد شهر شدند و هر آنکس را که می‌دیدند به ضرب تیغ از پای در می‌آوردند. گزنفون نقل کرده که: «کوروش به سواره نظام و سربازان خود فرمان داد هر کس را که در کوچه‌ها یافتند، بکشند».

پس از این پیروزی، اولین اقدام کوروش و سپاهیان این بود که در برابر خدایان به میمنت این پیروزی شکرگزاری کنند و سهمی از غنائم ناشی از غارت شهر را به معابد خدایان اختصاص داد. کوروش همچنین فرمان داد تا خانه‌های بزرگان شهر را مصادره کنند و به سردارانی که مجاهدت بیشتری کرده بودند، واگذار شوند. او به مردان تحت امر خود اختیار داد تا اسیران جنگی را تحت مالکیت خود نگه دارند. کوروش به مردم نینوا فرمان داد که از حاکمی که او معین می‌کند، فرمانبرداری کنند و به کشت و کار مشغول شوند تا بتوانند خراج و غنائم لازم را پرداخت کنند.

اما بجز این، کوروش فاجعه هولناک قتل‌عام اهالی و به آتش کشیدن شهر و خانه‌های مردم را از جمله بر سر مردم شهر آپیس در آورد. او به موجب متن کتیبه «رویدادنامه نبونید و کوروش» و پس از غارت هگمتانه و لیدی، به آپیس لشکر کشید و مردم نگون‌بخت و وحشت‌زده شهر را که در حال فرار از او بودند، قتل‌عام کرد: «ارتش پارس‌ها (به بابل / اکد) هجوم آورد. هنگامی که کوروش به سپاه اکد در شهر آپیس بر کرانه رود دجله حمله کرد؛ مردمان اکد بگریختند (عقب نشستند). اما او (کوروش) همه مردمان شهر را از دم بکشت».

در این باره خانم اولمستد آورده است که: «کوروش نبرد دیگری در اوپیس کنار دجله نمود و مردم اکد را با آتش سوزاند». جان مانوئل کوک نیز روایت می‌کند که: «کوروش در نبردی در اوپیس بر مردم پایتخت کهن اکد پیروز می‌شود و آنان را با آتش و کشتار عام نابود می‌کند». رجبی نیز همچون اولمستد و کوک آورده است: «کوروش پس از پشت سر گذاشتن گوتیوم از رودخانه دیاله گذشت و به پای دیوار میان دجله و فرات رسید، که شهرهای آپیس و سیپار را در دو سوی خود داشت. آپیس به تصرف در آمد و به آتش کشیده شد».

بنگرید به: گزنفون، کوروش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۱۴ تا ۲۱۶؛ کسنفون، سیرت کوروش کبیر، ترجمه وحید مازندرانی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۶۷ و ۲۶۸؛ اومستد، ا.ت، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۶۸؛ رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد دوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۳۶؛ مانوئل کوک، جان، شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۸۴، ص ۶۴؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، رویدادنامه نبونید و کوروش در: سیزده گفتار در بررسی‌های هخامنشی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰.

۶۳. چرا کورش پادشاهان مغلوب رانمی‌گشت؟

یکی از صفات اخلاقی کورش که از آن بسیار یاد می‌شود و در مورد علت آن سکوت می‌شود، خودداری او از کشتن پادشاهانی است که پس از حمله و غلبه به شهرها و کشورها به اسارت او در می‌آمده‌اند. پاسخ این پرسش که چرا کورش پادشاهان اسیر را نمی‌کشته است، در برخی منابع تاریخی و از جمله در یک متن تاریخی سنتی رومانیایی به نام «رویدادنگاری موکسالیه» آمده است.

به موجب این متن تاریخی «کورش پادشاهان را زنده نگاه می‌داشت تا بتواند آنها را در زندان تنبیه و شکنجه کند». در رویدادنگاری موکسالیه همچنین آمده است که «کورش گردونه‌ای از طلا برای خود ساخته بود و بجای اسب، پادشاهان اسیر را به گردونه می‌بست تا آنها را بکشند و او را به گردش و تفرج در شهرهای خود ببرند. کورش پادشاهان اسیر را نمی‌کشت، بلکه بر پشت آنان زین می‌گذاشت و بر دهانشان افسار می‌بست تا بتواند هر روز آنان را خفت و خواری دهد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: باجاکو، ویورل، یافته‌های ایران‌شناسی در رومانی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۷۷.

۶۴. کورش و راهزنی

اینکه در روایت‌های تاریخی (و از جمله به نقل از کتزیاس) آورده‌اند که کورش در جوانی راهزنی می‌کرده، ممکن است درست باشد و مغایرتی با داده‌های دیگر تاریخی ندارد. چرا که از یک سو، جهانگشایی و غارت کشورهای دیگر شکل تکامل یافته و توسعه یافته دزدی و راهزنی است؛ و از سوی دیگر چنانکه در «مناسبات مدنی و نظام‌های اجتماعی در دوران تاریخی» گفته شد، ادغام لشکرها و قراردادهای میان آنها و مجموعه سرزمین‌هایی که تصرف کرده‌اند، به مرور زمان موجب شکل‌گیری مفهومی به نام «کشور» می‌شود و سرکرده قدرتمندترین لشکرها خود را «شاه کشور» می‌نامد. تفاوت بین راهزن با جهانگشا چیزی نیست جز نفرت و سلاح بیشتر. بطور خلاصه می‌توان گفت که روحیه راهزنانه و غارتگرانه، نخستین و بنیادی‌ترین لازمه هر شخص جهانگشا و متجاوز است.

۶۵. داریوش و قتل عام ۱۲۰۰۰۰ نفر در یکسال

برای دانستن تعداد اشخاصی که در سال نخست پادشاهی داریوش یکم کشته شدند، یک سند دست اول و معتبر وجود دارد: کتیبه‌ای که خودش در بیستون نوشته است.

کتیبه داریوش در بیستون به سه زبان فارسی باستان، عیلامی و بابلی نوشته شده و آمار تلفات در تحریر بابلی آن آمده است. نسخه‌هایی از تحریر آرامی آن نیز در بابل و مصر پیدا شده که همچون تحریر بابلی دربردارنده آمار تلفات هستند.

به موجب این کتیبه، داریوش در سال نخست پادشاهی خود ۹ قیام داخلی علیه حاکمیت هخامنشیان (و نه حمله خارجی) را سرکوب کرد و در مجموع حدود ۱۲۰.۰۰۰ نفر را کشت و حدود ۲۸.۰۰۰ نفر را به اسارت گرفت. این بدان معنا است که علاوه بر این تلفات، چیزی در حدود ۱۰۰.۰۰۰ زن بیوه، ۱۵۰.۰۰۰ خانواده داغدار و از هم پاشیده، صدها هزار کودک یتیم و ده‌ها هزار معلول و مجروح بر جای ماند.

اگر جمعیت کشور در آن زمان- چنانکه تخمین می‌زنند- حدود سه تا پنج میلیون نفر بوده باشد، می‌توان گفت که این بلایا با همه عواقب اجتماعی و اقتصادی آن، بطور مستقیم دامنگیر بیست درصد جمعیت کشور و بطور غیر مستقیم دامنگیر کل جامعه شده است.

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا این ادعا درست و مبتنی بر واقعیت است، یا اینکه داریوش این آمار را کم یا زیاد کرده است؟ در پاسخ می‌توان گفت که به چند دلیل این آمار بسی بیشتر از آنچه بوده که ثبت شده است: نخست به این دلیل که داریوش در چند هنگام و از جمله در شرح سرکوبی گنومات تعداد تلفات را ثبت نکرده است. دوم اینکه، در چند مورد امکان قرائت متن کتیبه به دلیل تخریب ممکن نشده است. سوم و مهمتر از همه اینکه، داریوش به صراحت آورده است: «بخواست اهورامزدا و من، کارهای زیاد دیگری هم کرده شد که در این کتیبه نوشته نشده است. از آن روی نوشته نشد، مبادا کسی این کتیبه را بخواند و آنچه به دست من انجام شده در نظر او غلو بیاید و او را باور نیاید و دروغ پندارد» (سطرهای ۴۵ تا ۵۰ از ستون چهارم تحریر فارسی باستان). و این نشان از فاجعه‌ای چنان سهمگین دارد که غیر قابل باور به نظر می‌رسیده است. با این حال داریوش خود را «راستگو» نامیده و در سطر ۴۳ همان ستون خواسته است که نوشته‌هایش دروغ انگاشته نشوند.

آیا داریوش «راست» گفته و ۱۲۰.۰۰۰ نفر را در طول یکسال کشته است و یا «دروغ» گفته و پادشاهی دادگر و اهل مدارا بوده است؟ اگر راست گفته باشد، تا پایان پادشاهی ۳۶ ساله‌اش چند نفر دیگر را کشته است؟ با توجه به اینکه داریوش در تکمیل سخنان خود و در تحریر بابلی بند هجدهم و نوزدهم از ستون یکم گفته است که به خواست اهورامزدا: «ما همه آنان را کشتیم و هیچ زنده‌ای بر جای نگذاشتیم»، چنین به نظر می‌رسد که قصد داریوش از این قتل‌عام‌ها تنها شکست دشمنان یا مخالفان نبوده است، بلکه برانداختن نسل آنان را در سر داشته است. مقصودی که با خشونت و موفقیت انجام می‌شود و تا ۳۵ سال بعد، چندان کسی جرأت اعتراض و قیام و عرض‌اندام در برابر سیاست‌های هخامنشیان را نمی‌یابد.

این مطلب کوتاه علی‌القاعده باید مطابق با خوشنودی داریوش‌شاه باشد که در سطرهای ۵۲ تا ۵۶ از ستون چهارم گفته است: «اگر تو این کتیبه را به مردم بازگویی، اهورامزدا ترا یار باشد و عمر طولانی داشته باشی».

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۱۶ تا ۲۵۹؛ داندامايف، م. آ.، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۹۷.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistūn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907, p. 159.

۶۶. داریوش و انداختن اسیران در آب رودخانه

داریوش در کتیبه دوم نقش‌رستم (DNb) خود را واجد هنرهایی می‌داند که اهورامزدا بدو بخشیده بوده است. یکی از این هنرهایی که اهورامزدا به داریوش‌شاه بخشیده بوده و داریوش بخواست او آنرا انجام داده، انداختن اسیران جنگی در آب رودخانه و خفه کردن دسته‌جمعی آنان بوده است. اسیرانی که از ناراضیان داخلی و از شهروندان حکومت هخامنشی بودند. در این زمینه یک سند معتبر و دست اول وجود دارد که همانا کتیبه داریوش در بیستون است:

«اهورامزدا مرا یاری داد، من بخواست اهورامزدا سپاه ندیتوبل را به سختی شکست دادم. بازمانده‌هایشان در آب انداخته شدند و آب آنان را برد. ما همه آنان را کشتیم و هیچ زنده‌ای برجای نگذاشتیم» (بند ۱۹ از ستون یکم فارسی باستان با جمله پایانی از تحریر بابلی همان بند).

معادل فارسی باستان بخش اصلی متن بالا به این شرح است: «آنئیه (بازمانده‌ها، دیگران، بقیه) آپئیا (در آب) آهئتا (انداخته شدند، پرتاب شدند) آپیشیم (آب آنان را) پرابره (برد، برداشت)».

داریوش خود را راستگو می‌داند و در بند هشتم از ستون چهارم خواسته است که کسی سخنانش را «دروغ نینگارد». اما با این حال ممکن است او دروغ گفته باشد و دست به چنین جنایتی نزده باشد. آیا داریوش راستگو بوده یا دروغگو؟

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۲۶؛ شارپ، رالف نورمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶، ص ۴۲؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، بیستون، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۴، ص ۲۵.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907, p. 111; Kent, Ronald G., Old Persian, Second Edition, New Haven, Connecticut, 1953, p. 118-120.

۶۷. داریوش و به‌آتش کشیدن خانه‌های سکاکیان

قبلاً از قتل‌عام سکاکیان به دست داریوش و به جرم نپرستیدن اهورامزدا یاد کردیم. گزارشی که روایت بلاواسطه داریوش در کتیبه بیستون بود و خواسته بود که کسی کارهای او را که از روی «راستی» انجام شده، دروغ نپندارد. اما بجز این، کتزیاس نیز که مورخ و پزشک رسمی دربار هخامنشی بود، از افتخارات داریوش‌شاه یاد کرده و آورده است که داریوش در حمله به سرزمین سکاکیان غربی (کالسدونی‌ها) دستور داد تا خانه‌ها و معابد آنان را ویران کنند و به آتش بکشند. او همچنین آورده است که باقیمانده آنان در زمان خشیارشا محاصره شدند و تا «آخرین نفر» قتل‌عام گردیدند. و چنین بود که نسل سکاکیان کالسدونی از زمین برانداخته شد.

بنگرید به: خلاصه تاریخ کتزیاس، ترجمه و تحشیه کامیاب خلیلی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۵۷ و ۶۶.

۶۸. داریوش و سرکوب قیام پارسیان

چنانکه پیش از این گفته شد، داریوش در سال نخست پادشاهی خود و به گفته خودش مجموعاً ۱۲۰۰۰۰ نفر را قتل‌عام کرد و تعداد دیگری را به دست انواعی از شکنجه‌ها سپرد و یا در تخت جمشید آنان را بر روی تیرهای تیز نشانده. به همین ترتیب و به گفته شخص داریوش، اقوام گوناگونی (و از جمله مادها، ایونیان، خوزیان و سکاکیان) به دلیل تلاش برای کسب استقلال از حکومت هخامنشی و حاکمیت بر سرنوشت خود و یا به دلیل اینکه اهورامزدا را نمی‌پرستیدند، سرکوب و شکنجه و قتل‌عام شدند.

اما این جنبش‌ها اختصاص به اقوام غیر پارسی نداشته است و به موجب کتیبه داریوش در بیستون، پارسیان نیز دستکم دو بار علیه حکومت هخامنشی به پا خواستند. قیام‌ها و جنبش‌هایی که به اندازه‌ای گسترده بوده که سپاهیان داریوش نیز به آن ملحق شده بودند و رهبر آنان به نام «وَهیژداته» برای مدت کوتاهی شاه پارسیان می‌شود.

داریوش در ستون سوم کتیبه بیستون شرح سرکوبی پارسیان را آورده است. به گفته او در تحریر بابلی کتیبه (تا جایی که متن سالم و قابل خواندن است)، این قیام با قتل‌عام مجموعاً ۱۵۰۰۰ نفر سرکوب می‌شود. مجموع تعداد کشته‌شدگان در تحریر آرامی همان کتیبه ۴۰۰۰۰ تن ذکر شده است. سپس داریوش گفته است که وهیژداته (رهبر قیام پارسیان) و

مردان پیرو او را به اسارت گرفته و در شهر اووادئچیچیه تیر در ماتحت ه آنان فرو کرده است.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۳۸ تا ۲۴۳.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907, pp. 187-193.

۶۹. شکنجه‌های داریوشی

پیش از این دیدیم که داریوش به گفته خود دست به کشتار دسته جمعی حدود ۱۲۰۰۰۰ نفر از مخالفان و معارضان داخلی خود و غرق نمودن بازماندگان آنان در آب رودخانه کرده است. چنانکه خود گفته بود: «همه را کشتیم و هیچ زنده‌ای برجای نگذاشتیم». اما آیا داریوش علاوه بر اینها، دست به شکنجه و نقص عضو و مثله کردن اسیران و زندانیان نیز می‌زده است؟

برای پاسخ به پرسش بالا یک سند معتبر و دست اول وجود دارد که عبارت است از سخنانی که او در کتیبه بیستون برای آیندگان به یادگار گذاشته است. سخنان او نشان‌دهنده بخش دیگری از هنرهای است که اهورامزدا بدو بخشیده بوده و او به یاری اهورامزدا آنها را به انجام رسانده است.

شکنجه‌های داریوشی به موجب گفته‌های مکرر خود او در هر سه تحریر فارسی باستان، عیلامی و بابلی کتیبه بیستون (بندهای ۱۳ و ۱۴ از ستون دوم، و بندهای ۸ و ۱۵ از ستون سوم) عبارت است از: بریدن بینی، بریدن گوش، از حدقه در آوردن چشم، به زنجیر کشیدن، آویزان کردن اسیران از دروازه‌های شهر، و «اوزمیاپتیی». این شکنجه‌ها در شهرهای همدان، اربیل، بابل و اووادئچیچیه در پارس انجام شده است.

در ترجمه این بندها و مفهوم شکنجه‌ها اختلافی میان مترجمان نیست و همگی به گونه‌ای یکسان ترجمه کرده‌اند. به استثنای مفهوم اوزمیاپتیی که به درستی دانسته نشده و بر سر اختلاف وجود دارد. رونالد کنت آنرا به معنای «پوست کندن و پوست را از گاه انباشتن» می‌داند. رالف نورمن شارپ آنرا به معنای «دار زدن» گرفته است (در حالیکه دار زدن لغتی مستقل دارد که همانا «فَرَاهَجَم» است). کینگ و تامپسون در تحریر عیلامی آنرا به معنای «سوراخ کردن بدن با نیزه» یا «به چهار میخ کشیدن/ به صلیب کشیدن» می‌دانند. فرنسواز سوزینی و کلاریس هرن اشمیت نیز آن واژه را در تحریر عیلامی به مفهوم «میخ در ماتحت

کردن» گرفته‌اند. پی‌یر لوکوک نیز اوزمیاپیتی را به معنای «تیر در ماتحت فرو کردن» می‌داند (شکنجه‌ای که هنوز به شکل دیگری تداوم دارد). آقای جواد مفرد کهلان در نامه‌ای به نگارنده نظر داده‌اند که اوزمیاپیتی به مفهوم «فرو شدن نیزه در ماتحت با نشانیدن بر روی نیزه» است. نظر ایشان مطابق است با برخی سنگ‌نگاره‌های آشوری که مردانی نشانده بر روی نیزه به تصویر کشیده شده‌اند.

یادآور می‌شود که داریوش در بند هشتم از ستون چهارم کتیبه بیستون خود را راستگو دانسته و خواسته است که سخنان و اعمال او را داده‌اش دروغ انگاشته نشوند. حال می‌توان داریوش را پیرو راستی دانست و انجام دهنده چنین اعمالی، و یا آنکه او را پیرو دروغ دانست و مبرای از چنین اعمالی؟

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲؛ شارپ، رالف نورمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، بیستون، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۴؛ کینگ و تامسون، کتیبه ایلامی بیستون، ترجمه شهرام حیدرآبادیان و روشنک جهرمی، تهران، ۱۳۸۴؛ سوزینی، فرانسوا و کلاریس هرن اشمیت و فلورنس ملبرن لایا، سنگ‌نبشته داریوش بزرگ در بیستون (عیلامی- هخامنشی)، ترجمه داریوش اکبرزاده، تهران، ۱۳۸۷.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistūn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907; Kent, Ronald G., Old Persian, Second Edition, New Haven, Connecticut, 1953.

۷۰- مقاومت مادها در برابر اشغال و سرکوب‌های هخامنشی

حکومت مادها (مردمان غرب و مرکز ایران امروزی) یکی از کهن‌ترین حکومت‌های ایران‌زمین است که سرسلسله آنان نه با زور و تجاوزگری، که به خواست و رای بزرگان برگزیده شده بود. این حکومت همراه با تمدن درخشان آن به دست سپاه پارسی کورش هخامنشی (که برخلاف مادها از روش زور و تجاوزگری بهره می‌برد) برانداخته شد و از بین رفت.

مادها به موجب کتیبه داریوش در بیستون (بندهای ۵، ۶، ۱۲ و ۱۳ از ستون دوم)، دو بار کوشیدند تا استقلال خود را باز یابند و از زیر سیطره هخامنشیان که کورش به آنان تحمیل کرده بود، رهایی یابند. اما در هر دو بار به فرمان داریوش سرکوب و قتل‌عام شدند.

بر اساس گفته‌های داریوش دانسته می‌شود که رهبر مادی‌ها مردی به نام فرورتیش بوده که خود را از خاندان هُوخْشْتَرَه (سومین شاه ماد) می‌دانسته و با حمایت و استقبال مردم برای مدت کوتاهی به پادشاهی ماد رسیده بوده است. در نتیجه بر همین اساس می‌توان فرورتیش را تداومی بر شاهنشاهی و هویت ماد دانست و او را «آخرین شاه ماد» به حساب آورد. گزارش داریوش همچنین نشان می‌دهد که حمایت از فرورتیش و محبوبیت او به سپاه داریوش نیز تسری یافته و بخشی از این سپاهیان هخامنشی به جنبش مادی‌ها ملحق می‌شوند. این واقعه همچنین نشان از خاطره نیک و محبوبیت مردمی هوخشتره دارد که پس از چندین سال کسی توانسته است با ادعای انتساب خود به او و زنده کردن خاطره او با استقبال گسترده عمومی روبرو شود. واقعه‌ای که دو بار نیز در بابل اتفاق افتاد و نشان از محبوبیت مردمی ننوید (آخرین شاه بابل) داشت. محبوبیتی که در تعارض با ادعاهای تبلیغاتی و ظاهراً دروغین کورش در منشور بازمانده از او است.

داریوش هر دو قیام فرورتیش و مادها را با خشونت سرکوب می‌کند و با کشتار ۳۸۰۰۰ نفر از مادها (تحریر بابلی کتیبه بیستون) آنان را به گفته خودش «به سختی نابود می‌کند». رفتاری که داریوش پس از به اسارت گرفتن فرورتیش- شاه و رهبر مادها- با او انجام می‌دهد، از خشونت‌بارترین رفتارها و شکنجه‌هایی است که در تاریخ بشری بازمانده است. او خود می‌گوید: «فرورتیش اسیر شد و به نزد من آورده شد. من بینی، گوش‌ها و زبان او را بریدم و یک چشم او را در آوردم. او دست‌بسته/ به زنجیر کشیده بر درگاه من به نمایش گذاشته شد و همه او را دیدند. آنگاه در همدان او را اوزمیاپتیی^۱ کردم».

مفهوم اوزمیاپتیی بین مترجمان متفاوت است: پوست کندن و پوست را از کاه انباشتن، دار زدن، سوراخ کردن بدن با نیزه، به چهار میخ کشیدن و تیر در ماتحت فرو کردن. اینچنین بود که مادها و مردمان غرب و مرکز ایران‌زمین، هویت و استقلال خود را برای همیشه از دست دادند و زیر سلطه حکومت پارسیان هخامنشی درآمدند و حتی بعدها به تبع آنان «پارس» نامیده شدند. این رفتاری بود که داریوش نه تنها با مادها، که به گفته خودش در نبرد با ۹ نفر مدعی دیگر و در طی ۱۹ سرکوب شدید و خشونت‌بار تکرار کرد. سرکوب‌هایی که فقط شامل دو تا سه سال نخست پادشاهی او می‌شود و از ۳۴ سال دیگر آن تا حد زیادی بی‌خبریم. در طی این ۱۹ حمله، به هویت و استقلال چندین مدنیت و سرزمین دیگر پایان داده می‌شود و برای همیشه به زیر سلطه در می‌آیند.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲؛ شارپ، رالف نورمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران،

۱۳۴۶؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، بیستون، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۴؛ کینگ و تامسون، کتیبه ایلامی بیستون، ترجمه شهرام حیدرآبادیان و روشنک جهرمی، تهران، ۱۳۸۴.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907; Kent, Ronald G., Old Persian, Second Edition, New Haven, Connecticut, 1953.

۷۱- قیام مردم یا قتل عام مردم؟

چنانکه در بخش‌های پیشین دیدیم، داریوش در سال نخست پادشاهی خود ضمن سبانه‌ترین شکنجه‌ها، دست به قتل عام بیش از یکصد هزار نفر و غرق کردن انبوهی دیگر در آب رودخانه کرد. همچنین داریوش برای سرکوب اهالی مرغیانه (مرو) به روایت تحریر عیلامی و بابلی کتیبه خودش در بیستون، تعداد ۵۵.۰۰۰ نفر را قتل عام کرد.

چنین حجم عظیمی از کشتارها این پرسش را پیش می‌آورد که آیا قیام‌هایی که برای رهایی از سلطه هخامنشیان بر پا شده بود، شکل جنبش‌های گسترده مردمی به خود گرفته بودند و یا اینکه داریوش علاوه بر کشتار وسیع دشمنان خود، دست به قتل عام مردم عادی نیز می‌زده است؟ این پرسشی است که برخی پژوهشگران و از جمله پی‌یر بریان پیش کشیده‌اند و تاکنون به دلیل کمبود منابع لازم، پاسخ روشنی بدان داده نشده است. با اینکه بیشتر حالت اول محتمل است (یعنی گستردگی جنبش‌های مردمی و نه قتل عام مردم عادی) اما پاسخ آن- هر چه که باشد- چیزی از رفتارهای سبانه داریوش کم نمی‌کند.

بریان در ادامه این پرسش و با اتکای به مجموع منابع بررسی شده، می‌افزاید: «تردید نیست که پارسیان به سلاح ترور و وحشت توسل جستند». سلاح همیشگی حاکمان و جباران تاریخ.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، جلد اول، ص ۲۸۶ تا ۲۹۰.

۷۲- هخامنشیان و سرکوب خونین استقلال‌طلبان مصری

نمونه دیگری از کوشش مردمان سرزمین‌های زیر نفوذ هخامنشیان برای رهایی از سلطه آنان، مصر است. مصریان برای چندمین بار در سال ۴۶۰ قبل از میلاد به رهبری ایناروس قیام می‌کنند و همچون مادها به مرز پیروزی نزدیک می‌شوند. اما اردشیر یکم هخامنشی به سرعت نیروهای ضد شورش هخامنشی را به سرداری بگبوخشه به مصر اعزام می‌کند.

بگبوخسه که سابقه سرکوب موفقیت‌آمیز قیام بابلیان را نیز در پرونده خود داشته است، به فرمان شاهنشاه هخامنشی با سپاه بی‌شماری که با خود همراه کرده بود، دست به سرکوب و قتل‌عام مصریان می‌زند و مجدداً سلطه هخامنشیان بر مصر را برقرار می‌سازد. این واقعه بر روی دو مُهر هخامنشی ثبت شده که متعلق به بگبوخسه و اردشیر یکم هستند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۲۴۲ تا ۲۴۹ (تصاویر از همین مأخذ هستند).



مهر اردشیر یکم هخامنشی در موزه پوشکین مسکو که سرکوب مصریان و انقیاد آنان را نشان می‌دهد.



مُهر بگبوخسه (سردار نیروهای ضد شورش هخامنشی) در موزه هرمتاژ که غلبه او بر ایناروس رهبر قیام مصر را نشان می‌دهد و بر این گفته داریوش تأکید می‌کند که «نیزه مرد پارسی بسی دورتر جای رفته».

۷۳. هخامنشیان و غارت و به آتش کشیدن معابد و کشتار مردم

به آتش کشیدن شهرها و معابد از روش‌های معمول هر سپاه مهاجم و جانگشا است. روشی که هخامنشیان نیز با آن بیگانه نبودند. در این زمینه آرنالدو مومیلیانو (مورخ فقید ایتالیایی) آورده است: «ایرانیان (منظور پارسیان/ هخامنشیان) به یونانیان نشان دادند که با معابد دشمنان خود چه می‌کنند. آنان معابد برانکیدیا را غارت کردند و عبادتگاه آکروپولیس را سوزاندند و کسانی را که به این معابد پناه برده بودند، از دم تیغ گذراندند». این کاری بود که بعدها موجب انتقام‌جویی اسکندر و غارت و به آتش کشیدن تخت‌جمشید شد.

مومیلیانو، آرنالدو، امپراتوری ایران و آزادی یونانی، ترجمه عبدالله کوثری، در: مجله بخارا، شماره ۸۷ و ۸۸، خرداد تا شهریور ۱۳۹۱، ص ۱۰۷.

۷۴. لئونیداس و آریوبرزن

پرده اول: خشیارشا در سال ۴۸۰ قبل از میلاد به یونان حمله می‌کند. لئونیداس با معدودی سرباز شجاع و وطن‌پرست اسپارتی در یک گذرگاه تنگ کوهستانی در برابر سپاه تجاوزگر خشیارشا مقاومت می‌کنند و همگی بر اثر خیانت یک نفر یونانی شکست می‌خورند و کشته می‌شوند. خشیارشا همراه با سپاهش از روی جسد آنان می‌گذرد و آکروپولیس آتن را غارت می‌کند و به آتش می‌کشد.

پرده دوم: اسکندر در سال ۳۳۰ قبل از میلاد به پارس حمله می‌کند. آریوبرزن با معدودی سرباز شجاع و وطن‌پرست پارسی در یک گذرگاه تنگ کوهستانی در برابر سپاه تجاوزگر اسکندر مقاومت می‌کنند و همگی بر اثر خیانت یک نفر پارسی شکست می‌خورند و کشته می‌شوند. اسکندر همراه با سپاهش از روی جسد آنان می‌گذرد و تخت‌جمشید را غارت می‌کند و به آتش می‌کشد.

۷۵. کاربرد تیرهای تیز تخت‌جمشید

ذکر تخت‌جمشید در منابع تاریخی یونانی کمتر آمده است. یکی از این مورخان که تا اندازه‌ای به تخت‌جمشید پرداخته و به نوشته‌های او استناد می‌شود، دیودور سیسیلی (سده یکم قبل از میلاد) است. اما گاه در این استنادها، تنها به نقل بخش‌های دلپسند اکثفا می‌شود و بقیه آن نادیده انگاشته می‌شوند. دیودور آورده است که در کنار تخت‌جمشید تعدادی تیرهای مفرغی به بلندی نه متر/ بیست آرش نصب شده بود که حتی تماشای آنها موجب ترس و وحشت مردم می‌شد. کاربرد این تیرها این بود که مخالفان و معترضان و قیام‌کنندگان را بر

روی آنها بنشانند و به عبارت دیگر تیر در ماتحت آنان فرو کنند (اصطلاح «به سیخ کشیدن» از همین جا آمده است). داریوش تعدادی از اشخاص مهمی را که به این روش شکنجه داده و به قتل رسانده، در کتیبه بیستون آورده است: نیدیتوبل و ۴۹ نفر دیگر، هیستاسپ با ۸۰ نفر دیگر، آرّخه و همراهان او، وهیزداته و ده‌ها تن از هواداران او، و عده‌ای دیگر همچون چیشرتخمه و فرورتیش.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

۷۶. چگونگی اجرای حکم اعدام در زمان هخامنشی

اجرای حکم اعدام در زمان هخامنشی علاوه بر شکنجه‌های متداول داریوشی، به شکل‌های متنوعی صورت می‌پذیرفت: گردن زدن، دار زدن، به صلیب کشیدن و سر را میان دو سنگ له کردن. احتمال می‌رود که قتل با روش به صلیب کشیدن از ابداعات هخامنشیان بوده باشد و توسط آنان به سرزمین‌های دیگر راه یافته باشد. والتر هینتس روش‌های اجرای احکام هخامنشیان را آکنده از قساوت و وحشت‌آفرینی دانسته است. اما بی‌رحمانه‌ترین نوع اعدام به این ترتیب بود که محکوم را در فضای خالی میان دو تغار محبوس می‌کردند تا زنده زنده بگنجد.

بنگرید به: هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۱۵ و ۳۲۶.

۷۷. فردوسی و رنج‌نامه مردم معاصر با انوشیروان عادل

به گزارش شاهنامه فردوسی، انوشیروان عادل بجز نسل‌کشی مزدکیان به قتل‌عام‌های دیگری نیز دست یازید که از آن جمله است قتل‌عام بلوچیان و گیلانیان و سپس غارت اموال آنان و سوزاندن خانه‌هایشان. فردوسی درد و رنج مردم و قتل‌عام گروهی زن و مرد و کودک را به دست لشکریان ساسانی انوشیروان با شیواترین سروده‌ها بیان کرده است:

ازیشان فراوان و اندک نماند / زن و مرد جنگی و کودک نماند

او همچنین آورده است که گستردگی نسل‌کشی بلوچ‌ها به اندازه‌ای بوده که یک نفر بلوچ و حتی یک نفر چوپان بلوچ در هیچ کجا به دیده نمی‌آمد:

ببود ایمن از رنج ایشان جهان / بلوچی نماند آشکار و نهان

شبان هم نبودی پس گوسپند / به هامون و بر تیغ کوه بلند

به گزارش شاهنامه فردوسی، انوشیروان عادل پس از سرکوب بلوچ‌ها به سوی گیلان حرکت کرد و سکونتگاه‌های گیلانیان را با بی‌رحمی به زنان و اطفال در آتش سوزاند و غارت کرد و قیام آنان را چنان به خاک و خون کشید که:

چنان بُد ز کشته همه کوه و دشت / که خون در همه روی کشور بگشت
ز بس کشتن و غارت و سوختن / خروش آمد و ناله مرد و زن
ببستند یکسر همه دست خویش / زنان از پس و کودک خُرد پیش
حال پرش اینجاست: عدل انوشیروان دروغ است یا روایت فردوسی؟ یا اینکه مفهوم عدل همین است؟

برای آگاهی بیشتر و متن کامل گزارش فردوسی بنگرید به: شاهنامه فردوسی، بکوشش جلال خالقی مطلق و ابوالفضل خطیبی، دفتر هفتم، بخش پادشاهی نوشین‌روان، تهران، ۱۳۸۶، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

۷۸. سپاه یکاوس و سوزاندن و غارت شهرها و قتل عام مردم

رفتارهای ضد بشری علاوه بر کتیبه‌های پادشاهان و متون تاریخی، در شاهنامه فردوسی نیز گزارش شده است. فردوسی رنج‌های بشری را برای خوشایند هیچ پادشاهی نادیده نمی‌انگارد و رفتارهای غیر انسانی را حتی اگر از سوی ایرانیان باشد، با صدای بلند بازگو می‌کند.

او آورده است که گیو (پهلوان و فرمانده سپاه ایران) از سوی یکاوس شاه فرمان می‌یابد تا دو هزار سپاهی برگیرد و هر جای آبادی را که در مازندران می‌بیند، بسوزاند و هر پیر و جوانی را بکشد. گیو بنا به این فرمان به مازندران می‌رود و زن و مرد و کودک را قتل عام می‌کند و شهرها را غارت می‌کند و سپس آنها را به آتش می‌کشد:

بشد تا در شهر مازندران / ببارید شمشیر و گرز گران
زن و کودک و مرد با دستوار / نیافت از سر تیغ او زینهار
همی کرد غارت، همی سوخت شهر / بپالود بر جای تریاک، زهر

برای آگاهی بیشتر بنگرید به «داستان جنگ مازندران» در شاهنامه فردوسی.

۷۹. شاهنامه فردوسی و گزارش قتل و غارت اعراب غسانی به دست شاپور ذوالاکتاف

فردوسی عاشق ایران است، اما این عشقی کورکورانه نیست تا موجب شود زشتکاری‌های ایرانیان را نادیده انگارد و بر آن پرده بیفکند. او گزارش‌های منابع را بدون اغماض در شاهنامه خویش آورده است و می‌داند که سانسور رویدادهای گذشته چیزی جز تباه کردن درس‌های تاریخی و آسیب رساندن به نسل‌های آینده را در پی نخواهد داشت.

او آورده است که شاپور ذوالاکتاف با سپاه بی‌شمارش به مُلک «طایر غسانی» حمله می‌برد و «همه بوم و بر» آن ملک را چنان غارت می‌کند که «خروش آمد از کودک و مرد و زن». شاپور پس از آنکه عده زیادی را می‌کشد و «گنج‌های کهن» را تاراج می‌کند، «طایر» شاه غسانیان را در بند می‌کند و کتف او را به شکلی فجیعی از دستانش جدا می‌کند. سپس او را در برابر چشم دخترش سر می‌برد و بدن بی سرش را به آتش می‌کشد: «به دژخیم فرمود تا گردنش / زَنَد، به آتش اندر بسوزد تَنَش». به گزارش فردوسی، شاپور پس از این اعمال ملقب به «ذوالاکتاف» می‌شود. او آنگاه «مالکه» دختر همان شاه غسانیان را که بدو دلبسته بود، تصرف می‌کند و به «پارس» باز می‌گردد تا «جهانی همی برد پیشش نماز». فردوسی این حکایت را سانسور نکرده است. ما نیز نکنیم.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: شاهنامه فردوسی، داستان شاپور ذوالاکتاف.

۸۰. شاهنامه فردوسی و گزارش قیام‌های مردمی و شکنجه‌گری در ایران باستان

فردوسی بر خلاف اغلب متون پهلوی زرتشتی که مروج و توجیه‌کننده سختگیری‌های دینی و شکنجه‌های مذهبی هستند و جنبش‌های مردمی را نشانه‌هایی از دیوپرستی و اهریمن‌صفتی دانسته‌اند، به گزارش‌هایی واقع‌گرایانه از قیام‌های مردمی علیه ساسانیان پرداخته است. او همچنین نمونه‌های فراوانی از انواع شکنجه‌های متداول در ایران باستان را نقل کرده است. شکنجه‌هایی که نمونه‌های دیگر آن بر اساس کتیبه‌های هخامنشی و متون زرتشتی در گفتارهای دیگرآورده شدند.

این گزارش‌های شاهنامه معمولاً و تعمداً نادیده انگاشته می‌شوند و یا انکار می‌گردند. پنهان کردن برخی از گزارش‌های شاهنامه و سکوت در قبال آنها، به این معنا تواند بود که فردوسی نمی‌بایست آنها را ثبت کند. در حالیکه اگر شاهنامه را مظهر هویت ایرانی می‌دانیم، نادیده گرفتن بخش‌هایی از آن می‌تواند نادیده گرفتن و سانسور بخش‌هایی از هویت ایرانی قلمداد شود. سانسوری که در نهایت منجر به تضعیف شناخت و آگاهی و درس نگرفتن از رویدادهای گذشته و تکرار مکرر فجایع تاریخی شود.

به گزارش فردوسی در شاهنامه، ایرانیان دستکم شش بار در زمان ساسانیان علیه ظلم و بیدادگری‌های حکومت قیام می‌کنند که دو قیام از شش قیام، حرکت‌ها و جنبش‌های مسالمت‌آمیز و غیرمسلحانه بوده است.

یکبار در زمان پادشاهی قباد و به دلیل کشته شدن سوفزای - سردار بزرگ ایران - به دست او؛ بار دوم در زمان پادشاهی هرمزد و به دلیل بیدادگری‌های او؛ بار سوم در زمان

پادشاهی شیروی و علیه بیدادگری‌های او و خسرو پرویز؛ و بار چهارم در زمان فرابین و به دلیل ظلم و خونریزی‌های مکرر او.

دو بار دیگر که جنبش‌ها مسالمت‌آمیز بوده‌اند و در واقع کوششی برای اصلاحات دینی و اجتماعی بشمار می‌رفته‌اند، عبارت بوده‌اند از دین‌آوری مانی به عنوان یک دین مسالمت‌جو، به دور از خشونت‌ورزی، و با رویکردی فرهنگی و هنری که هم‌زمانی و هم‌بستگی همه مردم و ادیان را در سر داشت؛ و دیگری جنبش مزدک و مزدکیان که به دنبال اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بودند. هر دوی این کوشش‌ها به فجیع‌ترین شکل ممکن سرکوب شدند. مانی را پس از یک دادگاه تفتیش عقاید پوست کردند و پوست او را از کاه انباشتند و از دروازه شهر آویختند. مانویان به فرمان موبد کرتیر- پیشوای زرتشتیان و بنیانگذار دین زرتشتی- قتل‌عام شدند. مزدک و ۱۰۰.۰۰۰ نفر از مزدکیان را نیز به فرمان انوشیروان عادل زنده‌بگور کردند.

اگر حکومت دینی ساسانی تن به این اصلاحات داده بود و صدای اعتراض مردم را شنیده بود، ای بسا با چنان پایان تلخی مواجه نمی‌شد.

علاوه بر شکنجه‌های بالا، فردوسی نمونه‌های دیگری از شکنجه‌ها را در شاهنامه آورده است. این شکنجه‌ها عبارتند از: بریدن دست و پا (به فرمان خسرو پرویز)، بریدن دست و پا و گوش و بینی و گذاشتن سنگ داغ بر روی زخم (به فرمان بیژن طرخان)، بستن به دم اسب و کشیدن بر روی زمین (به فرمان پوراندخت)، جدا کردن کتف و به آتش کشیدن بدن (به فرمان شاپور ذوالاکتاف)، کندن پوست (به فرمان بهرام یکم)، سوراخ کردن گوش و بینی و گذراندن افسار از آنها (به فرمان شاپور ذوالاکتاف)، خون‌آشامی و خوردن خون دشمن (توسط گودرز)، به بند و زنجیر کشیدن در زندان و غار (به فرمان تعدادی از پادشاهان)، زهر خوراندن (به فرمان هرمزد و چند تن دیگر)، و بسیاری نمونه‌های دیگر.

۸۱- شاپور و به آتش کشیدن شهرها

شاپور یکم ساسانی در کتیبه مشهور خود بر دیوار کعبه زرتشت در نقش‌رستم آورده است: «در حران نبردی بزرگ بین ما و والرین قیصر روم در گرفت. ما آنان را بزیدیم و قیصر را اسیر کردیم و او را به پارس بردیم. ما شهرهای سوریه و کیلیکیه و کاپادوکیه را در آتش سوزاندیم و ویران نمودیم و غارت کردیم. پس آنگاه به میمنت این پیروزی آتشکده‌ها نشانیدیم و موبدان را مورد لطف و عنایت خود قرار دادیم».

بنگرید به: عریان، سعید، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه، تهران، ۱۳۸۲، ص ۷۰ تا ۷۳.

۸۲. شاپور و به اسارت گرفتن مردم ۳۶ شهر

شاپور یکم ساسانی در کتیبه مشهور خود بر دیوار کعبه زرتشت در نقش‌رستم و پس از آنکه به صراحت به آتش کشیدن و ویران کردن و غارت کردن چند شهر را روایت کرده، با ذکر دقیق نام شهرها و شهرستان‌های کشورهای دیگر، گزارش داده که مردم عادی ۳۶ شهر را به اسارت گرفته و با خود به ایرانشهر آورده است. او همچنین گفته است: «برای اینکه آیندگان میزان نام‌آوری و دلیری ما را بدانند، فقط همین‌ها را نوشتیم و بسیاری دیگر را نوشتیم». او همچنین فرمان داده است تا به پاس این پیروزی‌هایی که اهورامزدا نصیب او کرده، هزار گوسفند را در آتشکده برایش قربانی کنند و این کار را با قربانی کردن یک گوسفند در هر روز تکرار کنند. این گزارشی صریح و دست اول از زبان شخص پادشاه است که همچون گزارش داریوش از قتل‌عام ۱۲۰.۰۰۰ نفر در یکسال، دچار هیچ تحریف یا استنباط ثانوی نشده است. گمان نمی‌رود که هیچ سپاه مهاجمی و حتی مغولان دست به چنین کاری یازیده باشند یا لاقلاً نگارنده از آن بی‌اطلاع است.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: عریان، سعید، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه، تهران، ۱۳۸۲، ص ۷۰ تا ۷۳؛ سامی، علی، ترجمه کتیبه مفصل شاپور اول ساسانی اطراف کعبه زرتشت در نقش‌رستم، مجله گزارش‌های باستان‌شناسی، اسفند ۱۳۳۸.

۸۳. حمله خسرو انوشیروان به انطاکیه

شهر و سرزمین انطاکیه در جنوب کیلیکیه و در شمال غربی دریای مدیترانه واقع است. این نواحی که قبلاً شاپور یکم آنجا را تصرف و غارت کرده و به آتش کشیده بود، بار دیگر به حمله خسرو انوشیروان دچار آمد. شرح این حمله را برخی مورخان رومی و از جمله پروکوپئوس ثبت کرده‌اند. در بخشی از تاریخ پروکوپئوس آمده است:

«سخنان خسرو در ظاهر فریبنده و حاکی از مردی و بزرگواری بود. اما او در پوشیدن حقیقت و نسبت دادن گناهان خویش به کسانی که دچار آزار و ستم او شده بودند از همه مردم چیره‌دست‌تر بود. بعلاوه برای انجام هر کاری به آسانی سوگند یاد می‌کرد و بعد به همان آسانی عهد و پیمان خود را می‌شکست. حرص پول در او به قدری زیاد بود که برای تحصیل آن از مبادرت به هر کار زشت و ناشایستی دریغ نمی‌کرد... خسرو به لشکریان خویش فرمان داد که باقی اهالی انطاکیه (که کشته نشده بودند) را اسیر سازند و به غارت و چپاول شهر بپردازند. خود نیز به کلیسای شهر آمد و در آنجا ذخایر بسیار از طلا و نقره به دست آورد... پس از انجام این کارها به سپاهیان فرمان داد که شهر را آتش بزنند. لیکن سفرا

از او درخواست نمودند که چون غرامت کافی از کلیسا گرفته، لااقل از خراب کردن آن صرفنظر نماید. خسرو این تقاضا را پذیرفت و گروهی را مأمور سوزاندن شهر کرد».

بنگرید به: پروکوپوس، جنگ‌های پارسیان و روم، ترجمه محمد سعیدی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۹۱، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

۸۴. حمله سپاه ساسانی به شهرهای دارا و اورشلیم

ارتش ساسانی در سال ۶۰۴ میلادی و پس از فرمان شاه و موافقت موبدان زرتشتی، حمله به شهر دارا در روم شرقی (جنوب آناتولی/ ترکیه امروزی) را آغاز می‌کند. سپاهیان ساسانی پس از محاصره شهر و به آتش کشیدن دیوارهای آن به اندازه‌ای دست به قتل و خشونت می‌زنند که «جوی‌های خون جاری می‌شود». اسقف شهر از ترس اجرای شکنجه‌های زرتشتی و خوفناک موسوم به «چهل‌مرگ» دست به خودکشی می‌زند. در همین هنگام، قیام‌کنندگان شهرزور در کردستان سرکوب می‌شوند و رهبر مسیحی آنان به صلیب کشیده می‌شود. علت این سرکوب، قیام مردم محلی علیه سلطه و اختناق دینی ساسانیان و تخریب کلیساها به دست آنان بوده است.

سپس ارتش ساسانی به فرماندهی بهرام و شهربراز، پس از تسخیر شهر قیصریه در آناتولی مرکزی و قتل‌عام مردم آنجا، راه تصرف و غارت شهرهای دیگر غرب فرات را در پیش می‌گیرد تا به اورشلیم می‌رسد. آنچه به دست ارتش ساسانی در اورشلیم اتفاق افتاد، از هولناک‌ترین وقایع جنگی و نسل‌کشی‌های تاریخ بشریت است: شهر به مدت بیست روز در محاصره قرار می‌گیرد تا اهالی گرفتار گرسنگی و تشنگی مدید شوند. آنگاه باروی شهر با منجنیق ویران می‌شود و سپاهیان به شهر می‌ریزند. آنان قتل‌عام عمومی و غارت شهر را آغاز می‌کنند و زن و مرد و پیر و جوان را به تیغ‌های تیز می‌سپارند. «کودکان با کوفته شدن بر زمین کشته می‌شوند» و شهر وحشت‌زده یکسره به خاک و خون و آتش کشیده می‌شود. «شقاوتی که در کشتار مردم به خرج داده شد، وصف‌ناپذیر بود»، «آنان به هر کسی تیر پرتاب می‌کردند و سرش را همچون سر گوسفند می‌بریدند و یا همچون هیزم قطعه‌قطعه‌اش می‌کردند». عده‌ای از مردم شهر به کلیساها و معابد پناه بردند، اما در همان اماکن هدف حمله قرار می‌گرفتند.

لشکریان ساسانی در پایان عملیات خود، هر کس را که زنده مانده بود به عنوان برده به ایران فرستادند و شهر را به دست آتش سپردند. «آتشی که تا ابرها می‌رسید و تمام اورشلیم را فرا گرفته بود»، «چنانکه حتی اورشلیم آسمانی بر اورشلیم زمینی اشک می‌ریخت».

تمامی منابع تاریخی این زمان از این حمله و کشتار بی‌رحمانه یاد کرده و تعداد کشته شدگان را بین ۶۲.۰۰۰ تا ۹۰.۰۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. میخائیل سوری آورده است که پارسیان سرزمین‌های روم، بین‌النهرین، سوریه، کیلیکیه، فلسطین، مصر و تمامی نواحی ساحلی را تصرف و تاراج کردند و مردمان بی‌شماری را به اسارت و بردگی به سرزمین پارس بردند. آنان با چنان ثروت و نیروی کار رایگان ناگهان به ثروتی عظیم دست یافتند. در شاهنامه فردوسی نیز مکرراً از خشونت‌ورزی‌های ساسانیان و دیگران یاد شده است.

برای آگاهی بیشتر و فهرست مفصل منابع بنگرید به: پیگولفسکایا، نینا، ایران و بیزانس در سده‌های ششم و هفتم میلادی، ترجمه کامبیز میربهاء، تهران، ۱۳۹۱، ص ۱۲۲ تا ۱۳۱.

۸۵- این منم کرتیر!

موبد کرتیر (پدیدآورنده دین بهدینی در زمان ساسانی که در سده اخیر نام جدید دین زرتشتی بر آن نهاده شده است)، در کتیبه خود آورده است: «اهریمن و دیوان (منظور مخالفان) از من ضربت‌ها و درد و رنج فراوان دیدند. آنگاه کیش اهریمن (منظور ادیان غیر زرتشتی) و دیوان از شهر رخت بر بست و بیرون رفت. یهودیان و بوداییان و برهمنان و نزاریان و مسیحیان و غسالیان و مانویان اندر شهر کشته شدند. بت‌هایشان (منظور خدایانشان) نابود گردید و دیوخانه‌هایشان (منظور نیایشگاه‌هایشان) بر آشت و ویران گردید. شهر به شهر و جای به جای. معابدشان تبدیل به جایگاه ایزدان شد. آنگاه من بسا آتشکده نشانیدم اندر شهر و بسا موبدان که خرسند و کامیاب شدند. من کافران و ملحدانی (منظور غیر زرتشتیانی) که به انجام فرائض دینی نپرداختند، کیفر دادم. بسیار کسان به «دین من» روی آوردند و بسیاری دست از دین دیوان برداشتند. بگذارید که من کرتیر به خواست خدا به همه نشان دهم که چه کارهای مفیدی در کشور انجام انجام داده‌ام. بگذارید تا ایزدان اسرار آسمان‌ها و اعماق دوزخ را بر من روشن سازند. منم بسا پرهیزگار و دادگر. بدانید که این منم: کرتیر!».

برای آگاهی بیشتر و متن کامل کتیبه بنگرید به ترجمه‌های گوناگون کتیبه کرتیر بر دیواره کعبه زرتشت در نقش‌رستم (KKZ) و از جمله به: عریان، سعید، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۷۶ تا ۱۹۳؛ رجبی، پرویز، کرتیر و سنگ‌نبشته او در کعبه زرتشت، در مجله بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره ۳۳، ص ۱ تا ۶۸؛ تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، ۱۳۷۶، ص ۹۰ تا ۹۱.

۸۶. دوزخ و شکنجه‌های دوزخی در دین زرتشتی

شکنجه‌ها و عذاب‌های دوزخی در دین زرتشتی ساسانی دارای چه مشخصه‌ها و ویژگی‌هایی است؟ منابع مکتوب زرتشتی در این زمینه چه پاسخی دارند؟ این پرسشی است که نگارنده می‌کوشد تا پاسخ آنرا به کوتاهی و بدون پیش‌داوری و استنباط شخصی و صرفاً با استناد به منابع دست اول اوستایی و پهلوی بنویسد.

دوزخ معادل با جهنم در دین زرتشتی و مکان اقامت و عقوبت گناهکاران و مقصرین در جهان آخرت است. دوزخ چاهی عمیق و تاریک است که در آن انواع جانوران زیانبار اعم از مار و کژدم می‌زیند و آدمیان را عذاب می‌دهند و اندام آنان را می‌چوند. در دوزخ انواعی از عذاب‌ها همچون میخ بر چشم کردن، زنان را از پستان آویزان‌دن، و بُریدن زبان و دیگر اعضای بدن آدمی رواج دارد. در دوزخ گَه (مدفوع) مردان و دشتان (خون حیض) زنان را در دهان مردم می‌ریزند تا بخورند و بیاشامند. در دوزخ مارها را در ماتحت زنان فرو می‌کنند تا از دهانشان بیرون آید و یا اینکه آنها را همراه با کرم و عقرب در دهان و ماتحتشان کنند و سگ‌ها شکمشان را پاره کنند و روده‌هایشان را بخورند. در دوزخ زنان پستان‌های خود را و یا فرزندان خود را زنده‌زنده در چرک و دشتان می‌پزند و می‌خورند و یا پستان‌ها و زبان‌هایشان خوراک کرم‌ها می‌شود. در دوزخ اجساد مردگان را با خون و چرک و کثافات می‌آمیزند و به خورد مردم می‌دهند. مردان را در دیگ آب جوش می‌پزند و میخ در دو چشم زنان فرو می‌کنند.

پنج قطعه نقل‌قول کامل به نقل از متن پهلوی ارداویراف‌نامه به شرح زیر است:

«دیدم روان مردی که گَه و چرک به خوردش می‌دادند و دیوان با سنگ و تبر او را می‌زدند. پرسیدم او چه گناهی کرد؟ گفتند او کسی بود که بسیار به گرمابه می‌رفت و چرک خودش را به آب و آتش و زمین می‌داد».

«دیدم روان گناهکارانی را که می‌ریزند و گَه خود را می‌خوردند و باز می‌ریزند و باز می‌خوردند. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان به دین و اهورامزدا و روز رستاخیز و بهشت و دوزخ ایمان نداشتند».

«دیدم روان زنانی که دشتان (خون حیض) خود را می‌خوردند. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان در ایام دشتان به آب و آتش و زمین و گیاه دست زدند و به آسمان و خورشید و ماه و ستارگان نگاه کردند».

«دیدم روان زنانی را که از هر ده انگشت آنان چرک و خون جاری بود و می‌خوردند و از هر دو چشمشان کرم بیرون می‌آمد. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان زنانی بودند که سر و صورت خود را آرایش می‌کردند».

«دیدم روان زنانی را که با دست و دندان، پستان خود را می‌بریدند و سگ‌ها شکمشان را پاره می‌کردند و پاهایشان بر روی فلز مذاب بود. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان زنانی بودند که در زمان عادت ماهانه غذا می‌پختند و آشپزی می‌کردند و نزد شوهر پاک خود می‌نهادند».

برخی از اعمال انسان که موجب چنین عقوبت‌هایی می‌شده، عبارت است از: آب بر آتش پاشیدن، به آتش بی‌احترامی کردن، مو بر آتش انداختن، ناخن بر آتش انداختن، بد به آتش نگاه کردن، آتش مقدس را خاموش کردن، در مرگ کسی گریه کردن، ایستاده شاشیدن، دیو پرستیدن (پرستش خدایی بجز اهورامزدا)، تبلیغ ادیان دیگر، ارتداد، کم‌فروشی، بدگویی، مال‌اندوزی، همجنس‌گرایی، رابطه با مرد بیگانه، زبان‌درازی به شوهر و جواب شوهر را دادن، آرایش کردن، حجاب کامل سر تا به پا را رعایت نکردن، تن به همبستری با شوهر ندادن، آشپزی کردن در وقت عادت ماهانه، بی‌قدر کردن ازدواج با محارم و جز اینها.

شرح کامل شکنجه‌ها و عقوبت‌های دوزخی در کتاب پهلوی آرداویراف‌نامه آمده است. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ژینیو، فیلیپ، آرداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲؛ میرفخرایی، مهشید، بررسی هادخت‌نسک، تهران، ۱۳۷۱؛ تفضلی، احمد، مینوی خرد، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰؛ رضی، هاشم، وندیداد- ترجمه و شرح واژه‌به‌واژه، تهران، ۱۳۸۰ (چهار جلد)؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، جلد نخست، ص ۳۵۳ تا ۳۶۳.

۸۷- شکنجه‌های زرتشتی

شکنجه‌های زرتشتی نه تنها دستکمی از شکنجه‌های داریوشی نداشته، که بسا سهمگین‌تر از آنها بوده‌اند. و این برای دین و موبدانی که مرتضی راوندی در «تاریخ اجتماعی ایران» (جلد نهم) آنان را با چنین عباراتی توصیف کرده است، عجیب به نظر نمی‌رسد: «در هیچیک از مآخذ موجود اشاره‌ای نشده است که جامعه روحانیان زرتشتی مصدر خدمات اجتماعی یا کارهای عام‌المنفعه بوده و یا در صدد تخفیف آلام و رفع احتیاجات توده ستمدیده مردم برآمده باشند. موبدان تمام سعی خود را در راه مبارزه با کفر و جلوگیری از رشد افکار عمومی و توسعه ادیان دیگر بکار می‌بردند تا موجبات تضعیف یا نابودی قدرت ایشان فراهم نگردد (ص ۱۴). اسباب قدرت روحایان فقط این نبود که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی و تشییع جنازه و اصغای اعترافات گناهکاران و عفو و یا تعیین میزان کفاره جرایم و جز اینها با آنها بود؛ بلکه علت عمده اقتدار آنان، داشتن املاک و ضیاع و عقار و ثروت هنگفتی بود که از راه استثمار شدید کشاورزان، اخذ جرایم دینی، عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد» (ص ۱۶ و ۱۷).

موبدان زرتشتی عصر ساسانی برای سرکوب مخالفان و معترضان و پیروان ادیان دیگر دست به شکنجه‌هایی می‌زدند که مطالعه آنها موثر بر تن انسان راست می‌کند. شرح این مجازات‌ها را آرتور کریستنسن به تفصیل و با اتکای به منابعی که نقل کرده در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» آورده است.

به موجب این منابع، آلات و ادوات شکنجه را در برابر چشم متهم می‌گسترده. زندانیان را از انگشت و یا از پا بطور سرنگون آویزان می‌کردند و آنان را با تازیانه می‌زدند. در زخم‌ها سرکه و نمک و انقوزه می‌ریختند. اندام آن بی‌نویان را یک به یک قطع می‌کردند و پوست سرشان را می‌کنند. گاه پوست چهره را از پیشانی تا چانه بر می‌داشتند و گاهی پوست دست و پشت آنان را می‌بریدند. سرب گداخته یا روغن داغ در گوش و چشم می‌ریختند و زبان آنان را می‌بریدند و میل سرخ بر چشم می‌کشیدند. تمام یا قسمتی از پوست زندانی را می‌کنند و پر از گاه می‌کردند و از درخت می‌آویختند تا دیگران ببینند. زندانی را بر روی زمین یا بر روی دار سنگسار می‌کردند و یا زنده زنده لای دیوار می‌نهادند. گاه آن بخت برگشته را زیر پای فیل‌ها می‌انداختند و گاه گردن او را از پشت سوراخ می‌کردند و زبان را از آن سوراخ بیرون می‌کشیدند. جوالدوز در چشم و تمام بدن فرو می‌کردند. سرکه و خردل در دهان و چشم و بینی آنان می‌ریختند تا مرگشان فرارسد (ص ۴۱۴ و ۴۱۵).

یکی از ادوات کثیرالاستعمال، شانه آهنین بود که گوشت تن محکوم را با آن می‌کنند و بر استخوان‌های بیرون زده، نفت می‌ریختند و آتش می‌زدند. شکنجه چرخ و اعدام با سوزاندن بر روی خرمن هیزم آتش زده، از دیگر شکنجه‌های متداول در بین روحانیون زرتشتی عصر ساسانی بود (ص ۴۱۶).

نوع دیگری از شکنجه، موسوم به مجازات «نه مرگ» بود. این شکنجه از این قرار بود که جلاد به ترتیب انگشتان دست و انگشتان پا را قطع می‌کرد و بعد دست و پای راست را تا میچ می‌برید. سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو قطع می‌کرد. پس از آن گوش و بینی و پشت سر را می‌برید. آنگاه اجساد اعدام شدگان را نزد حیوانات وحشی می‌انداختند (ص ۴۱۶).

چنانکه کریستنسن به نقل از سوزومن آورده است (همان، صفحه ۳۶۶)، در یک نوبت در سال ۳۶۲ میلادی، تعداد ۱۲۰.۰۰۰ تن از ایرانیان مسیحی به همین ترتیب قتل‌عام شدند.

نادیده انگاشتن و بی‌توجهی به این رنج‌های بشری، ظلمی مضاعف در حق مظلومان و ستم‌کشیدگان و بی‌تفاوتی به آموزه‌ها و تجربه‌های تاریخی است. بی‌تفاوتی‌هایی که منجر به تکرار چندین باره چرخه شوم حوادث خواهد شد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد نهم: فرقه‌های مذهبی در ایران، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۴ تا ۱۷؛ کریستنسن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۶۶ و ۴۱۴ تا ۴۱۶.

۸۸. قلعه انوشبرد: زندان مخوف ساسانیان

قلعه فراموشی که با نام‌های قلعه گیلگرد و قلعه انوشبرد (به معنای نابودکننده زندگی) نیز شناخته می‌شود، کهن‌ترین زندان عقیدتی و سیاسی شناخته شده در ایران است. قلعه انوشبرد، زندان و شکنجه‌گاه و سیاهچالی قلعه‌مانند و مخوف در خوزستان بوده که در دوره ساسانی برای حبس دائمی و شکنجه مخالفان حکومت و معترضان به دین زرتشتی ساخته شده بود. این زندان در حدود شهر جندی‌شاپور یا دزفول جای داشته است. برخی پژوهشگران بر اساس کاوش‌های جدید در شهر دزفول معتقدند که محل دقیق آن زندان در محله مرتفع موسوم به «قلعه» در داخل شهر دزفول و در مجاورت رود دز و پل تاریخی آن بوده است. جایی که امروزه نیز بقایایی از استحکامات آن برجای مانده است. زندانیان سیاسی و عقیدتی محبوس در قلعه انوشبرد هیچگاه آزاد نمی‌شدند و اعدام نیز نمی‌شدند، بلکه به مدتی نامحدود در شرایط سخت و هولناک زندان سپری می‌کردند تا زجرکش شوند. کسی در کشور حق نداشت در باره این زندان یا زندانیان آن صحبت کند و یا حتی نام آنها را بر زبان بیاورد. همگان می‌بایست کسانی را که به این زندان انداخته می‌شدند، برای همیشه فراموش کنند. همچنین سخن گفتن از زندانبانان نیز ممنوع بود و مجازات‌های سختی در پی داشت.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: کریستنسن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۸۵، ص ۴۱۲ تا ۴۱۴ (به نقل و استناد به هوبشمان، لانگلو و دیگران).

۸۹. دوفسل‌کشی مستند به منابع دست‌اول در تاریخ ایران

چنانکه تا اینجا دیدیم، گزارش‌های تاریخی حاکی از اجرای مکرر قتل‌عام‌های عمومی در تاریخ ایران است. نمونه‌ای این اعمال عبارت بودند از: «به آتش کشیدن و غارت و قتل‌عام مردم به دست کیکاووس»، «به بردگی گرفتن مردم ماد به دست کورش»، «به آتش کشیدن خانه‌های مردم به دست کورش»، «قتل‌عام مردم نینوا به دست کورش»، «غارت و سرکوب و به بردگی گرفتن لیدیایی‌ها به دست کورش»، «نابودی تمدن خوزیان به دست کورش»، «به آتش کشیدن شهرها و به بردگی گرفتن مردم ایونیه و بهره‌کشی جنسی از زنان ایونیه به دست

داریوش»، «به آتش کشیدن و غارت شهرها به دست شاپور یکم»، «قتل‌عام و به آتش کشیدن خانه‌های بلوچیان و گیلانیان به دست انوشیروان عادل»، «قتل و غارت اعراب غسانی به دست شاپور ذوالاکتاف» و نمونه‌های دیگری که در همین فصل از آنها یاد شد.

اما تعدادی از این قتل‌عام‌ها (همچون قتل‌عام‌های کورش هخامنشی) به اندازه‌ای گسترده و سهمگین و سراسری بوده است که تبدیل به نسل‌کشی شده‌اند. اگر بخواهیم از روی توجیه یا ساده‌انگاری، داده‌های تاریخی از اجرای نسل‌کشی را اعتمادناپذیر و غرض‌ورزانه بدانیم، دستکم در دو مورد از آنها جای هیچ‌چون و چرایی نیست؛ چرا که این دو نمونه از نسل‌کشی و جنایت در حق بشریت، گزارشی اول شخص است که در کتیبه‌های بازمانده از آنان ثبت شده است. یعنی اقدام‌کننده به نسل‌کشی، علاوه بر اینکه از زبان خود چنین واقعه‌ای را با افتخار شرح داده و بر آن صحنه گذارده است، که آن وقایع را در کتیبه‌هایی ثبت کرده است. در نتیجه و برخلاف متون تاریخی، این گزارش‌ها دچار تحریف و بازنویسی‌های احتمالی و مکرر نشده‌اند و نمی‌توان آنها را بی‌اساس یا اتهام دانست.

نخستین روایت مستند به منبع دست اول، کتیبه داریوش در بیستون است. کتیبه‌ای که سندی ممتاز از جنایت در حق بشریت و یک نسل‌کشی تمام‌عیار در سراسر سرزمین‌های تحت حاکمیت هخامنشیان بوده است. داریوش در تحریر بابلی و نسخه آرامی کتیبه خود، مجموعاً از قتل‌عام ۱۲۰.۰۰۰ نفر یاد می‌کند. کسانی که جرمشان تلاش برای رهایی از سلطه هخامنشیان و یا نپرستیدن اهورامزدا بوده است. او مادها را با کشتار ۳۸.۰۰۰ نفر سرکوب می‌کند، عده زیادی از سکاییان را «آنگونه که میلش بوده است» و به جرم نپرستیدن اهورامزدا قتل‌عام می‌کند، پارسیان را با کشتار ۴۰.۰۰۰ نفر منکوب می‌سازد، اسرای بابلی را بطور دسته‌جمعی در آب رودخانه خفه می‌کند، عده‌ای را در تخت‌جمشید بر روی تیرهای تیز می‌نشانند و تیر در ماتحت آنان فرو می‌کند، و عده بیشمار دیگری را به دست شکنجه‌های مرگبار که عبارت بوده از بریدن بینی، بریدن گوش، از حدقه در آوردن چشم، به زنجیر کشیدن، آویزان کردن از دروازه‌های شهر می‌سپارد (بنگربه به: «داریوش و قتل‌عام ۱۲۰.۰۰۰ نفر در یکسال» در همین فصل).

دومین روایت مستند به منابع دست اول، کتیبه موبد کرتیر (بنیانگذار دین زرتشتی) بر بدنه کعبه زرتشت در نقش‌رستم است. او در این کتیبه مهم ساسانی از قتل‌عام عمومی تمامی پیروان ادیان غیرزرتشتی در سراسر ایران‌شهر یاد کرده است. به گفته خودش: «شهر به شهر و جای به جای». قتل‌عام‌هایی که با تخریب نیایشگاه‌ها و تبدیل آنها به آتشکده همراه بوده است. آرتور کریستن‌سن نقل کرده که فقط در یک نوبت در سال ۳۶۲ میلادی، تعداد ۱۲.۰۰۰ تن از ایرانیان مسیحی به روش شکنجه موسوم به «نُه مرگ» قتل‌عام شدند (بنگرید

به: «شکجه‌های زرتشتی» در همین فصل). قساوت بی‌پایان او در یک نسل‌کشی عظیم دینی موجب روی آوردن اجباری بسیاری از مردم به دین زرتشتی شده است تا فقط حق زندگی کردن و زنده ماندن داشته باشند.

کسانی که در قبال این نسل‌کشی‌ها سکوت می‌کنند، آنها را نادیده می‌گیرند و یا با لطائف‌الحیلی توجیه‌شان می‌کنند، یا در حال حمایت از این اعمال هستند و یا منتظر فرصتی برای تکرار آن.

۹۰. قتل و طرد معلولان جسمی و ذهنی در وندیداد

یکی از دستورات و رویه‌های نژادپرستانه فاشیسم و نازیسم آریاگرا عبارت است از قتل‌عام و نسل‌کشی معلولان جسمانی و عقب‌افتاده‌های ذهنی، و یا دستکم طرد و حذف آنان از جامعه با این توجیه که این عده اشخاص پلید و ناپاک و مضری هستند که می‌توانند مانع رشد و ترقی و اعتلای «انسان برتر» و «نژاد برگزیده» شوند.

نازی‌های ملی‌گرا تلاش کردند که خلوص خون و نژاد آریایی را بوسیله برنامه‌های اصلاح نژادی، شامل عقیم‌سازی اجباری بیماران روانی و معلولان ذهنی و اعدام بیماران روانی بستری شده در آسایشگاه‌ها در قالب بخشی از برنامه مرگ آسان، حفظ کنند. (بنگرید به پیوست ۱: «نژاد آریایی: بررسی چگونگی پیدایش و گسترش یک نظریه نژادپرستانه»).

چنین دستورات و توصیه‌هایی در دین زرتشتی دارای سابقه است. به موجب فرگرد دوم متن اوستایی وندیداد، جمشید به فرمان اهورامزدا مأمور می‌شود تا انسان‌ها و دیگر موجودات آفریده اهورامزدا را نجات دهد و در یک سرزمین نمونه و آرمانی گرد هم بیاورد. چرا که قرار است هر شخص یا موجود دیگری بجز این عده به سرنوشت محتوم هلاکت دچار شوند. یکی از انواع گروه‌های انسانی که از راه یافتن بدان جامعه باز می‌مانند و حق زندگی و زنده ماندن را از دست می‌دهند، معلولان جسمی و عقب‌افتاده‌های ذهنی هستند. اعم از اشخاصی که قوز یا قد کوتاه دارند و یا دارای چشمان ضعیف و اندام شکسته هستند. چرا که مطابق با آموزه‌های دین زرتشتی، این انسان‌ها «داغ خوردگان اهریمن» (شیطان صفت) به حساب می‌آیند و لازم است تا از اجتماع تصفیه شوند.

اهورامزدا در بندهای ۲۹ و ۳۷ از فرگرد دوم وندیداد به صراحت و تأکید به جمشید هشدار می‌دهد که: «مبادا اینان بدان جایگاه راه یابند».

با این حال نگارنده بعید می‌داند موبدان زرتشتی عصر ساسانی توانسته باشند این ایده آرمانی خویش را که به اسطوره جمشید نسبت داده‌اند، بطور گسترده به مرحله اجرا در آورند.

نُخبه کُشی

قتل‌های غم‌انگیز تاریخ ایران

۹۱- قتل غیاث‌الدین جمشید کاشانی

الْغُبَّیک، شاه دانشمند و فرهنگ‌دوست تیموری و پسر شاهرخ‌میرزا و گوهرشاد خاتون که خود نیز در دانش ریاضیات و نجوم دست داشت، تصمیم می‌گیرد تا با تأسیس یک مدرسه علمی و دعوت از برجسته‌ترین اخترشناسان آن روزگار، بنیان رصدخانه سمرقند و زیج نظری و محاسباتی وابسته به آن را پایه‌گذاری کند و پایتخت خود در سمرقند را مرکزی برای فعالیت‌های علمی و بخصوص محاسبات و مطالعات نجومی قرار دهد.

یکی از کسانی که او برای این منظور انتخاب می‌کند و به سمرقند دعوتش می‌کند، جوان دانشمند، اما بینوا و سرگردانی در شهر کاشان بود. جوانی با توانایی‌های علمی حیرت‌انگیز و متخصص فیزیک، ریاضیات و اخترشناسی که هیچگاه فرصت مناسبی برای فعالیت‌های علمی پیدا نکرده بود و دانش بی‌پایانش خواهانی نداشت. این جوان را الْغُبَّیک به واسطه قاضی‌زاده رومی کشف کرد و او را با احترام و حمایت فراوان به سمرقند دعوت کرد. آن جوان غیاث‌الدین جمشید کاشانی بود.

هنوز مدت زیادی از اقامت جمشید کاشانی در سمرقند نگذشته بود که او تبدیل به برجسته‌ترین و بی‌بدیل‌ترین دانشمند مدرسه علمی سمرقند شد. دستاوردهای نظری و عملی او که در مدت کوتاهی اتفاق افتاد، آن مدرسه را تبدیل به مهم‌ترین و بزرگ‌ترین مرکز علمی در مشرق‌زمین کرد. حتی فهرست مختصری از کارها و آثار کاشانی می‌تواند اوراق زیادی را شامل شود: او دایره‌المعارفی در حساب مقدماتی به نام «مفتاح الحساب» تألیف می‌کند و در

آن کتاب برای اولین بار در جهان، ابداع کسرهای اعشاری را معرفی و تشریح می‌کند و نیز روش ریشه‌گیری از اعداد صحیح را توضیح می‌دهد. روش‌هایی که تأثیری شگرف در اشاعه کسرهای اعشاری در اروپا به همراه داشت و صدها سال در دانشگاه‌های اروپا به عنوان کتاب راهنمای حساب آموزش داده می‌شد و بکار می‌رفت. او سپس در «رساله محیطیه» عدد پی را تا ۱۶ رقم اعشاری محاسبه می‌کند و در «رساله الوتر والجیب» مقدار سینوس یک درجه را تا ده رقم صحیح شصتگانی معین می‌کند. روش او در حل عددی معادله تثلیث زاویه یکی از بهترین روش‌های جبری در سراسر قرون وسطی دانسته می‌شد. کاشانی در اخترشناسی نیز دست به تألیف آثاری همچون «زیج ایلخانی» می‌زند که در نوع خود ممتاز و نوآورانه بودند. فعالیت‌های عملی کاشانی در کنار محاسبات نظری و پا به پای آن انجام می‌شد. او هشت ابزار رصدی را اختراع می‌کند و نحوه ساخت آنها را متواضعانه در کتاب «شرح آلات رصد» منتشر می‌کند. کاشانی سپس در کتاب «نزهة الحدایق» به معرفی چند ابزار نجومی اختراعی خود و از جمله یک دستگاه طولیاب سیاره‌ای و یک دستگاه برای اجرای درونیابی خطی می‌پردازد و نحوه ساخت آنها را شرح می‌دهد. او در الحاقات اول و دوم همین کتاب و ضمن شرح برخی محاسبات و مشاهدات، نظریه شکل بیضوی برای مدار ماه و عطارد را مطرح می‌سازد.

با اینکه کتاب ارزنده مفتاح الحساب کاشانی تاکنون به زبان فارسی منتشر نشده، اما در مقدمه ترجمه روسی آن آمده است: «کاشانی بزرگ‌ترین ریاضیدان و اخترشناس سده پانزدهم میلادی بود و آفریده‌های او را در بعضی از زمینه‌ها باید نمونه‌ای از حد کمال دانش در سده‌های میانه دانست. روش‌های عالی که کاشانی در محاسبه‌های خود بکار می‌برد و تکنیک استادانه‌ای که در برآوردها و ارزیابی‌های او دیده می‌شود، توجه خاص دانشمندان زمان ما را بخود جلب کرده است» (یوشکوویچ، ص ۱۰).

اما همه اینها در کنار بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دستاورد جمشید کاشانی یعنی رصدخانه سمرقند بوده است. او نقشی ممتاز در پایه‌گذاری، محاسبات نظری، فنون عملی، ساخت ابزار علمی و محاسباتی، و در مجموع سازماندهی و بنیان رصدخانه را داشت. رصدخانه‌ای که چونان نگینی درخشان بر تارک تاریخ علم بشری می‌درخشد و تأثیری بسیار بر چگونگی ساخت رصدخانه‌های پس از خود در مغرب‌زمین بر جای نهاد. امروزه بخش‌هایی از این رصدخانه (و بخصوص سُدس آن) در شرق شهر سمرقند بر فراز تپه «چوپان‌آتا» و در مجاورت رودخانه «آب رحمت» بازمانده است.

شرح دستاوردهای کاشانی در آثار و تذکره‌های متعددی بازمانده است. خواندمیر در کتاب «حبیب‌السیر» (از سده نهم هجری) می‌نویسد: «بطلمیوس ثانی مولانا غیاث‌الدین جمشید

و جامع کمالات انسانی مولانا معین‌الدین کاشی در ترتیب آن بنا (رصدخانه) سعی و اهتمام دادند. معین‌الدین کاشی، خواهرزاده و دستیار جمشید کاشانی بوده که آثار او را نیز به خط خوش خویش می‌نوشته است.

جمشید کاشانی از معدود دانشمندان اخترشناس بود که هرگز تن به اختربینی و طالع‌بینی و دیگر انواع خرافه‌های نجومی که همواره بازاری پر رونق داشته‌اند، نداده است. اما روزگار به عادت معهود چنان پیش نرفت که شایسته جامعه‌ای علمی باشد. آگاهی‌ها و توانایی‌ها و قابلیت‌های شگفت جمشید کاشانی موجب شعله‌ور شدن آتش رشک و حسد رقیبانی شد که بر هر کار او اعتراض و اشکال‌تراشی و بدگویی می‌کردند و می‌کوشیدند تا وجهه و شخصیت او را نزد الغبیک تخریب کنند. الغبیک هرچند در ابتدا بدان تحریک‌ها بی‌توجه بود، اما به مرور تسلیم آن القاءات شد و کاشانی را مورد بی‌لطفی قرار داد و راه بر ادامه فعالیت‌های علمی او بست.

جوان دانشمند پیشرو، در حالیکه دستاوردهای علمی او در سراسر مشرق‌زمین و مغرب‌زمین طنین انداخته بود، در دیار غربت و هزاران کیلومتر دور از خانه و شهر و کاشانه خود، به کنج طرد و انزوا نشست. همه جا صداها و توطئه‌هایی علیه او بالا گرفت. پدر از راه دور نگران حال فرزند شد و این نگرانی در نامه‌های روشن‌گر و غم‌انگیزی که میان او و پدرش رد و بدل می‌شده، بخوبی هویداست (باقری، از سمرقند به کاشان).

جمشید کاشانی در سحرگاه چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال ۸۳۲ هجری قمری/ دهم تیرماه سال ۸۰۸ هجری شمسی و در حالی که فقط حدود ۴۰ سال سن داشت، به دست اشخاصی ناشناس و در محل رصدخانه سمرقند کشته شد. یعنی درست در جایی که او روزگار خود را وقف ساخت و توسعه و بالندگی آن کرده بود؛ جایی که ماحصل توانایی‌های شگرف او بود. او را در کنار سازه‌ها و ابزارهای رصدی که به سوی آسمان برگشوده بود، کشتند. کشته شدنی که فقط مرگ یک شخص نبود، بلکه مرگ یک جامعه بود. مرگ علم و پیشرفت‌های علمی و سرآغاز دیگری بر عقب‌ماندگی‌های علمی بود.

پس از قتل غم‌انگیز کاشانی، پایگاه علمی سمرقند و فعالیت‌های علمی رصدخانه به مرور رو به افول نهاد و جایگاه و موقعیت خود را برای همیشه از دست داد.

کاشانی فقط قربانی دسیسه‌های رقبای حسود و فرصت‌طلبانی که علم را پایمال عوام‌فریبی و منافع شخصی می‌کنند، نشد. بلکه او قربانی جامعه‌ای هم شد که از عوام‌فریبی بیش از علم راستین استقبال می‌کند و شایستگی داشتن کسانی همچون او را ندارد. جامعه‌ای که هنوز هم کاشانی را نمی‌شناسد و بر آنچه بر او رفت، اعتنایی نمی‌کند. جامعه‌ای که اکثریت اعضایش به پهلوان‌پنبه‌ها بیشتر از پهلوانان و قهرمانان واقعی دلبستگی دارد و آنان را

خوش‌تر می‌دارد. جامعه‌ای که قهرمانان خود را می‌کشد، اما همچنان روزگار بهتری را آرزو دارد.

هیچیک از آثار غیاث‌الدین جمشید کاشانی در ایران چاپ و منتشر نشده‌اند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: باقری، محمد، از سمرقند به کاشان: نامه‌های غیاث‌الدین جمشید کاشانی به پدرش، تهران، ۱۳۷۵؛ بیرشک، احمد و دیگران، خلاصه زندگینامه علمی دانشمندان، تهران، ۱۳۷۴؛ صدری‌افشار، غلامحسین، کاشانی و رصدخانه سمرقند، مجله آشتی با ریاضیات، شماره اول، آبان ۱۳۵۸؛ قربانی، ابوالقاسم، کاشانی‌نامه: احوال و آثار غیاث‌الدین جمشید کاشانی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸؛ محیط طباطبایی، محمد، غیاث‌الدین جمشید کاشانی، مجله آموزش و پرورش، شماره سوم، خرداد ۱۳۱۹؛ یوشکوویچ، آ. و ب. روزنفلد، غیاث‌الدین جمشید کاشانی، در پیوست ترجمه روسی مفتاح‌الحساب و رساله محیطیه، ترجمه پرویز شهریاری، ماهنامه هدهد، شماره دوم، تیر ۱۳۵۸، ویژه‌نامه پانصد و پنجاهمین سالگرد خاموشی غیاث‌الدین جمشید کاشانی، ص ۶ تا ۱۸.

۹۲- ابن‌مقله شیرازی، خوشنویس بدون دست

هنر خوشنویسی و اینکه نوشتن و کتابت کردن بجز آنکه عملی برای بیان مفهوم و منظور باشد، ارزش هنری و زیبایی‌شناسی نیز داشته باشد، از مرد خوش‌ذوق و ادیب و هنرمندی از اهالی شهر بیضا به نام ابن‌مقله بیضاوی شیرازی (۲۷۲- ۳۲۸ هجری قمری) برخاسته است. او مبتکر و بنیانگذار شش خط یا قلم خوشنویسی به نام‌های نسخ، ثلث، توقیع، رقاع، محقق و ریحان بود که هنوز نیز شهرت و کارآیی و تداول خویش را حفظ کرده‌اند. ابن‌مقله همچنین واضع اصول دوازده‌گانه خوشنویسی است که همچنان پس از ۱۱۰۰ سال از زمان زندگی او، جزو اصول اساسی هنر خطاطی دانسته می‌شوند.

ابن‌مقله سرنوشت دردناکی داشت. سخن‌چینان و رقبا و حسودان دستگاه خلافت عباسی و کسانی که تاب تحمل هنر بی‌همتا و نوآوری‌های بی‌بدیل او را نداشتند و نمی‌توانستند جایگاهی در حد و اندازه او در هنر زمان خود داشته باشند، چندین بار و به تناوب، افکار عمومی و خلفای عباسی را علیه او تحریک کردند و شوراندند. با این اتهام که ابن‌مقله خط قرآن را با خط اختراعی خود «نسخ» کرده است. در واقع نام «نسخ» برای خط مشهوری که ابن‌مقله بنیان نهاد، توسط بدخواهان و کینه‌توزانی که علیه او فعالیت می‌کردند و برای تخریب او وضع شد، اما به زودی به نامی افتخارآمیز برای این خلاقیت ابن‌مقله تبدیل گردید؛ چرا که عمده قرآن‌های پس از ابن‌مقله به خط نسخ نوشته می‌شدند و هنوز نیز به همان خط نوشته می‌شوند.

با این همه، تحریک‌های بی‌وقفه به نتیجه می‌رسد و خلیفه راضی‌بالله دستور به قطع دست راست ابن‌مقله را می‌دهد. همان دستی که خوشنویسی فارسی و عربی از آن دست معنا و هویت گرفته است. فرمان خلیفه اجرا می‌شود، اما ابن‌مقله کوتاه نمی‌آید. او قلم به بازوی دست قطع شده خود می‌بندد و باز هم به خط «نسخ» می‌نویسد. نوشتن با دست چپ را نیز تمرین می‌کند. بار دیگر سعایت‌ها و سخن‌چینی‌ها بالا می‌گیرد. این بار آن هنرمند پیشرو و یگانه دوران را به دست شکنجه می‌سپارند، زبانش را می‌برند و سپس او را می‌کشند.

بسیاری از هنرمندان و ادیبان و سخنوران و از جمله سعدی و خواجوی کرمانی در سجایای هنر و جایگاه هنری ابن‌مقله گفته و نوشته‌اند. از او چند نامه و دو کتاب به نام‌های «رساله فی علم الخط و القلم» و «رساله فی میزان الخط» برجای مانده که در کشورهای مصر، لبنان، تونس و مراکش منتشر شده‌اند. هیچکدام از آثار ابن‌مقله در ایران چاپ و منتشر نشده‌اند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ابن‌ندیم، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، تهران، ۱۳۸۱؛ بیانی، مهدی، احوال و آثار خوشنویسان، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، ۱۳۵۸؛ فضائی، حبیب‌الله، اطلس خط، چاپ دوم، اصفهان، ۱۳۶۲.

۹۳- قتل میرعماد قزوینی و مهاجرت خوشنویسان به هند و عثمانی

خط نستعلیق را عروس قلم‌های خوشنویسی می‌دانند و میرعماد حسنی سیفی قزوینی (۹۶۱-۱۰۲۴ هجری قمری) مشهور به عمادالملک، برجسته‌ترین استاد این خط و تکمیل‌کننده و واضع بسیاری از قواعد و اصول آن دانسته می‌شود. خط نستعلیق با میرعماد به اوج درخشش و بالندگی رسید و او را بزرگ‌ترین نستعلیق‌نویس همه اعصار دانسته‌اند. از میرعماد چلیپاها و مرقعات بسیاری بازمانده که همچنان و پس از حدود ۴۰۰ سال از روزگار او، معیار و سرمشق‌های ممتاز و بی‌بدیل خط نستعلیق به حساب می‌آیند. میرعماد در زمان حیات خود شاگردان زیادی پرورش داد و آوازه‌اش چنان تا نواحی گوناگون و تا دربار عثمانیان آناتولی و گورکانیان هند رسیده بود که قطعات خوشنویسی شده او را با هم وزن طلا مبادله می‌کردند.

شهرت و توانایی‌های شگرف هنری میرعماد- چنانکه انتظار می‌رفت- موجب بروز دسیسه‌های حاسدان و سخن‌چینی و تهمت‌زنی رقابیی شد که خلافت و توانایی‌های او را نداشتند و احساس کمبود می‌کردند. میرعماد در چندین سروده و نامه منظوم خویش که برای شاه عباس صفوی نوشته، از این اعمال مخرب یاد کرده و گله‌گذاری کرده است. تحریکات و القائات مداوم این بی‌هنران هنرمند نشان در ایراد اتهامات مذهبی و نیز در تخریب وجهه و

شخصیت میرعماد، موجب سوءظن و بدگمانی شاه عباس بدو شد و به تصمیم شاه به نابودی میرعماد و اشاره به قتل او انجامید.

مقصودبیک قزوینی- سردهسته شاهسونان قزوین- مأمور اجرای این فرمان ملوکانه می‌شود. او شبانه در کوچه‌ای تاریک در شهر اصفهان و به همراهی عده‌ای از ارادل و اوباش راه بر میرعماد می‌بندند و با ضربت‌های متعدد انواع سلاح‌ها تکه‌تکه‌اش می‌کنند. آن شب شومی که برای هنر ایران رقم خورد، شامگاه سه‌شنبه سی‌ام رجب سال ۱۰۲۴ هجری قمری برابر با سوم شهریور سال ۹۹۴ هجری شمسی بود.

قتل میرعماد فقط قتل یک شخص نبود؛ بلکه ضربتی هولناک به قامت فرازنده هنر و خوشنویسی ایران بود. واقعه‌ای که موجب شد بسیاری از خوشنویسان و شاگردان او به همراهی دوستان و فرزندان (که آنان نیز خوشنویسان برجسته‌ای بودند) جلای وطن کنند و هنر خود را به عثمانی و هند و نواحی دیگر ببرند.

پس از قتل میرعماد، جهانگیرشاه- پادشاه هند- برای او مراسم سوگواری برگزار می‌کند و به شاه عباس می‌گوید: «تو که قصد هلاک او را داشتی، به من می‌دادی‌اش تا هم‌وزنش طلایت می‌دادم».

۹۴- قتل گوهرشاد خاتون، لرزه‌ای بفرهنگ و تمدن فلات ایران

سخن گفتن از بانو مهدعلیا گوهرشاد خاتون (۷۸۱-۸۶۱ هجری قمری) و قتل او که از تلخ‌ترین قتل‌های مشرق‌زمین است، بسی سخت و دشوار است. او دختر نیک‌خو، باهوش، فرهنگ‌دوست و هنرپروری از اهالی سغد و سمرقند بود که تیمورلنگ او را به همسری پسر خود شاهرخ در آورد. گوهرشاد در زمان حیات خود، عروس یک شاه، زوجه شاه دیگر، و مادر شاه بعدی بود. او تمامی موقعیت‌ها و فرصت‌هایی را که ناخواسته در اختیارش قرار گرفته بود، برای ایجاد و گسترش یک رستاخیز بزرگ فرهنگی بکار بست.

او با فراست و دانایی و تدبیری که داشت، توانست خاندان تیموری را که در تجاوزگری به سرزمین‌ها و ویرانی تمدن‌ها دستکمی از امثال کورش هخامنشی و چنگیزخان مغول نداشتند، تبدیل به خاندانی فرهنگ‌دوست و متمدن کند که دست از جهان‌گشایی و تجاوز به سرزمین‌ها بردارند و در اندیشه رونق رفاه عمومی، سازندگی کشور و گسترش دانش و هنر باشند.

گوهرشاد دستکم دوبار با ترفندهای زیرکانه خویش موجب نجات جان انسان‌هایی از دست تیمور شد. یکبار که از او خواست به شگون تولد نخستین نوه‌اش از قتل‌عام مردمی در

آناتولی صرف‌نظر کند؛ و بار دیگر هنگامی که عبدالقادر مراغی (موسیقیدان برجسته سده نهم) به خشم تیمور خشک‌مذهب گرفتار آمده و فراری بود. گویا گوهرشاد به او می‌گوید که شبانه بر پشت سرای تیمور رود و قرآن را به آواز موسیقی بخواند. او چنین می‌کند و بخشوده می‌گردد.

گوهرشاد شوی خود شاهرخ را تشویق کرد تا شهر هرات را به پایتختی خویش برگزیند و این شهر را مرکز گسترش و ترویج زبان فارسی و دانش و فرهنگ و ادب و نگارگری و موسیقی و خوشنویسی قرار دهد. شاهرخ با آموزه‌ها و تشویق‌های گوهرشاد در جبران ویرانگری‌های پدر و آبادانی شهرها سعی بسیار کرد و دانشمندان و ادیبان و هنرمندان را گرامی داشت و قدر شناخت.

گوهرشاد پسران خود را نیز چنین تربیت کرد و پرورش داد که اهل دانش و هنر و حامی دانشمندان و هنرمندان باشند. پسر بزرگ او الُغَبیک، به ریاضیات و نجوم پرداخت و مدرسه‌ای علمی همراه با رصدخانه در سمرقند بنیاد نهاد. پسر دیگر او بایسنقر، ذوق سرشار هنری و فرهنگی داشت و مجلسش محل اجتماع ادیبان، مورخان، نقاشان و خوشنویسان بود. در حالیکه خود نیز خوشنویس و ثلث‌نویس برجسته‌ای بود که خط او بر سردر مسجد گوهرشاد در مشهد که مادرش بنا نهاده بود، برجای مانده است. بایسنقر گروهی از بهترین ادیبان و خوشنویسان و نگارگران عصر خویش را برای تهیه نسخه‌ای از شاهنامه فردوسی گرد آورد که به شاهنامه بایسنقری مشهور است. پسر کوچک‌تر گوهرشاد یعنی سلطان‌ابراهیم نیز از بزرگان هنر و خوشنویسی زمان خود بود و قرآن مشهور و عظیم دروازه قرآن شیراز که اکنون در موزه شیراز نگهداری می‌شود، به خط اوست.

گوهرشاد خاتون بانی آثار معماری فراوانی شد و کوشید تا با بهره‌گیری شایسته از موقعیت خود و نیز با تمسک به باورهای مذهبی و علائق عمومی، آن آثار را تبدیل به موزه‌ها و نمایشگاه‌هایی ماندگار از آثار هنری و هنرمندان زمان خود کند. در مسجد گوهرشاد مشهد و هرات، مدرسه خرگرد خواف، مدرسه هرات، سفیدگنبد تربت جام، و دیگر مساجد و مدارس و مصلاها و بناهای عام‌المنفعه‌ای که او بنیان نهاد، شماری از برجسته‌ترین صنعتگران و هنرمندان زمان خود دعوت به همکاری شدند تا از آنان «نقشی بماند به یادگار». صنعتگران و هنرمندانی در رشته‌های معماری، مقرنس‌سازی، کاشیکاری، آجرکاری، خوشنویسی، کتیبه‌نویسی، نقاشی، تذهیب‌کاری و امثال آنها که همگی زیر نظر برجسته‌ترین معمار آن دوره یعنی استاد قوام‌الدین شیرازی فعالیت می‌کردند.

دربار و پایتخت شاهرخ تیموری در شهر هرات به واسطه دانایی و فراست گوهرشاد، به نگین درخشان فعالیت‌های فرهنگی و هنری و ادبی و توسعه و رونق اجتماعی تبدیل شد و

یکی از مهم‌ترین رستاخیزهای فرهنگی مشرق‌زمین در آنجا رقم خورد. رستاخیزی که چنانکه انتظار می‌رفت، دیری نپایید.

شوهر و یک پسرش می‌میرند و چندی بعد، الغیبیک، آن پسر دانش‌پرور و دانشمند نیز در توطئه‌های درون دربار کشته می‌شود. گوهرشاد تنها و بدون پشتیبان می‌ماند. چونان روزهایی که دختری در خانه پدری بود و هنوز کاری را آغاز نکرده بود. توطئه‌ها و دسیسه‌ها علیه او بالا می‌گیرد تا در نهایت او را در روز یکشنبه نهم رمضان سال ۸۶۱ هجری قمری برابر با هجدهم مرداد ۸۳۶ هجری شمسی و در سن هشتاد سالگی به قتل می‌رسانند. قتلی که نقطه پایانی بر یک خیزش بزرگ فرهنگی بود که می‌توانست موجبات رشد و توسعه ایران‌زمین را به همراه داشته باشد و مانع از عقب‌افتادگی‌های بعدی شود. اما به سرنوشت محتومی گرفتار شد که درخور کفایت آحاد همین جوامع است. گوهرشاد دستمزد و پاداش و قدردانی خود را دریافت کرد. پاداشی که در طول تاریخ بارها و بارها تکرار شده و تاریخ بخوبی می‌داند کسی که خود را وقف بالندگی و اعتلای این جامعه کند چه سرنوشت و پاداشی در انتظارش است: قتل خود و خانواده‌اش.

۹۵- سوزاندن ابن مقفع به جرم مبارزه با زودباوری

ابن مقفع (۱۰۴-۱۴۲ هجری قمری) که پیش از مسلمان شدن بر دین مانوی بود و روزبه پسر دادویه نام داشت، از نخستین آغازگران نهضت ترجمه به زبان عربی بود. او نویسنده، ادیب و مترجمی توانا بود که آثار فراوانی از خود برجای گذاشت. برخی از آثار او عبارتند از: کلیله و دمنه، آیین‌نامهک، سیرالملوک، التاج، عجائب سجستان، ادب‌الکبیر و ادب‌الصغیر. احتمال می‌رود که بخش «برزویه طیب» از کتاب کلیله و دمنه را ابن مقفع خود شخصاً تألیف کرده باشد.

ابن مقفع علاوه بر پیشتازی در نهضت ترجمه، از پیشروان روشنگری و از پیشگامان تفکر علمی و ضدخرافی در عصر خود نیز بشمار می‌رفت. او به همه مذاهب و مکاتب و مدعیات به دیده شک و تردید و ظن می‌نگریست تا هنگامی که بتواند دلایل استوار و خردورانه‌ای در رد یا تأیید آنها بیابد. او نظریات و آرای خود را شجاعانه و بدون واهمه و به منظور آگاهی‌بخشی توده‌ها و مبارزه با زودباوری آنان بیان می‌داشت و جان خود را بر سر این راه نهاد. ابن مقفع در سن ۳۸ سالگی و به دستور منصور خلیفه عباسی به فجیع‌ترین شکل ممکن شکنجه و کشته شد. اندام او را در حالیکه زنده بود، قطعه‌قطعه می‌کردند و در تنور آتش می‌سوزاندند.

با این همه و در طول ۱۳۰۰ سالی که از قتل غم‌انگیز ابن مقفع می‌گذرد، هنوز راه‌حلی برای زودباوری توده‌ها و جلوگیری از غلبه خرافه‌پرستی و محرکات احساسی پیدا نشده است.

۹۶- قتل سهروردی به حکم قشریون سطحی‌نگر

شهاب‌الدین سهروردی مشهور به شیخ اشراق و شیخ شهید (۵۵۰-۵۸۷ هجری قمری)، از برجسته‌ترین فلاسفه ایرانی و اسلامی و بنیانگذار فلسفه اشراق بود. از او حدود ۵۰ کتاب و رساله برجای مانده که برخی عبارتند از: حکمه‌الاشراق، منطق‌التلویحات، لوامع‌الانوار، هیاکل‌النور، آواز پر جبرئیل، عقل سرخ و لغت موران. سهروردی به‌رغم انزوا و گوشه‌گیری همواره از بحث و مناظره استقبال می‌کرد. توانایی و تسلط او در این مباحثات و ناتوانی قشریون سطحی‌نگر در پاسخگویی به او، موجبات عصبیت قشریون و ایراد توطئه و تهمت‌زنی بدو را به همراه داشت. همین شد که علمای حلب حکم به الحاد سهروردی دادند و صلاح‌الدین ایوبی او را در حالیکه فقط ۳۷ سال سن داشت، به زندان انداخت و در زندان خفه‌اش کرد. آن روز تلخی که برای فلسفه ایران رقم خورد، روز دوشنبه پنجم رجب سال ۵۸۷ هجری قمری برابر با سیزدهم مرداد سال ۵۷۰ هجری شمسی بود.

۹۷- جامعه‌نخبه‌کشِ سفله‌پرور

قتل‌های تلخ و غم‌انگیز جمشید کاشانی، ابن مقله، میرعماد، گوهرشاد خاتون، ابن مقفع و سهروردی تنها چند مثال از نمونه‌های فراوان شکنجه، قتل و سوزاندن دانشمندان، هنرمندان و خردمندان در تاریخ ایران‌زمین بوده است. این عده که جان خود را بر سر دانش و هنر و خردورزی و سرافرازی و بالندگی جامعه نهادند، به اندازه‌ای فراوان هستند که می‌توان مدت‌های مدیدی پیرامون آنان نوشت و فهرستی طولانی از آنان به دست داد. مانی و مزدک و به‌آفرید خراسانی و قائم‌مقام فراهانی و امیرکبیر، فقط چند تن از مشهورترین‌های این فهرست هستند.

اما در کنار این گروه کثیر کشته شده‌ها، کسان دیگری نیز به فراوانی وجود دارند که هر چند مقتول نشدند، اما بدان‌ها بسی سخت گرفته شد، آواره و دربدرشان کردند، اموالشان را مصادره نمودند، به زندان و سیاهچال و نقص عضو دچار شدند، به توهین و تخریب و بدنامی گرفتار آمدند، فرصت‌ها و موقعیت‌هایشان تباه شد، بایکوت و بی‌پناه شدند

و گاه از غصه دق‌مرگ گردیدند. این عده به اندازه‌ای هستند که می‌توان گفت شامل حال بسیاری از دانشمندان و هنرمندان و ادیبان و فرهیختگان جامعه ایرانی می‌شود. از بزرگمهر و ناصر خسرو و خازنی گرفته تا به فردوسی و حافظ اصفهانی و ملاصدرا.

این وقایع نشان می‌دهد که جامعه ما جامعه‌ای است که دانش و هنر و خرد، یا دانشمند و هنرمند و خردمند را در خمیره خود نابود می‌کند. جامعه‌ای که نخبگان و نجات‌بخشان خود را می‌کشد، اما خود را شایسته روزگار و سرنوشت بهتری می‌داند. جامعه‌ای که پهلوانان راستین خویش را قربانی و پایمال پهلوان‌پنبه‌ها می‌کند. جامعه‌ای که بزرگان خود را نمی‌شناسد و نمی‌تواند که بشناسد.

جامعه‌ای که نتوانست حاکم بر سرنوشت حال و آینده خویش شود و میدان را برای تاخت و تاز سلطه‌گران باز و فراخ نهاد. جامعه‌ای که چنین فرصتی را در اختیار استعمارگران می‌نهد تا از آن سوی دنیا برایش شخصیت‌ها و تواریخ و مذاهب و کالاهای فکری نوین بیاورند. تا به او بیاوراند که از نژادی موهوم به نام «آریایی» هستند و این نژاد، البته که به معنای نجیب و پاک و آزاده است. آنان این جامعه را به راحتی دلبسته چنین آب‌نبات‌های فریبرگر و مسمومی کردند و او را به راهی بردند تا مطابق با منافع شخصی خودشان بتوانند ذهن و خاطره تاریخی این جامعه را از نام و یاد شخصیت‌های برجسته‌ای که به فراوانی در متون تاریخی‌اشان از آنان یاد شده، بزدایند و جای آنها را با اشخاص قلابی نوشته و نوظهور مذهبی و تاریخی همچون کورش بزرگ پر کنند که هیچ یادی از آنان در متون تاریخی‌اشان نشده و بکلی ناشناخته و ناشناس بوده‌اند. چنین کردند تا بتوانند واقعیت‌های پرافتخار و پهلوانان راستینی را که به او قدرت و توانایی می‌بخشیده، از آنان بگیرند و عروسک‌های پوشالی و مخدرهای نشئگی‌آور را بر جای آنان بنهند. جامعه زنده و آگاه را نمی‌توان چنین به بازی گرفت و فریفت.

درست است که چنین نخبه‌کشی‌هایی عمدتاً در محیط دربار رخ داده است، اما تنها منحصر به دربار نبوده و محیط دربار نیز ساختار و باقی جدای از متوسط معمول و متداول جامعه ندارد. حکومت‌ها و دربارهای هر جامعه‌ای، چکیده و ماحصلی از همان جامعه و رفتارها و توانایی‌ها و قابلیت‌های آن هستند. این واقعیت دردناک را نمی‌توان و نباید نادیده انگاشت که نخبه‌کشی تا این حدی که در جامعه ما متداول بوده، در میان جوامع دیگر همچون یونان و روم و مصر و چین و هند و عثمانی دیده نشده است.

جامعه امروزی ما نیز این نگین‌های درخشان تاریخ علم و هنر را به دور انداخته است. آثار بازمانده بسیاری از آنان در ایران چاپ و منتشر نشده است. چرا که کسی آنان را نمی‌شناسد و نمی‌خواهد که بشناسد؛ اما به واسطه تلاش دیگران متوجه اهمیت و جایگاه

آنان شده و میل دارد سند شش‌دانگ مالکیت آنان و دستاوردهای آنان را به نام خودش صادر کند تا عقده‌های ناشی از کم‌کاری و کم‌توانی و عقب‌ماندگی خود را به واسطه نام و خاطره آنان تسکین دهد.

جامعه ما، جامعه‌ای احساساتی، زودباور، ساده‌دل، تحریک‌پذیر، ناتوان، کم‌قابلیت، خرافه‌دوست، خرافه‌پرور و شیفته دروغ و دروغ‌پرستی است. شیفته و دلبسته کسی است که از او به‌رغم همه ناتوانی‌ها و تنبلی‌ها و نمره‌های مردودی‌اش تعریف و تمجید کند و ستاره‌های طلایی بر کارنامه‌اش و بر پیشانی‌اش بچسباند. به او دروغ‌های زیبا بگوید تا در خیالش بر فراز ابرهای رشد و ترقی و بالندگی به پرواز درآید و خود را برترین و باهوش‌ترین و بزرگ‌ترین ملت جهان بینگارد. هر کس که چنین رفتار اغواگرانه‌ای با این جامعه داشته است، توانسته تا با کسب شهرت و ثروت و محبوبیت و موقعیت، حال و آینده خود را به قیمت فریفتن و گمراهی او بیمه کند.

جامعه شهرنشینی که به حرف زدن بیش از عمل کردن علاقه دارد و به تفریح و سرگرمی بیش از کار و جدیت دلبستگی نشان می‌دهد. از واقعیت‌های تلخ‌گريزان است و دل به دروغ‌های زیبا و وعده‌های پوشالی این و آن می‌بندد تا خاطر خود را و احساس شکست و ناتوانی خود را با شیرهای تسکین بخشد. شیریهایی از سوی کسانی که گاه‌بگاهی از درون قوطی‌های شعبده و طبله‌های مارگیری بیرون می‌آیند و خلقی را کف‌زنان و هوراکشان بر اطراف خود گرد می‌آورند.

جامعه‌ای که دلخوش داشتن به گذشته‌ای پُر بار اما عمدتاً ساختگی را بیشتر می‌پسندد تا آستین بالا زدن برای بهبود حال و ساختن آینده‌ای بهتر برای فرزندان خود را. جامعه‌ای متشکل از خیال و سراب که گذشته‌اش را به دست خیالات دل‌انگیز و آینده‌اش را به دست سراب‌ها و نجات‌بخش‌های موهومی می‌سپارد که تمامی خواست‌ها و آرزوها و تمنیات دست‌نیافتنی خود را بر دوش او بار کرده است. کسی که بزودی از اوج رفعت به حضيض ذلت می‌نشیند. جامعه‌ای که به تحقیر خود در برابر غریبان و به تحقیر همسایگان در برابر خود بیشتر علاقه دارد تا به مماشات و معاشرت و مشارکت با آنان. چرا که می‌داند دیگران اهل عمل هستند و عملگرایی و حرّافی نمی‌توانند وجه اشتراک یکسان و افق مشترکی برای همکاری باشد.

هیچ جامعه‌ای به اندازه ما حرف‌های زیبا نزده است؛ ادبیات منظوم و منثور فارسی لبریز از سخنان زیبا و اندرزهای حکیمانه است. هزاران کتاب و کتابخانه آکنده و لبالب از این پندها و اندرزها است. اما با این حال، نتیجه عملی همگی آنها چیزی در حدود صفر بوده است. شاید هیچ جامعه‌ای به اندازه جامعه شهرنشین ما از کار و فعالیت غفلت نکرده و عمر

را به سرخوشی و سرگرمی و لب جوی نشینی و گوشه آفتاب دراز شدن و بزم ساختن و دستی بر جام و بر زلف یار بردن، و اخیراً به پای دود و دم و منقل و غلیان نشستن، نگذرانده است. جامعه حراف و بی‌عملی که همواره از کمبود نشاط و فرصت‌های شادی‌بخش در زندگی خویش گله دارد.

حال که دنیای امروز جوامع ناتوان را جدی نمی‌گیرد، او ترجیح می‌دهد تا برای جلب توجه و ابراز وجود، به سرخوشی‌های زودگذر، و یا به به توهین‌یابی و مظلوم‌نمایی و «پدر من بود فاضل» بپردازد. به هر بهانه واهی خوشحال کننده یا غم‌انگیزانه به خیابان‌ها بریزد و با رفتارهای جنون‌آمیز و با تجاوز به حقوق و آزادی‌های دیگران شادی و سرمستی‌اش را، و یا مشق و جنگ و دندانش را نشان دهد و امضا و طومار جمع کند که مثلاً دیگران به چه حقی عکس فلان دانشمند یا هنرمند را روی پول یا تمبر خود چسبانده‌اند و یا به چه اجازه‌ای برایش آیین‌های گرامیداشت برگزار کرده‌اند. اما برایش اهمیتی ندارد که خودش حتی اندکی از آثار و دستاوردهای همان دانشمند یا هنرمند را ندیده و نخوانده است. چرا که هیچگاه این آثار در کشورش چاپ و منتشر نشده‌اند. چرا که جامعه ما به تفریح و ابزارهای تفریحی بیش از آموختن و ابزارهای آموزشی و آزمودنی علاقه دارد. و چنین است که تیراژ یک فیلم بُنجل سر به میلیون‌ها نسخه می‌زند و تیراژ یک کتاب علمی عموماً به صفر می‌رسد و چاپ آن منقطع می‌شود. چنین دفاع‌هایی از شخصیت‌های فرهیخته و جان‌باخته روزگاران گذشته که آثارشان همچون خودشان در حال نابودی و پوسیدگیست، هرگز دفاع از آن شخصیت نیست، بلکه تلاشی است برای تمدد اعصاب و سرپوش نهادن بر ناتوانی‌ها و تحقیرها و عقب‌افتادگی‌های حیرت‌انگیز فعلی. او می‌خواهد حال که هیچ چیز ندارد، لاقلاً صاحب خاطره‌های خوش و مالک چیزهایی در گذشته‌های دور باشد.

آری این درست است که ما حال و گذشته‌ای درخشان و سرشار از دانش و فرهنگ و هنر داشته‌ایم. اما این دستاورد غنی متعلق به عموم آحاد جامعه نبوده و برآیند قابلیت‌ها و توانایی‌های آنان نیست. بلکه متعلق به عده‌ای انگشت‌شمار و ماحصل کوشش‌های اقلیتی بس ضعیف و کوچک بوده است. اقلیتی که عمدتاً به پای اکثریت خرافه‌پرست و دروغ‌پرست سوخته است و سپس همان اکثریت، افتخارات و ماحصل کوشش‌های او را چونان مدالی بر گردن خود آویخته و شناسنامه مالکیتش را به نام خود صادر و مهور کرده است. محصولات و دستاوردهای فکری فرهیختگان را نمی‌توان برآیند توانایی‌های جامعه‌ای دانست که همواره در نابودی جان و حیثیت و آثار همان فرهیختگان و نخبگان ید طولایی داشته است.

ما دوست داشته باشیم یا نداشته باشیم، اسباب تکدر خاطرمان را فراهم بکند یا نکند، ناچاریم دیر یا زود بپذیریم که جامعه ما جامعه‌ای نخبه‌گش و سِفله‌پرور است. جامعه‌ای که

هر عوام‌فریبِ دروغ‌پرداز و خرافه‌ساز و نشئگی‌پردازی می‌تواند به محبوبیتِ مردمی و آینده‌شغلی خود اطمینان وافر داشته باشد و هر خردمند آگاهِ واقع‌نگری حتی از فردای خود سخت بیمناک باشد. جامعه‌ای که برخلاف توصیف‌های شعرایش، بی‌مایگان و بی‌هنران در آن قدر بینند و بر صدر نشینند، و پُرمایگان و پُرهنران یا کشته شوند و یا طرد گردند. این خصوصیت شاخص و غیرقابل انکار جامعه ما دستکم در ۲۵۰۰ سال گذشته (بجر برخی دوره‌های کوتاه مدت) است.

این وضعیت جامعه‌ای است که احتمالاً هم‌اکنون و با خواندن همین یادداشت کوتاه آماده شده تا سنگ‌های تازه‌ای را از زمین برگیرد.

بردگی و بهره‌کشی

۹۸- تبدیل نجات‌بخشان به ابزاربسط سلطه

مردم رنج‌کشیده ناچار بوده‌اند تا به دلیل ناتوانی از غلبه بر سلطه‌گران به نجات‌بخشان واقعی یا وهمی پناه ببرند و منتظر پیدایی آنان باشند. اما سلطه‌گران حتی از این کورسوی امید مردم به نجات‌بخشان نیز برای منافع و مقاصد خود و بهره‌کشی از مردم استفاده می‌کردند. و این است آن رنج مضاعف که دارو خود تبدیل به درد شده باشد.

۹۹- کورش و به‌بردگی گرفتن مردم ماد

چنانکه گفته شد، یکی دیگر از جنگ‌های کورش که منجر به نابودی تمدنی کهن شد، غلبه او بر مادها و تسخیر شهر هگمتانه (همدان / اکباتان) بود. غلبه‌ای که با مساعدت اشراف و فئودال‌ها صورت پذیرفت و منجر به غارت هگمتانه و به‌بردگی کشیدن گروهی از مردم آن شد.

او توانست با به اسارت گرفتن آمیتیس (دختر آخرین پادشاه ماد) و تهدید مبنی بر شکنجه او و فرزندانش، شاه را وادار به تسلیم کند و سپس با کشتن شوهر آمیتیس، او را به همسری خود در آورد. در نهایت نیز شاه نگون‌بخت و شکست خورده در بیابانی دورافتاده رها شد تا از گرسنگی و تشنگی جان بسپارد.

در تاریخ ایران کمبریج به سرپرستی ایلیا گرشویچ آمده است که «گرایش مردم ماد نسبت به کورش خصمانه بود» (ص ۲۴۱). او هگمتانه را غارت کرد و برخی از مادها را به بردگی گرفت» (ص ۲۴۰).

با اینکه مادها دستکم دو بار در زمان داریوش کوشیدند تا استقلال خود را از سلطه هخامنشیان باز یابند، اما در هر دوبار با سرکوب خشونت‌بار داریوش مواجه شدند و

۳۸۰۰۰ نفر از آنان قتل‌عام گردیدند. چنین بود که هویت و تمدن ماد از میان رفت و از صفحه تاریخ محو شد.

بنگرید به: گرشویچ، ایلیا، تاریخ ایران دوره ماد- از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه بهرام شالگونی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۲۳۸ تا ۲۴۱.

۱۰۰- کورش و مصادره املاک به نفع نظامیان

یکی دیگر از کارهایی که پس از تجاوز کورش هخامنشی به بابل و تصرف آن متداول شد؛ مصادره املاک، مجتمع‌های مسکونی، زمین‌های زراعی و نیز منافع حاصل از آنها به نفع سرداران سپاه و خاندان سلطنتی بود. املاک مصادره شده به نفع نظامیان و سرداران سپاه متناسب با نوع خدمت یا خوش‌خدمتی‌هایی بوده است که به حکومت می‌کرده‌اند. این املاک و زمین‌ها گاه به اندازه‌ای بزرگ بوده‌اند که در آنها استحکاماتی با برج و بارو ساخته می‌شد، پاسدارانی برای مراقبت از آنها گماشته می‌شدند و انبوهی از بردگان در آنجا به کار گرفته می‌شدند. گاه نیز متصرفین، این زمین‌ها را تفکیک می‌کردند و در قطعات کوچکتر به صاحبان اصلی آن و مردم بابل اجاره می‌دادند. مردم علاوه بر آنکه موظف بودند اجاره‌بهای زمین را به موقع بپردازند، وظیفه داشتند تا در ازای هر خانواده یک سرباز در اختیار سپاه هخامنشی بگذارند.

گزنفون نیز از مصادره خانه‌های مردم توسط کورش و به نفع سردارانی که مجاهدت بیشتری کرده بودند، یاد کرده است.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: کورت، آملی، هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۱۹ تا ۱۲۲؛ بریان، پیر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۱۹۲ تا ۱۹۵؛ گزنفون، کورش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۱۶.

۱۰۱- در تفاوت اسکندر با کورش

یکی از تفاوت‌های مهم اسکندر با کورش (که هر دو ید طولائی در خشونت‌ورزی و تجاوزگری داشتند) در این بود که اسکندر به سپاهیان خود فرمان داد به خانه‌های مردم وارد نشوند و کورش خانه‌های مردم را به سرداران سپاه خود می‌بخشید. این نکته به مانند بخشیدن زنان به سرداران، نشان دهنده مفهوم «بخشندگی» است که گزنفون به کورش منسوب می‌دارد و بدون در نظر گرفتن مفهوم و مصداق آن، موجب خوشایند عده‌ای شده است که گزنفون را ستایشگر کورش می‌دانند.

یک اخترین بابلی که رصدهای شبانه خود از وضعیت سیارات را بر روی لوحه‌های گلی ثبت می‌کرده و آنرا با رویدادهای زمینی تطبیق می‌داده، به کوتاهی به تصرف بابل به دست اسکندر اشاره کرده است.

او که در زمان تصرف شهر بابل به دست قوای اسکندر در این شهر زندگی می‌کرده است، در ضمن ثبت رصدهای روز یازدهم از ماه هفتم از سال پنجم پادشاهی داریوش سوم هخامنشی (برابر با ۱۸ اکتبر ۳۳۱ قبل از میلاد/ ۲۳ مهر ۹۵۲ قبل از هجری شمسی) آورده است که در این روز اسکندر اطلاعیه‌ای صادر کرد و برای بابلیان سیپار خوانده شد. مضمون این اطلاعیه چنین بود که: «من به خانه‌های شما وارد نخواهم شد». یا: «سپاهیان من به خانه‌های مردم تعرض نخواهند کرد».

او در ادامه آورده است که در روز سیزدهم همان ماه (برابر با ۲۰ اکتبر/ ۲۵ مهر) «سپاه اسکندر، شاه جهان، در حضور مردمی که آنان را سجده می‌کردند، وارد بابل شد».

این لوح با شماره BM 36761 در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و مطالب بالا در سطرهای ششم تا یازدهم پشت کتیبه نوشته شده است.

شاید دلیل اینکه نام اسکندر در شاهنامه فردوسی به نیکی ثبت شده و از کورش یادی نشده است، و مردم ایران و دیگر کشورها نیز از دیرباز تاکنون نام اسکندر (و حتی نام چنگیز و تیمور) را بر روی فرزندان خود می‌نهادند، اما نام کورش را طرد کرده بودند، در همین تفاوت مهم میان این دو تن بوده باشد.

بنگريد به: گزنفون، کورش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۱۶.

Sachs, A., and H. Hunger, *Astronomical Diaries and Related Texts from Babylon*, Vienna, 1988-1996, Vol. I, p. 179.

Van der Spek, R.J. (Bert), *Darius III, Alexander the Great and Babylonian scholarship*, in: *Achaemenid History XIII*, Leiden, 2003, pp. 289-346.

۱۰۲. تأمین مخارج جهان‌گشایی‌های کورش

مخارج یک سپاه مسلح صد هزارنفری در طول یک سال چقدر است؟ اگر به پول امروزه حساب کنیم و حداقل کلیه مخارج یک نفر در ماه را فقط صد هزار تومان در نظر بگیریم و هزینه‌های تسلیحاتی و لجستیکی را نیز کلاً نادیده بگیریم، چنین سپاهی در طول یکسال ۱۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان خرج در بر دارد.

پرسش اینجاست که کورش (و هر جهان‌گشا و متجاوز دیگری) مخارج سنگین جهان‌گشایی‌های طولانی‌مدت و مداوم خود را از کدام محل تأمین می‌کرده است؟ چنین

حمله‌ها و تجاوزهایی که توسط سپاهی صدها هزار نفری یا دستکم ده‌ها هزار نفری انجام می‌شده و ماه‌ها و سال‌ها بطول می‌انجامیده، از چه منبعی فراهم می‌شده است؟ خوراک و سلاح و مایحتاج سپاهیان و اسبان چگونه و از چه طریقی به دست می‌آمده است؟ نگارنده برای پاسخ به این سؤال سه گزینه به نظرش می‌رسد: ۱- از محل دارایی‌های مردم کشور خود. ۲- از محل غارت مردم کشورهای تصرف شده. ۳- از طریق مائده‌های آسمانی!

۱۰۳. کورش و تأمین مخارج دربار از محل نذورات مردی

یکی دیگر از اعمالی که پس از تجاوز کورش به بابل و تصرف آن کشور متداول شد، موظف کردن معابد و نیایشگاه‌ها به تأمین مخارج دربار از قبل نذورات مردمی بود. سنت احترام به معابد (البته فقط معابد پر رونق و درآمدزا) که پیش از کورش و پس از او و حتی در زمان چنگیزخان مغول دیده شده است، عمدتاً به دلیل بهره‌گیری از منافع مالی حاصل از آن بوده است. معابد موظف بوده‌اند که مرتباً و بنا به نیاز، بخشی از مایحتاج و هزینه‌های کمرشکن خاندان سلطنتی و تشریفات دربار را که همواره بر دوش مردم سنگینی می‌کرده است، تأمین کنند. در یک سند بازمانده از سال ۵۲۸ قبل از میلاد، معبد اِثانا موظف شده است تا برای یکی از مهمانی‌های شاهانه در اسرع وقت ۲۰۰ بره شیرخوار و ۸۰ گاو چاق فراهم کند و تحویل رئیس تشریفات بدهد. چنین درخواست‌هایی معمولاً با کمبود منابع مالی معبد مواجه می‌شده و آنان ناچار بوده‌اند تا برای تأمین آن به راه‌های دیگری همچون وام گرفتن از رباخواران زیر نظر حکومت یا اجحاف به مردم روی بیاورند. علاوه بر این، معابد موظف بودند در هر زمان که دربار تقاضا کند، برده و کارگر و نیروی انسانی لازم را به خدمت گسیل کنند و حتی گله‌های احشام سلطنتی را به خرج خود پرورش دهند و نگهداری کنند.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۱۹۲ تا ۱۹۳.

۱۰۴. داریوش و به‌بردگی گرفتن مردم ایونیه

هجوم سپاه پارسی داریوش به ایونیه، میلط و جزایر آنها، فاجعه‌ای بود که تمامی مردم و ساکنان شهرها و حتی زنان و کودکان را در بر گرفت. میلط از راه خشکی و دریا محاصره شد و زیر آتش ناشی از ادوات آتش‌افکن قرار گرفت. مردان کشته شدند و زنان و

کودکان به بردگی گرفته شده و به شوش فرستاده شدند. شهرهای ایونیه و جزایر آن (همچون خیوس و سبوس) به دست هزاران سرباز هخامنشی افتادند و به آتش کشیده شدند. آنان تقریباً همه مردم را به اسارت و بردگی گرفتند و به شوش و دیگر مراکز هخامنشی فرستادند. پسران اسیر به غلامی و خواجه‌سرایی گمارده شدند و دختران اسیر به خدمت در حرمرای داریوش وادار گردیدند.

بنگرید به: ناردو، دان، امپراتوری ایران، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۷۹، ص ۸۷ و ۸۸.

۱۰۵- دوقرص نان جو در روز، دستمزد کارگر هخامنشی

متداول است که برای تبلیغ یا اثبات حقوق بشر در دوره هخامنشی به لوحه‌های گلی تخت جمشید استناد می‌شود که در آنها از دستمزد کارکنان تخت جمشید سخن رفته است. در چنین سخنانی این نکته مهم نادیده گرفته می‌شود و یا پنهان می‌گردد که آن دستمزدها «چه» بوده و «چقدر» بوده است. و یا آنکه میزان دستمزد صاحب‌منصبان و رده‌های بالا را به عموم کارکنان تعمیم می‌دهند.

برای اینکه تصور بهتری از وضعیت دستمزدها در عصر هخامنشی داشته باشیم (که شاید بهتر باشد بدان «جیره» بگوییم تا «دستمزد»)، نگاهی عمومی و کوتاه به چگونگی پرداخت‌ها می‌کنیم و از تحلیل آن صرف‌نظر می‌کنیم. چرا که اطلاعات موجود در لوحه‌ها آشکارتر از آن است که نیاز به تحلیل‌های پیچیده و شرح و تفسیر داشته باشند.

دستمزد اکثریت مردان: ۱۵ کیلو جو در ماه.

دستمزد اکثریت زنان: ۱۰ کیلو جو در ماه.

جیره زایمان زنان: ۱۰ کیلو جو برای فرزند پسر یا ۵ کیلو جو برای فرزند دختر (فقط یک بار).

حداقل دستمزد برای اشخاص بالغ: ۱۰ کیلو جو در ماه.

حداقل دستمزد برای اطفالی که به بیگاری گرفته می‌شدند: نیم کیلو جو در ماه. پاداش ویژه شاهانه: نیم کیلو آرد جو یا نیم کیلو گردو در هر سه ماه، یا یک کیلو انجیر در ماه.

دستمزدهای غیر از جو اعم از گوشت و شراب: فقط برای حدود یک درصد افراد (شامل رؤسا، رده‌های بالا و صاحب‌منصبان حکومتی).

حداکثر دستمزد صاحب‌منصبان حکومتی: ۲۵۰۰ کیلو جو و ۲۷۰۰ لیتر شراب و ۶۰ رأس گوسفند در ماه.

اختلاف بین کمترین و بیشترین دستمزدها: ۱ به ۲۰.۰۰۰ (یعنی بالاترین دستمزد صاحب‌منصبان برابر با دستمزد بیست هزار نفر از دریافت‌کنندگان حداقل دستمزد بوده است).

در همین زمینه پی‌یر بریان آورده است: «اگر اسناد را بصورت عام تجزیه و تحلیل کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که ۸۳ درصد مردان در ماه ۱۶.۵ کیلوگرم و ۸۷ درصد زنان در ماه ۱۱ تا ۱۶.۵ کیلوگرم جیره غلات داشته‌اند». هاید ماری مخ نیز نوشته است: «با دستمزد یک کارگر مرد به زحمت می‌شد نیم کیلو نان در روز پخت». بطور خلاصه، دستمزد متوسط کارگران در حکومت هخامنشی عبارت بوده است از یک تا دو قرص نان جو در روز.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۷، ص ۹۰۰ تا ۹۰۴؛ کخ، هاید ماری، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۶۰ تا ۶۹.

Hallock, R. T., The Evidence of the Persepolis Tablets, Cambridge, 1972.

۱۰۶. نسبت دستمزد مردان به زنان در عصر هخامنشی

به موجب لوحه‌های تخت‌جمشید، نسبت متوسط دستمزد مردان به زنان حدود سه به دو بوده است. یعنی هر زن در شرایط برابر و برای کار یکسان، دو سوم مردان دستمزد می‌گرفته است. دستمزد زنان حدود یک لیوان جو در روز بوده که می‌توانسته‌اند با آن یک قرص نان بپزند.

اما به موجب لوحه شماره ۹۹ از الواح باروی تخت‌جمشید، دریافته می‌شود که در مواردی این نسبت فاصله بیشتری می‌یافته است. به موجب این لوحه که به پرداخت دستمزد کارگران یا بردگان مقیم «اووادیچیّه» (متسیش) تعلق دارد، صورت ثبت شده پرداخت غلات به شرح زیر است (اعداد تا دقت یک کیلو گرد شده‌اند):

پرداخت اول: ۲۸ کیلو برای یک مرد، ۲۸ کیلو برای چهار زن (دستمزد مردان چهار برابر زنان).

پرداخت دوم: ۲۲ کیلو برای ۴۸ مرد، ۲۲ کیلو برای ۱۲۰ زن (دستمزد مردان دو و نیم برابر زنان).

پرداخت سوم: ۱۹ کیلو برای ۳۱ مرد، ۱۷ کیلو برای ۱۴۶ زن (دستمزد مردان پنج برابر زنان).

پرداخت چهارم: ۱۷ کیلو برای ۲۳ مرد، ۱۱ کیلو برای صد زن (دستمزد مردان هفت برابر زنان).

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۷، ص ۹۰۱.

۱۰۷. جیره غذایی برده‌های هخامنشی به موجب الواح تخت جمشید

لوحه‌های هخامنشی نشان می‌دهد که جیره یا دستمزد یک برده برابر با دستمزد یک زن یعنی معادل با ۱۰ کیلو جو در ماه بوده است. در نتیجه می‌توان گفت که حقوق زنان هخامنشی با حقوق بردگان برابری می‌کرده است. والتر هینتس گفته است که این برده‌ها همچون اسیران جنگی فقط «وظیفه» داشتند و نه «حق». او در پاسخ به این سؤال که یک کارگر یا برده با دستمزدی تا این اندازه اندک چگونه گذران زندگی می‌کرده است، می‌گوید که آنان برای خود و خانواده خود کلبه ساده‌ای از خشت و گل می‌ساختند و در کنار آن پیاز و سبزی می‌کاشتند. او همچنین اضافه می‌کند: «پیداست که زندگی یک کارگر ساده در ایران باستان یک زندگی پررنج و نیاز بوده است».

بنگرید به: هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۵۱.

۱۰۸. سفره ناهار و شام پادشاهان هخامنشی

پیش از این گفته شد که دستمزد کارگران هخامنشی که بصورت جیره غذایی بوده، پانزده کیلو جو در ماه و جیره غذایی کارگران زنان و برده‌ها (که حقوقی برابر هم داشتند) ده کیلو جو در ماه بوده است. دستمزدی که فقط کفاف چند قرص نان جو برای خانواده هخامنشی را می‌کرده است.

اما پرسشی که پیش می‌آید، این است که در چنین وضعیتی، سفره ناهار و شام پادشاهان هخامنشی چگونه بوده است؟ این سؤال را والتر هینتس به نقل از پولیانوس و هراکلیدس و کتسیاس (مورخ و پزشک دربار هخامنشی) پاسخ داده است که به اختصار چنین است:

بر روی ستونی فلزی در تخت جمشید، فرمان‌های کورش همراه با ملزومات سفره ناهار و شام شاهنشاه (و خاندان سلطنتی) ثبت شده است. این فهرست دربرگیرنده بیش از پنجاه قلم خوراکی و نوشیدنی است که حتی در صورت مازاد بر نیاز بودن، می‌بایست فراهم

شده باشند: ۳۰۰۰۰ کیلو آرد گندم، ۴۰۰ گوسفند، ۱۰۰ گاو، ۴۰۰ غاز چاق، ۳۰۰ قمری، ۶۰۰ بلدرچین، ۳۰۰ بره، ۵۰۰ خمره شراب، و نیز انواعی از مخلفات غذایی، سبزیجات، چاشنی‌ها، بادام و عسل. گندم سفره شاهانه از آئولیس در غرب آناتولی (ترکیه امروزی)، آب نوشیدنی از رود خواسپس و شراب شاهانه از خالوبون در سوریه آورده می‌شد.

بنگرید به: هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۲۷۸ تا ۲۸۲.

۱۰۹- عیش و نوش‌های پادشاهان هخامنشی

چنین به نظر می‌رسد که در نقل عیش و نوش‌های پادشاهان و تقییح آنان، دیوار پادشاهان قاجاری کوتاه‌تر از دیگران و دیوار پادشاهان هخامنشی بلندتر از دیگران بوده است. در این میان فتحعلی‌شاه قاجار چوب‌خور بیشتری در قیاس با دیگران داشته است. پرداختن بیش از اندازه لازم به عیش و نوش پادشاهان قاجار و سکوت تقریباً مطلق در قبال رفتارهای مشابه پادشاهان هخامنشی ظاهراً به این دلیل بوده که قلم در دست تاریخ‌نویسان دل‌بسته به پهلویان و آریاگرایان بوده که از سویی بر سلسله ماقبل پهلوی بتازند و از سوی دیگر، در مواجهه با سلسله هخامنشی سکوت کنند و یا آنان را یکسره پاک و منزّه نشان دهند تا بتوان رؤیایی از یک حکومت آرمانی که مورد نیاز رویه‌های ناسیونالیستی و فاشیستی است، بسازند. اما آیا منابع تاریخی نیز در این زمینه ساکت هستند؟ مختصری از پاسخ به این پرسش طولانی را با استناد به مضمون آنچه جلال خالقی مطلق در «ایرانیات در کتاب بزم فرزندگان» ترجمه است، می‌آوریم:

آنتیفان آورده است که برای سفره شاه یک شتر غول‌آسا را کباب می‌کردند و آریستفان از کباب کردن یک گاو کامل بر روی اجاق حکایت می‌کند (ص ۱۸). کنیزکان به هنگام غذا خوردن شاه برای او آواز می‌خواندند و ساز می‌نواختند (ص ۲۲). فلیپیکا اضافه کرده که چنانچه شاه در سفر بود، هر شهری که شاه بدان وارد می‌شد موظف بود پذیرایی و هزینه پذیرایی شاهانه را به عهده بگیرد (ص ۲۱). هرودوت افزوده است که مردم شهری در یونان که از خشیارشا پذیرایی کرده بودند، به اندازه‌ای در خرج افتادند که خانه و حیاط خود را از دست دادند و گاه تأمین هزینه پذیرایی شاهانه موجب چپاول شهرها می‌شد (ص ۲۳).

گزنفون نقل کرده که عده‌ای از طرف پادشاه مأمور می‌شدند تا به همه سرزمین‌ها سفر کنند تا بهترین انواع خوراکی‌ها را بیابند و برای شاه بفرستند. پادشاه پول زیادی را به

کسی جایزه می‌داد که می‌توانست هر چیز لذت‌بخشی را برایش بیابد و به او بدهد (ص ۲۱). بخصوص اگر کسی توانسته باشد لذت تازه‌ای پدید آورد (ص ۵۲). دینون اضافه کرده که نوبر هر میوه‌ای در هر جای قلمروی شاهی که به دست آید، باید برای شاه فرستاده شود (ص ۶۰).

هراکلیدوس (هراکلاید) چنین شرح داده که در حرمسرای پادشاه ۳۰۰ زن و انبوهی از کنیزکان (دخترهای برده کم سن و سال) زندگی می‌کردند که موظف بودند روزها بخوابند تا شب‌ها بتوانند بیدار بمانند و بساط بزم و عیش شاه را فراهم کنند (ص ۳۹). کل درآمد شهر آنتیلا (Antylla) برای مخارج «کمر بند زنان» یعنی مخارج زیور و آرایش آنان به هنگام بزم شاهانه اختصاص یافته بود (ص ۱۰). دینون می‌افزاید که شهبانو در دربار ایران باید بتواند با شمار بزرگی از «زنان فرعی» سازگاری پیشه کند و پادشاه با زن خود مانند یک بنده‌فروش رفتار می‌کند (ص ۵۳ و ۵۴).

هراکلیدوس همچنین آورده است که پادشاه تمامی این زنان و کنیزان را با خود به شکار می‌برد (ص ۳۹). دی‌کاپارخ اضافه کرده که داریوش ۳۶۰ کنیز خود را حتی در جنگ نیز با خود می‌برد (ص ۵۴) تا خوشگذرانی در حضر و سفر فراهم باشد و باکی از این نداشت که این زنان به دست دشمن بیفتند (ص ۹۹).

گزنفون از زنان آوازخوانی یاد می‌کند که در جنگ به غنیمت کورش در آمده بودند و موظف بودند شب‌ها برای او آواز بخوانند و بزم بسازند. کوروش یکی از این زنان اسیر را به یکی از سرداران خود می‌بخشد (ص ۹۰). کتزیاس نیز از زن رقاصی به نام زنون یاد کرده که محبوب اردشیر بود (ص ۹).

کتزیاس گفته است که لشکرکشی کمبوجیه به مصر بخاطر یک زن بود. زیرا او زنان مصری را بهترین زنان برای خلوت می‌دانست (ص ۵۴). کاری که کورش نیز تجربه آنرا داشت و دختری از آماسیس مصری را به زنی گرفته بود (ص ۵۵).

هراکلیدوس نقل کرده که اردشیر هخامنشی یک چادر با نگاره‌هایی از گل و ستارگان، ۲۰ کاسه زرین گوهرنشان، ۱۰۰ کاسه سیمین بزرگ، ۱۰۰ کنیزک، ۱۰۰ برده، ۶۰۰۰ اشیای زرین گوناگون و وسایلی دیگر را در اختیار تیماگراس نهاد (ص ۱۱). پلپارخ نیز شرح می‌دهد که شاه پارسیان چگونه آسایشی صرف خود می‌کرد، پرستاران او چند تن و چگونه بودند، نیازهای زمان عشق‌ورزی او چگونه بود و چه بوهای خوشی برای طراوت پوست خود مصرف می‌کردند (ص ۵۲).

هرودوت چنین آورده که پارسیان با هر سرگرمی و لذتی که آشنا شوند، آنرا می‌پذیرند. آنان تعداد زیادی زن و تعداد زیادتری هم‌خواه دارند. با این حال از لواط نیز که از هلنی‌ها آموخته‌اند، رویگردان نیستند (ص ۱۰۲).

خارس میتیلنی می‌نویسد که پادشاهان پارس در تجمّل تا آنجا پیش رفتند که در یک طرف نیمکت پادشاه ۵۰۰۰ تالان طلا گذارده بودند و آنرا «بالش پادشاه» می‌نامیدند. در سوی دیگر نیز ۳۰۰۰ تالان طلا نهاده بودند و آنرا «زیرپایی پادشاه» می‌گفتند. در اطاق خواب پادشاه نیز درختی آراسته به خوشه‌هایی از گوه‌رها دیده می‌شد. هراکلیدوس آن نیمکت یا تخت را یکسره از جنس طلا می‌داند که در هر چهار طرف آن چهار ستون زرین و گوهر نشان قرار داشت (ص ۳۹). این شاهان چشمه آبی نیز داشتند که فقط پادشاه و پسر بزرگ او حق نوشیدن از آنرا داشتند و چنانچه کس دیگری از آن چشمه آب بر می‌داشت، به مجازات مرگ می‌رسید (ص ۴۰).

بدیهی است که اگر رفاه عمومی در جامعه هخامنشی در حداقلی از نیازهای انسانی وجود می‌داشت، شاید چنین عیش و نوش‌هایی قابل توجیه بود. اما در شرایطی که دستمزد کارگران هخامنشی معادل پانزده کیلو جو در ماه و دستمزد کارگران زنان و برده‌ها ده کیلو جو در ماه بوده، به هیچ عنوان قابل توجیه و رفع و رجوع نیست.

خالقی مطلق، جلال، ایرانیات در کتاب بزم فرزنانگان، بر اساس کتابی از آثانیس، تهران، ۱۳۸۶.

۱۱۰- بازار برده‌فروشان تحت جمشید

به موجب لوحه‌های هخامنشی، در صفت مجاور تخت جمشید محلی به نام «اووادئییچیه / خوادئیشیه» (در عیلامی: «مَیصیش») وجود داشته که یکی از بازارهای معتبر برده‌فروشی در آنجا بوده است. اووادئییچیه مقر رئیس تشریفات تخت جمشید و مرکز امور دیوانی و اداری تخت جمشید بوده و نام آن با نام تخت جمشید در نسبت با یکدیگر بکار رفته است. دستکم در چهار لوح هخامنشی فروش برده در اووادئییچیه ثبت شده است. قیمت متوسط یک برده در این بازار برابر با هشتاد گوسفند یا سه گاو و یا شش الاغ بوده است. در یکی از چهار لوحه از فروش یک زن برده با دو دخترش که یکی از آنها خردسال بوده، یاد شده است. زنان و دختران برده علاوه بر بیگاری‌های معمول، برای بهره‌کشی جنسی نیز اجاره داده می‌شدند و فرزندان حاصل از آن به فروش می‌رسیدند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد سوم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۹۹؛ کخ، هاید ماری، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۶۰ تا ۶۱ و ۹۵ تا ۹۶؛ هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۴۷ تا ۴۷۴.

Dandamaev, M. A., Slavery in Babylonia, Translated by Victoria A. Powell, Northern Illinois University Press, 2009, p 70.

۱۱۱- دوهزاروپانصدسال سواری حاکمان برشانه‌های نحیف مردم رنج‌کشیدن



تخت روان والی ولایت نورستان (ننگرهار) در افغانستان بر دوش مردم، روایتی زنده از سنگ‌نگاره‌های هخامنشی تخت‌جمشید

ظلم و بهره‌کشی از مردم حتی در ظاهر خود نیز تغییری نکرده است. شباهت‌ها بسا در جزئیات حیرت‌انگیزند، چنانکه ظلم در طول تاریخ تفاوت چندانی نکرده است. کلاه، لباس و فرشی که حاکمان زیر خود انداخته‌اند، و کلاه، دستار و دامن مردمی که در هر دو تصویر حامل تخت هستند.

۱۱۲- تولیدبرده‌دردین‌زرتشتی

به موجب متن پهلوی زرتشتی «مادیان هزار دادستان/ ماتیگان هزار دادستان» تولید برده با اجاره دادن زن به مردها انجام می‌پذیرفته است. مرد می‌توانست علاوه بر اینکه زن خود را به مردان دیگری واگذار کند، حق داشت تا کنیز خریداری شده خود را به مردان دیگر کرایه دهد تا هم از درآمد حاصل از اجاره زن بهره‌مند شود و هم فرزندان حاصله را از مادر جدا کند و به عنوان برده به فروش برساند. در هیچ‌کدام از این مراحل رضایت داشتن یا نداشتن زن شرط نبود.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: متن پهلوی زرتشتی مادیان هزار دادستان، بخش‌های گوناگون؛ و: بارتلمه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷.

۱۱۳- واگذاری فرزند به بردگی در دین زرتشتی

در فقه زرتشتی امکان واگذاری فرزند به بردگی ممکن بوده و اختیار چنین تصمیمی با پدر بوده است. این بجز اجازه شرعی برای تولید برده از طریق اجاره دادن زن و فروش فرزندان او بوده است.

بنگرید به متن پهلوی زرتشتی: مادیان هزار دادستان، ترجمه سعید عریان، تهران، ۱۳۹۱، ص ۱۷۴.

۱۱۴- تجویز کتک زدن برده در شریعت زرتشتی

در شریعت زرتشتی کتک زدن برده تنبیل که «همچون گاو بخوابد و کار نکند» مجاز و مباح دانسته شده است. به موجب مفاد فقهی مندرج در متن زرتشتی «روایت پهلوی» چنانچه برده‌ای به صاحب خود بگوید بردگی ترا نمی‌کنم و چونان گاوی بخسبد و کار نکند، او را باید زد تا فرمانبردار شود و کار کند. اگر باز هم کار نکند، مرگ‌ارزان (مستحق اعدام) است.

بنگرید به: روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۹۰، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

رنج‌های زنان

۱۱۵. کورش و تصرف آمیتیس

کنزیاس، مورخ و پزشک رسمی دربار اردشیر دوم هخامنشی آورده که کورش پس از غلبه بر ماد اسپیتاماس را کشت و زن او را که آمیتیس نام داشت، تصرف کرد. آمیتیس دختر آستیاگ و خواهر ماندانا و خاله کورش بود.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ کنزیاس (خلاصه فوتیوس)، ترجمه کامیاب خلیلی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۹.

۱۱۶. گروگیری دختران در زمان فرمانروایی کورش

به موجب لوحه شماره ۲۵۲ از سال هشتم پادشاهی کورش در بابل، دختری به نام تابموتو به دلیل اینکه پدرش به مؤسسه مالی یا رباخانه اگبی بدهی داشت، به گرو گرفته شد تا زمانی که پدرش بدهی خود را تسویه کند. دخترانی که به گرو گرفته می‌شدند، برای بهره‌کشی جنسی اجاره داده می‌شدند تا خسارت تأخیر را جبران کنند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ترجمه پنجاه لوح حقوقی و اداری از زمان پادشاهی کورش، دانشنامه آشورولوژی و زبان‌شناسی، جلد سوم، دفتر سوم، لایپزیک، ۱۸۹۷.

Beitrage zur Assyriologie und Semitischen Sprachwissenschaft, Dritter band, heft 3, Leipzig, 1897.

۱۱۷. کورش و چگونگی سنگسار

مجازات سنگسار در زمان فرمانروایی کورش بر بابل فقط در مورد زنان زانیه اجرا می‌شد و مردان از مجازات سنگسار معاف بودند. مگر آنکه به کنیزان شاه نظر داشتند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ترجمه پنجاه لوح حقوقی و اداری از زمان پادشاهی کورش، دانشنامه آشورولوژی و زبان‌شناسی، جلد سوم، دفتر سوم، لایپزیک، ۱۸۹۷ (منبع زیر)؛ دورانت، ویل، تاریخ تمدن، جلد یکم، مشرق زمین.

Beitrage zur Assyriologie und Semitischen Sprachwissenschaft, Dritter band, heft 3, Leipzig, 1897.

۱۱۸- چگونگی ارثیه زنان در زمان فرمانروایی کورش

توجه به مفاد کتیبه‌های گلی بدست آمده از زمان فرمانروایی کورش بر بابل (و از جمله لوح شماره ۲۷۷) نشان می‌دهد که زنان با اینکه حق الارثی معادل نصف مردان داشته‌اند، اما در موارد خاصی هیچگونه حق الارثی به آنان تعلق نمی‌گرفته است.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ترجمه پنجاه لوح حقوقی و اداری از زمان پادشاهی کورش، دانشنامه آشورولوژی و زبان‌شناسی، جلد سوم، دفتر سوم، لایپزیک، ۱۸۹۷.

Beitrage zur Assyriologie und Semitischen Sprachwissenschaft, Dritter band, heft 3, Leipzig, 1897.

۱۱۹- زنان و چگونگی بخشندگی‌های کورش

زنان یکی از مظلوم‌ترین و ستم‌کشیده‌ترین اعضای جوامع انسانی بوده‌اند که قربانی جنگ‌ها و تجاوزهای متجاوزان و جهان‌گشایان می‌شدند. زنانی که شوهران یا پدران خود را از دست می‌دادند و به اسارت و بردگی گرفته می‌شدند. رفتار کورش با زنان نیز از این قاعده همیشگی تاریخ جنگ‌ها و تجاوزات بشری مستثنا نبوده است.

یکی از منابعی که برای وصف سجایای کورش و بخصوص بخشندگی‌های او بدان استناد می‌شود، کورش‌نامه گزنفون است. اما در این اسنادها معمولاً به بازگویی بخش‌های دلپسند آن اکتفا می‌شود و جزئیات این «بخشندگی» دقیقاً مشخص نمی‌شود.

به موجب این متن، کورش پس از آنکه دختر زیبایی را که مادها همراه با خیمه و خوابگاه به او تقدیم کرده بودند، به حضور پذیرفت، به سراغ تقسیم زنان اسیر و غنائم جنگی ناشی از غارت ماد و سرزمین‌های غربی ایران رفت. او یکی از زنان «تحت تملک» خود را که نوازنده‌ای خوش الحان بود، به یکی از همدستان خود بخشید تا «اقامتگاه جنگی‌اش دلکش‌تر و روح‌پرورتر از خانه‌اش شود».

یکی دیگر از زنان تحت تملک کورش، همسر مردی به نام آبراداتاس بود. آبراداتاس به عنوان سفیر به باختر/ باکتریا گسیل شده بود و زنش برای کورش تصرف گردید. محافظی که کورش مأمور مراقبت از این زن و دیگر زنان اسیر کرده بود، به او می‌گوید: «هیچ غصه مخور که ما تو را به خدمت کسی می‌بریم که حکمفرمای همه ماست و نامش کورش است». زن با شنیدن این جمله شروع به شیون و ناله و زاری می‌کند و بر سر خویش می‌کوبد. زنان اسیر دیگر نیز با او در مویه و شیون همراهی می‌کنند و ناله و تضرع سر می‌دهند.

تأثیر این ناله و استغاثه‌ها فقط همین بود که محافظ زنان برای کورش خبر ببرد که: «در حین تضرع و بر سر کوفتن زن آبراداتاس، گردن و بازوی بلوریش بیرون افتاد و چون قطعه‌ای جواهر بدرخشید. به تو اطمینان می‌دهم که در سراسر آسیا اندامی به این رعنائی و ملاحت نخواهی یافت».

گزنفون، کوروش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، تهران، چاپ ششم، ۱۳۸۶، ص ۱۲۳ تا ۱۲۸.

۱۲۰. آتوسا و چهار زن داریوش و اجار زنان بابلی به فحشا

تصرف زنان و دختران پادشاهان مرده یا مغلوب از سنت‌های دیرین سلطه‌گران و تسکینی برای خوی تجاوزگرانه آنان بوده است. یکی از این زنان، آتوسا دختر کورش است که سه بار توسط پادشاهان دست به دست می‌شود. در ابتدا برادرش کمبوجیه او را از آن خود می‌کند. پس از مرگ مشکوک کمبوجیه، به تصرف گئومات در می‌آید و پس از قتل گئومات به دست داریوش، به تصرف داریوش در می‌آید. با این حال داریوش به آتوسا قناعت نمی‌کند و دختر دیگر کورش و خواهر آتوسا، یعنی آریستونه را نیز به جمع زنان خود اضافه می‌کند. این نیز داریوش را کفایت نمی‌کند و به سراغ پرموش دختر بردیا و نوه کورش و نیز به سراغ فیدوما دختر هوتانه نیز می‌رود. این گروه چهار نفره، زنان رسمی و عقدی داریوش‌شاه را تشکیل می‌دادند. زنانی که سه تن از آنان دختر یا نوه کورش بودند. دو تن با یکدیگر خواهر بودند و دختر دیگری که هووی دو عمه خود بود.

شواهد دیگری نیز حاکی از آنست که داریوش زنان بابلی را مجبور می‌کرد تا به فحشا بپردازند.

بنگرید به: هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۱۳۹ و ۱۴۰؛ ادی، سموئیل کندی، آئین شهریاری در شرق، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ص ۱۳۶.

۱۲۱. خشیارشا و زن و دختر ماسیست هخامنشی

ماسیست برادر خشیارشا (پسر داریوش و چهارمین پادشاه هخامنشی) بود. خشیارشا در حالیکه ماسیست در جبهه جنگ به سر می‌برد، ابتدا به زن او و سپس به دختر او چشم داشت. زبان و بینی و گوش‌ها و پستان‌های آن دختر پس از کامجویی خشیارشا بریده شده و جلوی سگ‌ها انداخته می‌شوند. ماسیست پس از بازگشت از جنگ از ماجرا آگاه می‌شود و سر به شورش بر می‌دارد. خشیارشا دستور می‌دهد تا او را همراه با جمیع فرزندان و خانواده‌هایشان قتل عام کنند تا نسل آنان از بین برود.

بنگرید به: رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد سوم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۴۱؛ ویسپوفر، یوزف، ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۷۷، ص ۷۲ و ۷۳؛ تواریخ هروودوت، کتاب نهم، بندهای ۱۰۹ تا ۱۱۲.

۱۲۲- هخامنشیان و تجاوز به زنان و مُثله کردن آنان

قبلاً از تجاوز خشیارشا به زن و دختر ماسیست و سپس قتل‌عام همگی اعضای خانواده آنان به دست این شاه هخامنشی یاد کردیم. کنزیاس مورخ و پزشک رسمی دربار هخامنشی نمونه‌های فراوان دیگری را نیز نقل کرده است. او آورده که خشیارشای دوم به این دلیل به جانشینی پدرش اردشیر گمارده شد که تمامی هفده پسر دیگرش حرامزاده بودند و محصول همخوابگی او با فواحش و کنیزان و دختران اسیری که از سرزمین‌های گوناگون به دربار گسیل شده بودند. او همچنین آورده است که دختری به نام رکسانا/ رخشان را پس از آنکه بدو تجاوز نمودند، بطور زنده قطعه‌قطعه‌اش کردند.

برای نمونه‌ای از منابع بنگرید به: خلاصه تاریخ کنزیاس، ترجمه کامیاب خلیلی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۹۰ و ۱۰۳ و ۱۰۴.

۱۲۳- هخامنشیان و طردن زنان از سنگ نگاره‌ها و کتیبه‌ها

می‌دانیم که در تخت‌جمشید و دیگر آثار هخامنشی هیچ نقشی از زنان بر روی سنگ‌نگاره‌ها دیده نشده است. اما باید اضافه کرد که این مختص به سنگ‌نگاره‌ها نیست و حتی در کتیبه‌های سلطنتی هخامنشی نیز نامی از هیچ زنی برده نشده است. این در حالی است که پیش از عصر هخامنشیان و در زمان عیلامیان و لولوبیان و جز آنان، نقش زنان و نام زنان بر روی سنگ‌نگاره‌ها و کتیبه‌ها دیده می‌شود. همچنین پس از عصر هخامنشیان و در زمان اشکانیان نیز نقش زنان و نام آنان بر روی سنگ‌نگاره‌ها و تندیس‌ها و کتیبه‌ها ثبت شده است. این شواهد نشان می‌دهد که زنان در ایران بی‌قدر و بی‌منزلت نبوده‌اند، بلکه در دوره هخامنشیان از سیاست و اجتماع و نهادهای تصمیم‌گیری به کنار نهاده شده بوده‌اند و لاجرم نقش و نام آنان نیز حذف شده است.

۱۲۴- همه زنان متعلق به انوشیروان عادل

منظور مزدکیان از اشتراک بر زن و دارایی که همواره بگونه‌ای تحریف‌شده بازگو شده است، عبارت بوده از لغو جامعه طبقاتی و ایجاد فرصت‌های برابر در فعالیت‌های اقتصادی، لغو مالکیت دستگاه دینی بر زمین‌های زراعی، اجازه و امکان اینکه هر کس بتواند

همسر خود را بدون رعایت محدودیت‌های طبقاتی انتخاب کند و دختران نیز بتوانند همسر کسی غیر از اشراف یا پدر و برادر خود بشوند.

در گفتگویی که به موجب متن پهلوی دینکرد میان مزدکیان با موبدان رخ داده، مزدکی از موبد زرتشتی می‌پرسد ما از آموزه‌های کتاب زرتشت دانسته‌ایم که می‌باید ثروت و زن از آن همگان باشد و در انحصار گروهی خاص نباشد، چرا شما ما را نکوهش می‌کنید؟ موبد به شیوه ناهنجاری در پاسخ می‌گوید که اینها سخنانی فریبکارانه است و کیهان را به سوی ویرانی می‌برد و موجب درهم شدن نژاد می‌گردد. این کار موجب آسیب به دارایی‌های طبقات خاص می‌شود و جایگاه‌های طبقاتی مردم از میان خواهد رفت. دیو پرستی رواج می‌یابد و دروغ بالنده می‌شود.

زن در جامعه طبقاتی و فئودالی نظام دینی زرتشتی عصر ساسانی، کالا و مایملکی بشمار می‌رفته که می‌توانسته‌اند او را همچون هر کالای دیگری خرید و فروش کنند و یا اجاره دهند. قیمت زن به موجب متون زرتشتی و به ویژه «مادیان هزار دادستان/ماتیگان هزار دادستان» معمولاً برابر با قیمت یک مرد برده، در حدود ۲۰۰۰ سکه نقره بوده است.

اما افزون بر اینها، فرانتس آلتهایم و روت استیل آورده‌اند که در زمان انوشیروان عادل (که با فتوای موبدان دست به نسل‌کشی سراسری مزدکیان زد) اصولاً همه زنان جامعه بطور پیش‌فرض متعلق به شاهنشاه بوده‌اند و زنان تنها با بخشش یا تفویض اختیار از جانب او به دیگران اعطا می‌شدند. او هرگونه تعدی را بیرحمانه به کیفر می‌رساند و جبری شدید و بیرحمانه برقرار کرده بود.

در نتیجه مفاد بالا، شاه حق داشت هر زن دلخواهی را شخصاً تصاحب کند و به حرمرای خود یا حرمرای‌های اشراف و موبدان بفرستد و یا اینکه او را به هر کس که میل دارد، واگذار کند.

برای آگاهی بیشتر و تفصیل منابع بنگرید به: آلتهایم، فرانتس و روت استیل، تاریخ اقتصاد دولت ساسانی، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲؛ آذرفرنبغ فرخزادان، دینکرد، ترجمه فریدون فضیلت، کتاب سوم، دفتر یکم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۵ و ۱۶.

۱۲۵- شاهنامه فردوسی و نگاه به زنان در ایران باستان

وضعیت زنان در شاهنامه فردوسی به اندازه حقوق زنان در متون پهلوی زرتشتی اسفبار نیست. اما با این حال نشانگر چگونگی نگاه جامعه به زن است. این نگاه را فردوسی با رویکرد واقع‌گرایانه و متکی به منابع خود، به خوبی ثبت کرده است. از صفات نیک زنان در شاهنامه بسیار گفته و نوشته‌اند، اما صفات دیگر معمولاً نادیده انگاشته می‌شوند، سانسور

می‌گردند و یا با لطائف‌الحیلی توجیه می‌گردند. اما بیت‌های زن‌ستیزانه در شاهنامه بیش از آن است که همه آنها قابل توجیه و انکار باشند. توجیه و انکار آنها به منزله نادیده انگاشتن رنج‌های بشری و ظلم مضاعفی در حق زنان است. چنانکه ترتیب دادن و ترویج نقاشی‌های تخیلی و رؤیایی و آرمانی از زنان هخامنشی، علاوه بر اینکه عملی خودفریبانه و دیگرفریبانه است، نمونه دیگری از همان ظلم مضاعف نیز بشمار می‌رود.

با اینکه تعداد شخصیت‌های زن شاهنامه زیاد نیست و همان تعداد نیز بجز معدودی استثناء، شخصیت‌های کلیدی شاهنامه نیستند، اما با توجه به رفتار و گفتار همان عده قلیل می‌توان تا اندازه‌ای به نگاه جامعه به زن پی برد.

نگاه عمومی و غالب جامعه به زن که در شاهنامه فردوسی تجلی یافته است، نگاهی آکنده از تحقیر و خوارمایگی است. شخصیت‌های زن معمولاً منزلتی به اندازه مردان ندارند و مردان به دفعات آنان را سرزنش و تحقیر می‌کنند. بخصوص رستم که بزرگترین شخصیت شاهنامه است، مکرراً زنان را نکوهش و سرزنش می‌کند.

بیشتر زنان شاهنامه، شخصیت‌های منفی و مکار و نیرنگ‌باز و هوسباز هستند. چنانکه تئودور نولدکه در کتاب حماسه ملی ایران در باره مقام زن در شاهنامه گفته است: «در شاهنامه زنان نقش فعالی ایفا نمی‌کنند و تنها زمانی ظاهر می‌شوند که هوس یا عشقی در میان باشد». در شاهنامه، دایه‌ها و خدمتکاران زنان درباری و شاهزاده‌ها دلال محبت هستند و موجبات کامیابی خانم خود از مردان مورد علاقه‌اشان را ترتیب می‌دهند. رودابه به نیرنگ و به واسطه زن نیرنگ‌باز دیگری با زال خلوت می‌کند. گردآفرید، سهراب را به نیرنگ فریب می‌دهد. سودابه به ناپسری خود نظر دارد و بر ناکامی خود با انواعی از دروغ‌ها و تهمت‌ها سرپوش می‌گذارد و در نهایت موجب مرگ او می‌شود. منیژه هوسباز و نیرنگ‌باز است و برای کامیابی از بیژن او را بیهوش می‌کند و به کاخ تورانیان می‌برد. همای بخاطر از کف ندادن احتمالی قدرت، فرزند نوزاد خود را به آب می‌سپرد. گلنار دزد و هوسباز و خائن است. دختر اردوان خائن و نیرنگ‌باز و شوهرکُش است. مالکه هوسباز و خائن و نیرنگ‌باز است. گردیه هوسباز و خائن و شوهرکُش است تا بتواند به حرمسرای خسرو پرویز راه یابد. خاتون خائن و ابله و جاعل است. شیرین هوسباز و حسود و دغلکار است و مریم را پنهانی می‌کشد تا جایگاه بهتری در حرمسرای پرویز به دست آورد.

مهراب دختران را شایسته مرگ می‌داند: «مرا گفت چون دختر آید پدید/ ببايستش اندر زمان سر بُرید». افراسیاب دختران را موجب بداختری می‌داند: «کرا از پس پرده دختر بود/ اگر تاج دارد بداختر بود». قیصر دختران را موجب عیب و ننگ می‌داند: «چنین داد پاسخ که دختر مباد/ که از پرده عیب آورد بر نژاد».

فردوسی پس از داستان سودابه، نکوهش زنان را می‌آورد که: «به کاری مکن نیز به فرمان زن/ که هرگز نبینی زنی رایزن». او وظیفه اصلی زن را زاییدن فرزند پسر آورده است و بس: «زنان را همین بس بود یک هنر/ نشینند و زایند شیران نر» و «چو فرزند شایسته آمد پدید/ ز مهر زنان دل نباید بُرید». او همچنین زنان را در بند غریزه جنسی می‌داند و توصیه می‌کند که در نزد زنان نمی‌باید از مردان سخن راند: «چه نیکو سخن گفت آن رای زن/ ز مردان مکن یاد در پیش زن». و دل زن را جایگاه دیوان می‌داند: «دل زن را همان دیو هست جای/ ز گفتار باشند جوینده رای».

اسفندیار زنان را برملا کننده راز می‌داند: «که پیش زنان راز هرگز هرگز مگوی/ چو گویی سخن بازیابی به کوی». رستم مرگ را بهتر از فرمان زن می‌داند: «کی کاو بود مهتر انجمن/ کفن بهتر او را ز فرمان زن» و «سیاوش به گفتار زن شد به باد/ خجسته زنی کاو ز مادر نژاد». و نیز همو زنان را به سختی نکوهش می‌کند و کار آنان را فقط خوردن و خوابیدن می‌داند: «زنان را از آن نام ناید بلند/ که همواره در خوردن و خفتن اند».

با این حال، زنان و دختران هنرمند و خوب تربیت شده‌ای نیز وجود دارند. اما تعریف این دختران چنین است که بتوانند در حضور شاه به رقص و آواز و پایکوبی و چنگ‌نوازی بپردازند و دل شاه را به دست آورند تا از آنان کامیاب شود. دخترانی همچون آرزو و سه دختر برزین دهقان.

نگاه عمومی جامعه، زن خوب را زنی می‌داند که شوهر از او راضی و خندان باشد: «بهین زنان جهان آن بود/ کز او شوی همواره خندان بود». و نیز زن را در ردیف خوراک و پوشاک و مسکن، یکی از نیازهای مردان قرار می‌دهد: «چنان دان که چاره نباشد ز جفت/ ز پوشیدن و خورد و جای خفت». حتی از نظر زنان نیز ویژگی‌های نیک زن عبارت است از: زاییدن فرزند پسر و داشتن حجاب. چنانکه شیرین می‌گوید: «دگر آنکه فرزند پسر زاید او/ ز شوی خجسته بیفزاید او، سدیگر که بالا و رویش بود/ به پوشیدگی نیز مویش بود».

برای آگاهی بیشتر بجز شاهنامه فردوسی بنگرید به: سرامی، قدمعلی، از رنگ گل تا رنج خار- شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۸، ص ۶۹۳ تا ۷۰۸؛ رستگار فسایی، منصور، فرهنگ نام‌های شاهنامه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹.

۱۲۶- شاهنامه فردوسی وزن بارگی‌های بهرام‌گور

ارج و ارزش سخن فردوسی علاوه بر تمام شگفتی‌ها و زیبایی‌های گفتاری او، به نگاه واقع‌گرایانه و انسانی او نیز باز می‌گردد. شاهنامه فردوسی بسا بیش از آنکه در مدح و گزافه‌گویی پادشاهان باشد، متکی بر بیان زشت کاری‌ها و تباه‌گری‌های آنان است.

یکی از این نمونه‌ها، شرح زن‌بارگی‌ها و عیش و عشرت‌های بهرام شاه پنجم (بهرام گور) است که فردوسی به شیوایی آنها را به نظم کشیده است. او گزارش کرده که بهرام در یکی از شکارگاه‌ها با پیرمردی به نام برزین روبرو می‌شود که سه دختر داشته است. بهرام با اینکه سیصد زن از حرمسرایش را به همراه آورده بوده است، اما از سه دختر پیرمرد دل نمی‌کند و هر سه آنان را برای شبی که در آنجا اقامت داشته، یکجا تصاحب می‌کند.

در جای دیگری نیز فردوسی آورده است که بهرام گور به آسیاب و آسیابانی می‌رسد که چهار دختر داشته است. او هر چهار دختر آسیابان را نیز یکجا برای یک هفته‌ای که مقیم آنجا بوده تصاحب می‌کند. و همه اینها بجز آن چهارصد کنیز رومی است که برای انتخاب بهترین‌ها به نزد بهرام‌شاه به ارمغان آورده بوده‌اند.

بنگريد به: داستان بهرام گور در نسخه‌های گوناگون شاهنامه و از جمله در: شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ۱۹۶۸، جلد هفتم، ص ۳۳۱ تا ۳۳۴ و ۳۴۰ تا ۳۴۶.

۱۲۷. ماه‌آفرید در شاهنامه فردوسی

سرگذشت رنج انسان و به ویژه رنج زنان به روایت شاهنامه فردوسی از نکات مغفول مانده در مطالعات ایرانی است. زنانی که عمدتاً به کنیزی حرمسرای پادشاهان و ابزار هوسبازی آنان گمارده می‌شدند و فردوسی روایتگر راستین رنج‌های آنان بوده است. برای نمونه می‌توان از «ماه‌آفرید» یاد کرد که نام سه تن از زنان یاد شده در شاهنامه است:

ماه‌آفرید ۱: یکی از کنیزان حرمسرای ایرج که از او باردار شده بود. پادشاهان و پهلوانان پس از فریدون (همچون منوچهرشاه) از نسل دختری هستند که محصول همخوابگی ایرج با این کنیز بوده است. در نتیجه نسل این پادشاهان ایران (برخلاف نسل سلمیان و تورانیان) از طریق پدری به فریدون نمی‌رسد.

ماه‌آفرید ۲: دختر تور که کیخسرو به هنگام بدروود با کنیزان خود از او یاد می‌کند.
ماه‌آفرید ۳: یکی از سه خواهری که بهرام گور او و دو خواهر دیگرش را یکجا تصرف می‌کند و پس از اینکه در حال مستی با هر سه دختر گرد می‌آید، آنان را به جمع صدها زن حرمسرای خود اضافه می‌کند.

برای آگاهی بیشتر بنگريد به: داستان‌های فریدون، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، و بهرام گور در نسخه‌های گوناگون شاهنامه و از جمله در: شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ۱۹۶۸، جلد پنجم، ص ۴۰۹؛ جلد هفتم، ص ۳۳۱ تا ۳۳۴ و ۳۴۰ تا ۳۴۶.

۱۲۸- شهرناز و ارنواز در تصرف ضحاک و فریدون

فردوسی نه آن است که رویدادهای مبتنی بر منابع را بنا به تعلقات و تعصبات نادیده انگارد و تحریف کند؛ بخشی را بازگو کند و دگر بخش‌ها را نادیده انگارد. او ضمن اینکه از تصرف شهرناز و ارنواز (دو دختر جمشید) به دست ضحاک گزارش می‌دهد، از این نیز یاد می‌کند که فریدون در زمانی که مهمان ضحاک بوده، بطور همزمان با این دو خواهر خلوت و معاشقه می‌کند. کاری که موجب اعتراض ضحاک می‌شود و در نهایت به سرکوب او با «گرزه گاو سر» فریدون و تصرف دائمی شهرناز و ارنواز می‌انجامد. به گزارش شاهنامه فردوسی، نخستین چیزی که فریدون پس از نشستن بر تخت ضحاک خواسته بود، این بود که زنان حرم‌سرا را به حضورش بیاورند. شاهنامه برای آموختن است و نه برای فخرفروشی‌های بی‌حاصل و گاه مخرب. بی‌گمان خواست فردوسی نیز چنین نیست که بخش‌هایی از شاهنامه به نفع دیگر بخش‌ها نادیده انگاشته شوند.

۱۲۹- ماجرای اسپنوی وزن دزدی در شاهنامه فردوسی

پیش از این نمونه‌هایی از زن دزدی‌های شاهنامه را آوردیم و دیدیم که فردوسی با رویکردی واقع‌گرایانه، مضمون و محتوای منابع موجود را نقل کرده و رفتارهای زشت و زیبای ایرانیان و تورانیان را بدون سانسور و پرده‌پوشی به نظم کشیده است. بی‌گمان اگر فردوسی امروزه زنده بود و در حال سرایش شاهنامه، به دلیل چنین عملکردی به اتهام ایران‌ستیزی و دروغ‌پردازی گرفتار می‌شد.

فردوسی آورده است که کیخسرو شیفته اسپنوی (دختر افراسیاب و همسر تژاو تورانی) می‌شود که زنی «ماه‌روی» و «سمن‌پیکر» و «مشک‌بوی» است. او چند جام زرین و پر از طلا و نقره را جایزه کسی می‌داند که تژاو را بکشد و زنش را برباید. در حمله‌ای که به فرمان کیخسرو در می‌گیرد و پس از آنکه سپاهیان کیخسرو «همه مرز و بوم آتش اندر زدند»، اسپنوی و تژاو سوار بر یک اسب و با چشمانی گریان از مهلکه می‌گریزند. اما در نهایت، بیژن اسپنوی را گرفتار می‌کند و برای کیخسرو می‌برد و گویو نیز تژاو را می‌کشد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رستگار فسایی، منصور، فرهنگ نام‌های شاهنامه، جلد اول، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹، ص ۷۰ تا ۷۱ و ۲۸۹ تا ۲۹۱؛ و نیز داستان کیخسرو در شاهنامه فردوسی.

۱۳۰- تبارزن دردین زرتشتی

در متن پهلوی زرتشتی «بندش» آمده است که اهورامزدا چون از یافتن موجودی که بتواند زاییدن انسان (= مرد) را به عهده بگیرد، ناتوان شد؛ دیو فاحشه‌گری را برای اینکار انتخاب کرد. این دیو دختر اهریمن بود و «زن» یا «جَهی» نام داشت.

نگرید به: فرنېغ دادگی، بندش، ترجمه مهرداد بهار، تهران، ۱۳۸۰، بخش نهم، در باره زنان.

۱۳۱- زن و نداشتن شخصیت حقوقی دردین زرتشتی

زن در دین زرتشتی عصر ساسانی فاقد شخصیت حقوقی است و چنین حقی در متون دینی و حقوقی زرتشتی از او سلب شده است. به عبارت دیگر، زن یک انسان دارای حق شناخته نمی‌شد، بلکه همچون دیگر کالاها و برده‌ها و دارایی‌های مرد، یکی از اموال و اجناس او به حساب می‌آمد. زن «شیئی» بشمار می‌رفت که همواره می‌بایست به کسی «تعلق» داشته باشد و شایستگی آنرا نداشت تا شخصاً سرپرستی خود را عهده‌دار شود و صاحب اموالی باشد. او از هر لحاظ تحت سرپرستی و قیمومیت پدر یا شوهر بود و چنانچه شوهر و پدرش را از دست داده بود، همچون اطفال صغیر برای او قیمی معین می‌گردید. به موجب متون حقوقی زرتشتی (و از جمله «مادیان هزار دادستان/ ماتیکان هزار دادستان»)، تمامی دسترنج زن که حاصل کار و فعالیت او باشد، متعلق به شوهر و یکی از دارایی او است و مرد می‌تواند به هر نحو دلخواه در آن تصرف کند و آنرا به مصرف برساند. همچنین هرگونه هدیه‌ای که زن دریافت می‌کرده، متعلق به شوهر دانسته می‌شد. از آنجا که زن دارای شخصیت و هویت حقوقی به عنوان یک انسان نبوده، در نتیجه همچون بردگان نمی‌توانسته حق مالکیت چیزی را و حتی شخص خودش را داشته باشد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بارتمه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۴۰ و اغلب صفحات دیگر.

۱۳۲- مجازات زن بخاطر گناه مرد دردین زرتشتی

به موجب متن اوستایی و زرتشتی و نذیرداد، در برخی موارد گناه یک مرد زرتشتی در عصر ساسانی در صورتی بخشیده می‌شد که موبدان با دختر یا خواهر بیگناه آن مرد همخوابگی می‌کردند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد چهارم، ص ۲۴۴۷ و ۲۴۴۸؛ همو، ترجمه و شرح و نذیرداد، جلد سوم، ص ۱۴۳۴ و ۱۴۶۳.

۱۳۳- اجبار زن به ازدواج با محارم در دین زرتشتی

در فتوای بیستم از مجموعه فتاوی موبد آذرفرنبغ فرخزادان از او سؤال شده است که اگر دختر یا خواهر مردی به ازدواج با او رضایت و موافقت نداشته باشند، آیا مرد می‌تواند به زور آنان را زن خود کند؟ موبد پاسخ می‌دهد که مرد را نمی‌توان وادار به ازدواج کرد ولی زن را می‌توان به زور وادار کرد. بخصوص اگر خواهر یا دختر باشد که هم می‌توان آنان را به زور به زنی گرفت و هم ثواب ازدواج با محارم را دارد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: روایت آذرفرنبغ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغبیدی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۶.

۱۳۴- خویدوده در دین زرتشتی: ازدواج با محارم یا هنجوابگی با محارم؟

در متون پهلوی و متون فقهی دین زرتشتی اصطلاحی به نام «خویدوده» دیده می‌شود که اغلب دانشمندان و پژوهشگران دین زرتشتی و مترجمان پهلوی آنرا به معنای «ازدواج با محارم/ ازدواج با نزدیکان» گرفته‌اند. در باره خویدوده از جمله در کتاب‌های زرتشتی «روایت پهلوی»، «مینوی خرد»، «روایت آذرفرنبغ فرخزادان»، «ارداویراف‌نامه»، «دینکرد»، «دادستان دینی»، «روایات داراب هرمزد» و «زادسپرم» سخن رفته است. به موجب این متون، خویدوده پدر و دختر، خویدوده مادر و پسر، و خویدوده برادر و خواهر از شایسته‌ترین و مهمترین دستورات دینی زرتشتی و بزرگ‌ترین ثواب‌ها است که اجرای آن موجب رسیدن سریع‌تر به بهشت، و اختلال در اجرای آن جزو بزرگترین گناهان دانسته می‌شده است (مینوی خرد، بخش ۳۵ و ۳۶؛ روایت پهلوی، فصل هشتم).

آذرفرنبغ (موبد مشهور زرتشتی) در فصل هشتادم از کتاب سوم دینکرد، خویدوده را سنتی برگرفته از آمیزش اهورامزدا با دخترش سپندارمذ می‌داند که مشی و مشیانه (نخستین آدمیان و نخستین برادر و خواهر) آنرا ادامه دادند تا به نسل همه مردمان گیتی برسد. او هرگونه آمیزش به غیر از روش خویدوده را با آمیزش گرگ و سگ، و آمیزش اسب و خر مقایسه می‌کند که محصول جفت‌گیری آنها از نظر نژادی پست و فرومایه خواهد شد. این نکته‌ای است که مورد توجه و تأکید زادسپرم (پیشوای مشهور زرتشتیان) نیز قرار گرفته و در بخش بیست و ششم کتاب گزیده‌های زادسپرم، خویدوده را موجب تولید نسل پاک دانسته است.

آذرفرنبغ هر کس را که با خویدوده مخالفت ورزد و آنرا سبک بشمارد، از تبار دیوان و دشمنان مردم می‌داند. او همچنین در پاسخ به مخالفان خویدوده و برای توجیه و تبلیغ

دینی و ذکر محاسن آن، یادآور شده است که آیا بهتر نیست اگر زخمی در آلت مادر یا خواهر یا دختر وجود داشته باشد، پدر یا پسر یا برادر آنرا ببینند و بر آن دست برند و مرهم نهند؟

در فصل هشتم از متن «روایت پهلوی» برای تشویق مردم به اجرای خویدوده چنین توجیهی را آورده‌اند که اهورامزدا به زرتشت دستور اجرای خویدوده را می‌دهد و می‌گوید این کاری است که من با دخترم سپندارمذ انجام دادم و منشی نیز با مشیانه انجام داد.

در فصل ۸۶ از متن پهلوی ارداویراف‌نامه به زنان هشدار داده شده است که چنانچه از خویدوده خودداری کنند و آنرا سبک بشمارند، وارد دوزخ خواهند شد و در آنجا مارهای بزرگی وارد اندام تناسلی‌اشان خواهد شد و از دهانشان بیرون خواهد آمد.

به موجب فتوای بیستم از مجموعه فتاوی موجود در کتاب «روایت آذرفرنبغ فرخزادان» اگر دختر یا خواهر مردی به خویدوده با او رضایت و موافقت نداشته باشند، مرد می‌تواند از زور استفاده کند و زن را وادار به اینکار کند.

چنین تهدیدهایی نشانه آنست که عموم مردم از این دستور دینی رویگردان بوده‌اند و موبدان می‌کوشیده‌اند تا با نسبت دادن خویدوده به اهورامزدا و زرتشت و بیان تشویق از یکسو و تهدید از سوی دیگر، مردم را وادار به انجام آن کار کنند. نشانه دیگری از رویگردانی مردم این است که در پایان بخش هشتم از کتاب روایت پهلوی، زرتشت به اهورامزدا می‌گوید: «این کار سخت و دشواری است و چگونه می‌توانم خویدوده را در میان مردم رواج دهم؟» و اهورامزدا جواب می‌دهد: «به چشم من نیز چنین است، اما وقتی کردار نیک باشد، نباید دشوار و سخت باشد. به خویدوده کوشا باش و دیگران را نیز کوشا کن».

اما نکته‌ای که نگارنده قصد دارد آنرا در این گفتار پیش بکشد، اینست که با توجه به برخی شواهد، به نظر می‌رسد که منظور از خویدوده منحصرأ «ازدواج با محارم» نیست و معنای «همخواهگی با محارم» را نیز می‌دهد. چه به شکل ازدواج باشد و چه به شکل هم‌بستری‌های موردی یا مکرر. به این عبارت‌ها که در فصل هشتم کتاب روایت پهلوی آمده است، توجه کنیم و ببینیم آیا این توصیه‌های دینی مفهوم «ازدواج» را می‌رساند یا مفهوم «همخواهگی» را:

«اگر مردی یک خویدوده با مادر و یکی نیز با دخترش کند، آنکه با مادر بوده، برتر از دختر است». «اگر با دختر و خواهرش خویدوده کرده باشد، آنکه با دختر بوده، برتر از آنست که با خواهر بوده باشد». «اگر پدری با دختر حلال‌زاده و تنی خودش خویدوده کند، برتر است؛ اما اگر با دختر نامشروع خودش که محصول آمیزش با زن دیگران بوده باشد، خویدوده کند، باز هم ثواب می‌برد». «روزی جمشید با خواهرش جمک بخوابید و از ثواب

این همخوابگی بسیاری از دیوان بشکستند و بمردند». «اهورامزدا به زرتشت گفت که خویدوده بهترین و برترین کارها است. کسی که یکبار نزدیکی کند، هزار دیو می‌میرد؛ اگر دوبار نزدیکی کند، دو هزار دیو می‌میرد؛ اگر سه بار نزدیکی کند، سه هزار دیو می‌میرد؛ اگر چهار بار نزدیکی کند، مرد و زن رستگار خواهند شد». «پسر به مادر و پدر به دختر و برادر به خواهر باید بگوید که تن خود را برای آمیزش کردن به من بده تا اهورامزدا را خشنود کنیم و جای نیکی در بهشت بیابیم».

عبارات بالا و بخصوص انجام چندین باره خویدوده توسط یک شخص بر روی مادر و خواهر و دختر خود، نشان می‌دهد که منظور از خویدوده در دین بهی زرتشتی «ازدواج با محارم» نیست، بلکه «همخوابگی و آمیزش با محارم» است.

بنگرید به: آذرفرنگ پسر فرخزاد، دینکرد، ترجمه فریدون فضیلت، کتاب سوم، جلد یکم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۴۳ تا ۱۵۲؛ ارداویراف‌نامه، ترجمه به فرانسه از فیلیپ ژینیو، ترجمه به فارسی از ژاله آموزگار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۹۱؛ روایت آذرفرنگ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغبیدی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۶؛ روایت پهوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۹۰، ص ۲۱۹ تا ۲۲۹؛ زادسپرم، گزیده‌های زادسپرم، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۷؛ مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، ویرایش سوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۵۰ تا ۵۲.

۱۳۵- انتخاب شوهر در فقه زرتشتی

در فقه زرتشتی عصر ساسانی چنانچه پدر نخواهد با دختر خود ازدواج کند، دختر می‌باید منحصرأ با مردی ازدواج کند که پدرش برای او معین کرده است. چنانچه در زمینه انتخاب شوهر اختلافی بین پدر و دختر وجود داشته باشد، نظر پدر ملاک عمل قرار می‌گیرد و دختر حق اعتراض ندارد. مگر آنکه سن او کمتر از ۹ سال باشد که در اینصورت پس از رسیدن به ۹ سالگی می‌تواند شوهر فعلی خود را با رضایت او تغییر دهد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد یکم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۳۸۲ تا ۳۹۱؛ بارتلمه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷؛ روایت آذرفرنگ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغبیدی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱ تا ۱۲.

۱۳۶- وظایف زن در قبال شوهر در دین زرتشتی

پیش از این در باره حقوق و وظایف زن در فقه زرتشتی بر اساس منابع دست اول زرتشتی سخن رانده‌ایم. یکی دیگر از این منابع که می‌تواند اطلاعاتی در این باره بدهد، کتاب «روایت پهلوی» است. مطابق این کتاب، چکیده وظایف زن در قبال شوهر عبارت است از:

دختر را از سن ۹ سالگی می‌توان شوهر داد و در ۱۲ سالگی نزدیکی با او جایز است. چنانچه زن از این خواست مرد تمکین نکند، مرگ ارزان (مستحق اعدام) می‌شود (ص ۲۸۷). فرمانروایی مرد بر زن چنین است که مرد هر فرمایشی داشته باشد، زن باید انجام دهد. اگر زن به این سبب بر شوهر خود گله کند، نسبت به او بی‌احترامی کرده است (ص ۲۸۸). اگر زن بمیرد، هر چیزی که مرد به او داده بوده است، مجدداً متعلق به مرد می‌شود. اما اگر مرد بمیرد، هیچ مقدار از اموال و دارایی‌های مرد به زن تعلق نمی‌گیرد (ص ۲۸۸). اگر زنی سه بار به شوهر خود بگوید «من زنی تو نمی‌کنم»، مرگ ارزان می‌شود (ص ۲۸۸). اما اگر مرد از آسیب به تن یا روان خویش یقین داشته باشد، می‌تواند زن را طلاق دهد. از شرایط حاصل شدن یقین این است که زن دشتان ماهانه را از شوهر پنهان کند (ص ۲۸۹). چنانکه پیش از این در باره نداشتن شخصیت حقوقی زن در دین زرتشتی گفته شد، زن در هر صورت و در هر سنی می‌بایست سرپرست و قیم داشته باشد. این قیم می‌توانسته پدر، شوهر و یا کس دیگری باشد که دستگاه دینی-قضایی زرتشتی برای او معین می‌کرده است.

به نظر می‌رسد متن فقهی روایت پهلوی در قیاس با فتاوی آذرفرنگ فرخزادان حقوق بیشتری برای زنان قائل شده است؛ چرا که آذرفرنگ شوهر دادن دختر سه ساله را نیز به رسمیت شناخته است.

بنگرید به: روایت پهلوی، مهشید میرفرخایی، تهران، ۱۳۹۰؛ بارتلمه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷.

۱۳۷- نیایش زنان اطاعت از شوهر باشد

چگونگی نیایش زنان و مصداق عینی شعار پندار و گفتار و کردار نیک به موجب متون فقهی زرتشتی و از جمله متن پهلوی «صد در نثر» چنین است که: «نیایش زنان آن باشد که هر روز سه مرتبه در وقت نماز صبح و نماز ظهر و نماز شام، دست در پیش گیرند و در برابر شوهر خود بایستند و از او بپرسند که امروز چه می‌خواهی بیندیشم تا من چنان اندیشم، چه می‌خواهی بگویم تا من چنان گویم، و چه می‌خواهی بکنم تا من چنان کنم. هر چه شوهر فرماید، زن باید همان کند و بی‌رضایت شوهر هیچ کاری نکند تا خدا از او راضی و خوشنود باشد. چه خوشنودی خدا در خوشنودی شوهر است. زنی که تحت اطاعت شوهر باشد را اشو گویند و آنکه نباشد را جهی (دیو فحشا) نامند».

برای آگاهی بیشتر به در پنجاه و نهم از «صد در نثر» و از جمله به زبان‌های فارسی و انگلیسی در:

Dhabhar, Ervad Bamanji Nasarvanji, Saddar Nasr and Saddar Bundeesh, Preface by Jivanji Jamshedji Modi, Bombay, 1909. pp. 41-42.

۱۳۸- چگونگی شوهر دادن دختر سه ساله و نه ساله در دین زرتشتی

شوهر دادن دختر در سن سه سالگی عملی مجاز و مباح در فقه زرتشتی عصر ساسانی بوده است. به موجب فتوای دوازدهم از مجموعه فتاوی موبد آذرفرنبغ فرخزادان، دختری که او را در سن سه سالگی به همسری مردی در آورده‌اند و زندگی مشترک تشکیل داده است، می‌تواند و این حق را دارد که پس از رسیدن به سن بلوغ نه سالگی از شوهری که برایش انتخاب شده، پشیمان شود و با رضایت شوهر فعلی به همسری مرد دیگری در آید. این نیز ستم دیگری بر آن زنان مظلوم سه ساله است که امروزه عده‌ای سعی می‌کنند چنین واقعیت‌هایی پوشیده و پنهان بماند و نگذارند صدای رنج آن دختران ستم‌کشیده پس از گذشت قرن‌ها شنیده شود.

علاوه بر این، در دین زرتشتی دختر موظف بود حداکثر تا سن نه سالگی (و ترجیحاً قبل از آن) با شوهری که برایش انتخاب می‌شد، ازدواج کند و اگر به مدتی طولانی از اینکار سرباز می‌زد و زندگی بدون شوهر را ترجیح می‌داد، باید کشته می‌شد. به موجب فتوای سیزدهم و چهاردهم از مجموعه فتاوی موبد آذرفرنبغ فرخزادان، چنانچه دختری قبل از سن نه سالگی شوهر می‌کرد، پس از رسیدن به این سن می‌توانست از پیمان ازدواج پشیمان گردد و با رضایت شوهر به شخص دیگری شوهر کند؛ اما چنانچه در سن نه سالگی شوهر می‌کرد و از ازدواج خود پشیمان می‌شد، مجازات سختی در انتظار او بود و می‌بایست به قتل برسد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: روایت آذرفرنبغ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغبیدی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۹ تا ۱۱؛ دریایی، تورج، شاهنشاهی ساسانی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۷۳ تا ۱۷۵.

۱۳۹- بهره‌کشی جنسی از کارگران زرتشتی

در دین زرتشتی عصر ساسانی بجز امکان اجاره دادن زن، امکان بهره‌کشی جنسی از کارگران زن نیز وجود داشت. این زنان در حکم کارگرانی بودند که وظیفه داشتند در کارگاه یا خانه مرد که در حکم کارفرما بود، کار کنند و نیز مشترکاً به او خدمات جنسی بدهند. تعداد این زنان برای هر مرد بستگی به ثروت و موقعیت اجتماعی و شغلی او داشت. زنانی که به خدمت این مردان در می‌آمدند، در ازای کار روزانه خود دستمزدی نمی‌گرفتند و حتی بر ارث نیز نداشتند، اما مبلغی به عنوان مهریه دریافت می‌کردند و خوراک و پوشاک آنان تأمین می‌شد. فرزندان این زنان نیز از مرد ارث نمی‌بردند و نام و نسب مرد به آنان نمی‌رسید.

مرد همچنین حق داشت که یکی از این زنان را با رضایت یا بدون رضایت او به یکی از پسران خود واگذار کند.

در مجموع می‌توان گفت که زنان کارگر شاغل در کارگاه‌ها و خانه‌ها، در حکم خدمه کارگری- جنسی برای صاحب کارگاه بودند که می‌بایست بدون دستمزد و فقط در ازای خوراک و پوشاک و مبلغی مهریه برای او کار کنند و رضایت جنسی او و پسران او را نیز برآورده سازند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد یکم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۳۸۵ و ۳۸۶؛ بارتلمه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۳؛ کتب مقدس مشرق زمین، جلد پنجم، ص ۳۲۵ و ۳۴۴.

۱۴۰. سنت زرتشتی نام‌نبردن و خطاب نکردن زن

نام نبردن از زن و خطاب نکردن او و استفاده از اصطلاحاتی دیگر بجای نام و هویت او، یک سنت و عادت بازمانده از دین زرتشتی عصر ساسانی است. در سراسر متن فقهی و حقوقی «مادیان هزار دادستان» و منابع مکتوب مشابه آن، هیچ زنی با نام خود خطاب نشده و زن همیشه عیال دائمی، همسر موقت، همسر استیجاری، دختر، خواهر، همشیره یا برده یک مرد بوده است. چنانکه در کتیبه‌های سلطنتی هخامنشی نیز از هیچ زنی یاد نشده است. این رویه نه از جهت حفظ حرمت و حجب و حیای زنان، بلکه به این دلیل بوده که زن در دین زرتشتی فاقد هویت و شخصیت حقوقی مستقل بوده و نیازی نبوده تا نام او بطور مستقل از مرد برده شود. زن همیشه و در هر حال و در هر سنی باید تحت سرپرستی یک مرد باشد و هویت او منحصرأ در پیوند با یک مرد معنا می‌یافته است.

۱۴۱. آزمون بدخت و شاه‌زنان ساسانی

پوران بدخت و آزمون بدخت هر دو دختران خسرو پرویز ساسانی بودند که به شاهی رسیدند. اما سلطنت تشریفاتی و کوتاه‌مدت این دو زن که آلت دست صاحبان نفوذ و قدرت شده بودند، به این دلیل بوده که تمام مردان نسل شاهی در نزاع‌های درون دربار کشته شده بودند و خاندان شاهی «بی مرد» شده بود. این زنان خاندان شاهی بطور موقت و از روی ناچاری برای مدت کوتاهی به شاهی گمارده شده بودند تا برای معضل مهم و حیاتی «نبودن مرد» راه حلی پیدا شود. با اینکه در نهایت تصمیم بر آن می‌شود که نوه خسرو پرویز یعنی یزدگرد سوم به شاهی نشانداده شود؛ اما سرنوشت تلخی برای آزمون بدخت رقم می‌خورد. رستم فرخزاد که بعدها یکی از فرماندهان سپاه ایران در جنگ با اعراب شد، به آزمون بدخت تجاوز می‌کند و سپس او را کور می‌کند و می‌کشد.

بنگرید به: رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد پنجم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۳۹۵ تا ۴۰۲.

نژادپرستی و ناسیونالیسم

۱۴۲- رادیکالیسم مذهبی و نژادپرستی ناسیونالیستی در خدمت سلطه‌گری

آنچه از پیشینه کشورها و ملت‌ها قابل افتخار و ارجمند است و هویت جمعی آنان را شکل می‌دهد، دستاوردهای فرهنگی و مدنی درخشان مردم است. کوششی که همه مردم به همراهی خردمندان و دانشوران و متفکران برای ساختن جامعه‌ای بهتر و خوشبختی بیشتر و صلح و همزیستی افزون‌تر به عمل آورده‌اند.

این افتخارات متعلق به پادشاهان و مذاهب و حکومت‌ها و جهانگشایان و سلطه‌گرانی همچون کورش و چنگیز نیست که چیزی جز رنج و شکنج به همراه نداشتند و دسترنج و دستاوردهای مردمی را به باد فنا می‌دادند. سلطه‌گری‌هایی که هنوز هم با پوشاندن لباس‌های زیبا بر تن آنان، دستمایه قدرت‌های استعماری قرار می‌گیرد و با تقویت جریان‌های رادیکالیسم مذهبی و نژادپرستی ملی‌گرایانه در خاورمیانه موجب بسط منافع استعماری می‌شود.

نادیده انگاشتن رنج‌های بشری در قبال ظلم‌های استعماری و استبدادی دیروز و امروز، و پوشاندن آنها در لفافه‌ای از دروغ‌های زیبا، چیزی نیست جز گمراه کردن خود و دیگران، و فرصت دادن به پدید آمدن نوعی دیگر از سلطه بر مردم و بر باد دادن هستی آنان.

۱۴۳- اصطلاح مجعول نژادآرایی

«نژاد آرایی» اصطلاحی استعماری و بدون سابقه تاریخی در مفهوم جدید خود است که همچون اصطلاحات سامی، حامی و امثال آنها، برای مقاصد نژادپرستانه و تفرقه‌افکنانه در اواخر سده نوزدهم میلادی رواج یافته است. زبان و ادبیات فارسی بطور کلی با چنین نام و مفهومی بیگانه است (بنگرید به پیوست یکم در همین کتاب).

۱۴۴- بریتانیا و ساختن اصطلاحات جعلی

به این نکته کمتر توجه می‌شود که هر دو اصطلاح «نژاد آریایی» و «خلیج عرب...» از ساخته‌های استعمار بریتانیا هستند. اولی توسط یکی از مشاوران ملکه انگلستان به نام ماکس مولر و دومی توسط چارلز بلگریو (بنگرید به پیوست‌های اول و سوم و پنجم).

۱۴۵- نژاد آریایی از تنور بریتانیا تا سفره آلمان نازی

قلمرو نژاد آریایی از تنور بریتانیا بود تا سفره ناسیونالیسم آلمان نازی و معدودی نژادپرستان ایرانی که آگاهانه یا از روی غفلت پای القائات آنان نشست‌اند.

۱۴۶- نژاد خالص: سخی از سوی فاشیست‌ها یا بلهان

سخن از نژاد خالص یا نژاد پاک را یا یک فاشیست می‌تواند بر زبان بیاورد و یا یک ابله.

۱۴۷- نقش آریان‌نگاران در ترویج بنیادگرایی‌های قومیتی

بنیادگرایی‌های قومیتی در ایران عمدتاً نتیجه بدیهی و واکنشی در قبال تحقیرها و برترانگاری‌های آریاگرایان و کورشرستان است.

۱۴۸- دستگاه جمعه‌سنجی و آدم‌خواری آریایی



تصویری از دستگاه نژادسنجی آریایی که با اندازه‌گیری مسخره‌آمیز ابعاد جمجمه انسان‌ها حکم به آریایی بودن یا نبودن آدمیان می‌داده است. با اینکه نظریه موهوم نژاد آریایی ساخته و پرداخته استعمار بریتانیا بود، اما مورد توجه فراوان نازی‌ها قرار گرفت. در آوریل ۱۹۳۳ دولت آریاگرای نازی فرمان داد که انسان‌های غیرآریایی با توجه به معیارهای

جسمانی و زیست‌شناسی‌ای که خودشان برای نژاد آریایی تعریف کرده بودند، شناسایی شوند. اینکار موجب می‌شد تا راحت‌تر و سریع‌تر بتوان یهودیان و غیرآریاییان را پیدا کرد و به کوره‌های آدم‌سوزی سپرد. برای اجرای این فرمان، یک دانشمند در خدمت فاشیسم به نام ر. برگر- ویلینگن (R. Burger-Villingen) ابزار موهومی را اختراع می‌کند تا به واسطه آن بتوان از روی اندازه‌گیری سر و خصوصیات استخوان جمجمه و چهره بتوان آریایی بودن یا نبودن انسان‌ها را تشخیص داد. نمونه‌ای از این دستگاه در پشت شیشه فروشگاه‌های در برلین قرار دارد که در عکس بازمانده از سال ۱۹۳۳ دیده می‌شود. فروشگاه قبلاً متعلق به یک فرد یهودی بوده که مصادره شده و به مرکز فروش ابزارهای نژادپرستی و آریایی‌سنجی، و نیز جزوات و کتاب‌های آموزشی متعلق به نظریه فاشیستی نژاد آریایی تبدیل شده است. روی تابلوی فروشگاه عبارت «نژاد خود را بپروید!» دیده می‌شود. عکس متعلق است به رومن ویشنیاک (Roman Vishniac) عکاس برجسته و انسان‌گرای روسی که دختر هفت ساله خود به نام مارا را در کنار این دستگاه عبرت‌آموز که به راستی می‌توان آنرا یک دستگاه آدم‌خواری آریایی نامید، نهاده است.

اصطلاح ساختگی نژاد آریایی و نیز نژادپرستی آریاگرایانه اروپایی که پس از جنایتی هولناک علیه بشریت به دست طرد و فراموشی سپرده شد، اکنون با افزودن پان‌ترکیسم و پان‌عربیسیم به پان‌ایرانیسم و تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم قدرت‌ها و رسانه‌های استعماری و دانشمندان در خدمت آنان، در حال بازسازی و گسترش وسیع در ایران و کشورهای خاورمیانه است. بحث در باره آریایی بودن یا نبودن انسان‌ها، کورش‌پرستی‌های مشمئزکننده، دعوای نفاق‌افکنانه و استعمارساخته فارس و ترک و عرب، و نیز سکوت و بی‌تفاوتی در این موارد، می‌تواند آینده خشونت‌بار دیگری را رقم بزند. پشیمانی هنگامی رخ می‌دهد که بسیار دیر شده است.

۱۴۹. نژادگرایی: شکلی از خشونت علیه نوع بشر

نژادگرایی و برترانگاری‌های قومیتی و خودبزرگ‌بینی‌های تاریخی حتی اگر همراه با شعارهای زیبا و انسانی و میهن‌پرستانه باشد، شکلی از اعمال خشونت علیه نوع بشر است.

۱۵۰. تحقیر و تبلیغ نژادی در رسانه‌های گروهی

استفاده وسیع رسانه‌ها و آگهی‌های تبلیغاتی از موهای بور و چشمان آبی و عموماً مشخصه‌های اندامی بور و بلوند، به نوعی تبلیغ و تحقیر نژادی و قومیتی نیز هست. تحقیری که نه تنها با آن مخالفت نمی‌شود که از آن استقبال نیز می‌گردد.

۱۵۱- در تناقض میان نژادگرایی و میهن‌دوستی

نژادپرستی و برترانگاری‌های قومیتی (اعم از آریاگرایی و جز آن) برخلاف شعارهای غلط‌اندازی که داده می‌شود، با هر چیزی که قابل جمع باشد و شباهت داشته باشد، با «میهن‌دوستی» (یا «انسان‌دوستی») شباهت و پیوندی ندارد. چرا که «میهن» مفهومی متکثر و متنوع و رنگارنگ است و دوستدار میهن هرگز نمی‌تواند هیچ تکه‌ای از عناصر سازنده آنرا بر دیگری ارجحیت دهد. کسی که بر طبل موهومات نژادی و برتری‌طلبی‌های قومی می‌کوبد، نه تنها نمی‌تواند وطن‌پرست و انسان‌دوست باشد، بلکه دشمن وطن و تباه‌کننده همبستگی میان مردم است (بنگرید به پیوست‌های پایان کتاب).

۱۵۲- در تفاوت ملی‌گرایی و میهن‌دوستی

ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم (Nationalism) تشکیلاتی سیاسی با روحیه تهاجمی برای تسلط سلطه با بهره‌گیری از انگاره‌های برتری‌طلبانه نژادی و زبانی و دیگر خصوصیات فاشیستی است. در نتیجه، ملی‌گرایی تفاوتی آشکار و معین با میهن‌دوستی (Patriotism) دارد. چرا که میهن‌دوستی احساسی شخصی و غیرتشکیلاتی برای سربلندی میهن است و میهن‌دوستان با رویکردی انسان‌گرایانه و متکی به همبستگی و همدلی همه مردم، به تمامی اجزای هویت فرهنگی و رنگارنگ مردم بطور یکپارچه و بدون تبعیض تعلق خاطر دارند. اما با این حال، ملی‌گرایی و میهن‌دوستی در تصور عامه تا حدودی با یکدیگر آمیخته شده و معنا و مصداقی یکسان پیدا کرده است. دلیل این آمیختگی در تبلیغات ناسیونالیست‌ها (اعم از پان‌ایرانیست‌ها، پان‌ترکیست‌ها و امثال آنان) نهفته است که می‌کوشند با پرچم‌ها و شعارهای جذاب، احساسات میهن‌دوستانه مردم را به نفع اهداف خود جلب کنند و چنین وانمود کنند که ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم معادل با میهن‌دوستی و میهن‌پرستی است.

۱۵۳- تفاوت دیگری میان ملی‌گرایی و میهن‌دوستی

سیدنی هریس - روزنامه‌نگار مشهور و فقید آمریکایی - نیز در تفاوت میان این دو اصطلاح گفته است: «تفاوت بین میهن‌دوستی/ میهن‌پرستی و ملی‌گرایی/ ناسیونالیسم در این است که یک میهن‌پرست به آنچه که کشورش انجام می‌دهد افتخار می‌کند؛ ولی یک ملی‌گرا فقط به کشورش صرف‌نظر از اینکه چه کاری انجام می‌دهد، افتخار می‌کند. نگرش فرد اول (میهن‌پرست) احساس مسئولیت‌پذیری ایجاد می‌کند، ولی نگرش فرد دوم (ملی‌گرا) حس نخوتی کور می‌آفریند که به جنگ منتهی می‌شود».

۱۵۴- در معادل دانستن شاه‌پرستی با وطن‌پرستی

دشمن یا بدخواه ایران و فرهنگ ایران کیست؟ کسانی که شاه‌پرستی را معادل با ایران‌پرستی جا می‌زنند، به هر جعلی در اسناد تاریخی و حتی تحریف شاهنامه فردوسی دست می‌یازند تا چهره ظلم شاهان را سفید کنند، و جز شعارهای سطحی تن به انجام کار مفیدی برای کشور و مردم خود نمی‌دهند؛ یا کسانی که ظلم‌های پادشاهان را به عنوان تجربه‌های تاریخی و همدردی با مردم ستم‌کشیده بازگو می‌کنند و در کنار آن، عمر خود را برای ایران و فرهنگ ایران گذاشته‌اند؛ اگر گروه دوم دشمنان و بدخواهان ایران باشند، پس می‌باید فردوسی را در رأس همه آنان قلمداد کرد؛ چرا که در هیچ منبع تاریخی به اندازه شاهنامه فردوسی از ظلم پادشاهان ایران سخن نرفته است. براستی که عوام‌فریبی باید تا چه میزان رسیده باشد که با بهره‌برداری از احساسات میهن‌دوستانه مردم، شاه‌پرستی و وطن‌پرستی/ میهن‌دوستی را معادل با یکدیگر جا بزنند و ساده‌دلی باید تا چه اندازه اوج گرفته باشد که چنین خدعه‌ای را باور کنند.

۱۵۵- ناسیونالیسم و تفرقه میان مردم

ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی انسان‌ها را در کنار یکدیگر قرار نمی‌دهد، بلکه در رویارویی و مقابله با یکدیگر قرار می‌دهد. (بنگرید به پیوست چهارم در همین کتاب).

۱۵۶- ناسیونالیسم و برتری طلبی

ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در ذات خود با برتری‌طلبی و نفرت‌پراکنی همراه است.

۱۵۷- ناسیونالیسم و نسل‌کشی

تاریخ یکصد ساله اخیر نشان می‌دهد که ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در هر کشوری که به قدرت رسیده، دست به کشتار جمعی و نسل‌کشی زده است. آلمان، صربستان و ترکیه شناخته شده‌ترین نمونه‌های آن هستند. خشونت‌طلبی در ذات ناسیونالیسم است و یکی از بنیادی‌ترین خصوصیات آن. ملی‌گرایان به عنوان بارزترین تجلی فاشیسم، در زمانی که فاقد قدرت هستند، شخصیت انسان‌ها را پایمال می‌کنند و چنانچه به قدرت برسند، جان و هستی آنان را.

۱۵۸- ناسیونالیسم و تبعیض و صف‌آرایی میان مردم

ملت هویتی یکدست و یکپارچه نیست که ملت‌گرایی مفهومی یکپارچه داشته باشد و منجر به همبستگی و همگرایی میان تمامی مردم شود. ملی‌گرایی در خوشبینانه‌ترین و غیرفاشیستی‌ترین حالت خود ناچار است تا بر هویت تاریخی و شاخصه‌های بخشی از مردم تأکید کند و هویت و شاخصه‌های بخش‌های دیگر را نادیده انگارد. به ویژه در کشورها و جوامعی که تنوع و تمایز فرهنگی و زبانی و دینی بیشتری دارند. در نتیجه، شیوع هر نوع گرایش ملی‌گرایانه در هر بخشی از جامعه، منجر به شیوع گرایش‌های متضاد آن در بخش‌های دیگر جامعه و صف‌آرایی مردم در مقابله با یکدیگر خواهد شد.

۱۵۹- پان‌ها و نفرت‌پراکنی میان مردم

برنامه‌ها و فعالیت‌های فاشیستی- ناسیونالیستی مبتنی بر «پان» برخلاف معنای لغوی و ظاهری وحدت‌گرایانه‌ای که از آن بر می‌آید، نه تنها موجبات اتحاد و همبستگی مردم را فراهم نکرده است و نخواهد کرد، که در عمل مقدمات تفرقه و نفرت‌انگیزی میان مردم را تدارک دیده است. اینگونه فعالیت‌ها که با هدایت و تحریک قدرت‌های استعماری انجام می‌شود، منحصراً در کشورها و جوامع عقب‌افتاده که درک و آگاهی‌های عمومی و متوسط مردم اندک است و راحت‌تر می‌توان از آنان بهره‌کشی کرد، دیده می‌شوند.

۱۶۰- مقایسه بیجای سوسیالیسم و ناسیونالیسم

مقایسه ناسیونالیسم با سوسیالیسم قیاسی مع‌الفارق و بیجا است. چرا که سوسیالیسم در هر حال مکتبی تشریح یافته و تبیین شده و دارای اصول و قواعد مشخص و معین است. در حالیکه ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی نه تنها بدون همه اینهاست که حتی یک مکتب نظری نیز نیست و برای هیچ مفهومی تعریف تثبیت شده و دارای اجماعی ندارد. حتی بنیادی‌ترین مفهوم ناسیونالیسم که همانا Nation یا ملت بوده باشد، بدون تعریف یکسان و فراگیر و پذیرفته شده است و هر کس بنا به ذائقه خود تعریفی مطابق با منافع و مقاصد خود ارائه داده است. ناسیونالیسم در عمل چیزی بیش از چماقی برای بسط سلطه و سرکوب‌های با انگاره‌های موهوم نژادی نبوده است.

۱۶۱- تجزیه: محصول عملی ناسیونالیسم

محصول عملی ناسیونالیسم در نهایت تجزیه کشورها است. چرا که برترانگاری و نفرت‌پراکنی زیر پرچم ملی‌گرایی به تفرقه و جدایی میان مردم منجر خواهد شد و نه به

همبستگی و همدلی میان آنان. اتحاد و همبستگی و قدرت روزافزون ایرانیان تنها در سایه تضعیف ناسیونالیسم و پان‌ایرانیسم رخ خواهد داد.

۱۶۲- عاقبت ناسیونالیسم

تاریخ جهان در سده اخیر نشان می‌دهد که عاقبت و نهایت ناسیونالیسم و ملت‌گرایی این است: همه ملت باید کشته شوند!

۱۶۳- بنیادگرایی ملی‌گرایانه

تبدیل بنیادگرایی مذهب‌گرایانه به بنیادگرایی ملی‌گرایانه یعنی تبدیل زندان به کوره‌های آدم‌سوزی.

۱۶۴- تبدیل مفاهیم زبانی به مفاهیم نژادی و قومیتی

تبدیل مفاهیم زبانی «فارس» و «ترک» و امثال آنها به مفاهیم نژادی/ قومیتی، خدعه‌ای استعماری برای گسست و انشقاق میان مردم و ماهیگیری از آب گل‌آلود بوده است. هر چند که عده‌ای از روی ناآگاهی و روحیه تحریک‌پذیر خود به این تله استعماری افتادند و بر طبل مفاهیم نوساخته آریان‌نگارانه/ ترک‌انگارانه کوبیدند، اما خیزاب‌های همبستگی و همدلی مردم چنان نیرومند و پرتوان بوده که همه آنها را در میان قلب بزرگ خود گرفته و بلاثر کرده است. رنج‌های هزاران ساله مردم ستم‌کشیده به آنان آموخته است که تنها با دستان در هم فشردن می‌توان تندبادهای مهاجم را پشت سر نهاد.

۱۶۵- دخالت آمرانه در زبان مردم

یکی از غم‌انگیزترین و ظالمانه‌ترین انواع رنج‌های بشری، دخالت آمرانه در زبان مردم است. زبان‌های گوناگون مردم یک منطقه چونان جویباران روان و زلال بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و تأثیر می‌پذیرند و با الوان و گونه‌های رنگارنگ و متنوع خود بر همبستگی و پیوند و محبت میان مردمان دلالت می‌کنند. کسانی که با فرمایش‌ها و دخالت‌های بیجای خود و تحت تأثیر انگاره‌های نژادپرستانه و تمامیت‌خواهانه حکم می‌کنند که چنین بنویسد و چنان ننویسد و بعضاً واژگان و ساختار زبان را دستکاری و تحریف می‌کنند، نه تنها به همبستگی و عاطفه مشترک بشریت آسیب می‌رسانند، که خودشان نیز نتوانسته‌اند مطلب درخوری بنویسند و اثر مکتوب ماندگاری پدید بیاورند.

۱۶۶- تصفیه‌زبانی و تصفیه‌قومی

اصرار بر پاکسازی و تصفیه‌زبانی در نهایت به پاکسازی و تصفیه قومی می‌انجامد. چرا که محرک چنین کسانی، نه دلبستگی‌های زبانی، که نفرت‌های قومیتی است.

۱۶۷- تغییر مفهوم واژه‌های قوم و اقوام

واژه «قوم/اقوام» در زبان و ادبیات فارسی به عده‌ای از آدمیان از لحاظ تعداد دلالت می‌کند و مفهوم نژادی یا زبانی یا سیاسی یا اجتماعی در ذات خود ندارد. چنانکه خیام و سعدی سروده‌اند: «قومی متفکرند اندر ره دین/ قومی به گمان فتاده در راه یقین» و «قومی هوای نعمت دنیا همی پزند/ قومی هوای عقی، و ما را هوای تست».

۱۶۸- همبستگی مردم و بیگانگی با قوم‌گرایی

امروزه کسانی هستند که به اسم مردم و با تمسک به نام‌ها و اصطلاحاتی همچون «هویت‌طلبی»، «قومیت‌گرایی»، «ملت‌گرایی»، «حقوق اقوام» و امثال آنها بر سر بحث و جدلی «روشنفکرانه» نشسته‌اند، اینگونه فعالیت‌ها از سوی کسانی است که عمدتاً به کسب قدرت می‌اندیشند و به ندرت به حقوق مردم و زندگی سعادت‌مندان آنان و یا هر آن شعار زیبا و پرچم دلفریبی که در دست گرفته‌اند. چنین بحث‌هایی تاکنون نتوانسته و نمی‌تواند به تفاهم و نتیجه‌ای خردمندانه برسد و بیش از آنکه موجبات همبستگی و الفت بیشتر مردم را فراهم سازد، بر رویارویی آنان دامن می‌زند. چنین فعالانی افزون بر آنکه به دنبال تفاهم باشند، به دنبال رقابت برای کسب قدرت و بسط سلطه هستند. رقابتی از نوع مدرن که بجای آنکه همچون دوران باستان متکی به سرنیزه باشد، متکی به «گفتمان» و شعارهای باب روز است.

این در حالی است که عموم مردم با چنین مباحثی بیگانه هستند و خود را جزئی از یک پیکر واحد می‌دانند. برای آنان اهمیتی ندارد که تو از کدام قوم و زبان و طایفه و مذهب هستی، همین کافیتست که تو «انسان» هستی. در میان مردمان ما، هر کسی می‌تواند فارغ‌بال به هر کجایی که دوست دارد برود و اطمینان داشته باشد که در همه جا با روی باز و درهای باز و آغوش‌های گرم مواجه می‌شود. گویندگان چنان مباحث چیزی در حدود چند صد نفر هستند و هشتاد میلیون نفر با دست‌های فشرده در یکدیگر با آن بیگانه‌اند.

کوشش برای رفع تبعیض‌ها و رسیدن به حقوق انسانی بسی متفاوت از تحقیر مردم و فرهنگ‌ها و زبان‌ها و هویت‌های دیگر است و نیازی بدان ندارد. چرا که در غیراینصورت، تبدیل به آنچه خواهد شد که با آن مبارزه می‌کند.

کودش پرستی، دروغ پردازی و جعل منابع

۱۶۹- ملت زنده

ملت زنده که بتوان آینده‌ای برای او متصور شد، ملتی است که توانایی تشخیص دروغ‌هایی را داشته باشد که هویت جمعی او را نشانه گرفته است و بخواهد و بتواند که در برابر آنها ایستادگی کند.

۱۷۰- ترویج حماقت به منظور گسترش زودباوری

سلطه‌گران به مردم زودباور نیاز دارند و زودباوری جز با ترویج حماقت ممکن نمی‌شود.

۱۷۱- فریب‌گران دانا و فریب‌خوران جاهل

فریب‌گران دانا و فریب‌خوران جاهل که هر دروغی را از روی زودباوری و بلاهت می‌پذیرند و کاسه داغ‌تر از آش می‌شوند، این‌ها ایند که همواره حرکت‌ها و آرمان‌های بزرگ را به تباهی کشیده‌اند و می‌کشند.

۱۷۲- زودباوری و سلطه‌گری

تا زمانی که افکار عمومی صد حرف نادرست را راحت‌تر از یک حرف درست باور می‌کنند، بهره‌کشی و سلطه‌گری ادامه خواهد داشت.

۱۷۳- چوبی که به خودمان می‌زنیم

ما چوب خودمان را خورده‌ایم و می‌خوریم. چوبی که به خودمان می‌زنیم و از دردش فریاد می‌کشیم. چوب ساده‌دلی و زودباوری، چوب دل‌بستن به هر پرچم زیبا و هر حرف قشنگ. چوب پناه بردن به دروغ و نجات‌بخش‌های موهوم.

۱۷۴- می‌سوزیم به پای موهومات

سخن پذیرفتنی برای بسیاری از ما، واقعیت‌ها یا شک‌ورزی‌های عقل‌گرایانه نیست. بلکه سخنان مبهم و احساساتی و هر آن چیز است که فقط خوشایند دل ما باشد. و چقدر که به پای این موهومات سوخته‌ایم و باز هم می‌سوزیم. برای همراه کردن و بهره‌کشی از ما، به چیزی نیاز نیست جز تحریک احساسات ما از طریق ادعاهای زیبا اما دروغ.

۱۷۵- پهلوان پنبه‌سازی به جای تاریخ‌راستین

تاریخ و باستان‌شناسی آگاهانه، روشنگرانه و واقع‌گرایانه می‌تواند بنیادهای سلطه‌گران را سست کند. به همین دلیل، بسیاری از آنان می‌کوشند تا شعارهای پوشالی و پهلوان‌پنبه‌سازی‌های عوام‌گرایانه را بجای باستان‌شناسی، تاریخ و فلسفه تاریخ بنشانند و آنها را بدل از اصل به خورد عوام محتاج به دستاویزهای تاریخی بدهند.

۱۷۶- هویت ایرانی را چه کسانی پامال می‌کنند؟

آنان که هویت ایرانی را با دروغ پیوند می‌زنند، از بزرگترین معضلات امروز و آینده ایران هستند. هویت ایرانی را کسانی بر باد نمی‌دهند که واقعیت‌های زشت و زیبای تاریخی را با استناد به منابع بیان می‌کنند و یا در برابر هرگونه جعلیات و سخنان ذوقی روشنگری می‌نمایند. هویت ایرانی را ملی‌گرایان و پیروان راه راستی و کورش‌پرستانی بر باد می‌دهند که دروغ‌های تاریخی می‌سازند و هویت مردم را وابسته و پیوسته بدان‌ها می‌کنند. هویت مردم را کسی بر باد می‌دهد که آنرا تبدیل به یک کاخ پوشالی می‌کند. آنان که واقعیت‌ها را کتمان می‌کنند و بجای آن دروغ‌های زیبای تاریخی می‌بافند و سپس همان دروغ‌ها را عین هویت و افتخارات ایرانی وانمود می‌کنند.

بر ملا شدن آن دروغ‌ها (که دیر یا زود اتفاق خواهد افتاد) منجر به تخریب تمامی هویت کهن و اصیلی می‌شود که بدان پیوسته شده است. آنانند از بزرگترین و نگران‌کننده‌ترین دشمنان دوست‌نمای هویت و هستی ایرانی و حال و آینده ایران. اگر چنین

پیش رود و در برابر چنین تباهگری‌هایی روشنگری نشود و با آن مقابله نگردد، در آینده نیاز به صرف نیروی فراوانی داریم تا به فرزندان خود ثابت کنیم همه افتخارات ایران دروغین نبوده و واقعیت‌های زیبای فراوانی وجود دارند که نادیده گرفته شده‌اند.

هویت مردم، مجموعه‌ای است از دستاوردهای مادی و معنوی و هر آنچه که از نیاکان به شکل یادمان‌های فرهنگی و خاطره‌های تاریخی به او رسیده است. مجموعه این دستاوردها- خواه زیبا و خواه زشت- هویت مشترک مردم را می‌سازند. نادیده گرفتن بخشی از این هویت و هرگونه تغییر و تصرف در آن، چه با زدودن آنچه که به نظر نازیبا می‌آید، و چه با افزودن آنچه که به نظر زیبا می‌آید، در حکم تباہی آن هویت است. کسانی که به هر دلیل، سخنان به نظر خود زیبایی را به شخصیت‌ها و قهرمانان تاریخی یا مذهبی منسوب می‌کنند یا اکتشاف و رویداد تاریخی به ظاهر زیبایی را جعل می‌کنند تا احساس خوشایندی را در خود و یا در مخاطب خود ایجاد کنند، نه تنها خدمتی به میهن خود نمی‌کنند، که در حال تخریب هویت یک کشور و تمدن کهنسال هستند.

از بهترین راه‌های نابود کردن واقعیت‌ها آنست که چنان آنها را در میان انبوهی از ناراستی‌ها و شایعه‌ها پیچاند که تشخیص سره و ناسره عملاً غیرممکن شود.

۱۷۷- دروغ‌های تاریخی به منظور نابودی هویت جمعی مردم

تبلیغ دروغ‌های زیبای تاریخی از ابزارهای مفید برای نابودی هویت جمعی مردم در درازمدت است. ترکیب و درهم‌جوشی واقعیت‌ها با غیرواقعیت‌ها، تمامی تاریخ و هویت مردم را در مرور زمان تبدیل به دروغ خواهد کرد و هستی او را به باد فنا خواهد داد.

۱۷۸- تاریخ مجعول نه به کار تفاخری آید و نه به کار تجربه

تاریخ و فرهنگ هر مردمی «آنگونه که بوده است» می‌تواند مایه تفاخر و تجربه باشد و نه «آنگونه که دوست داریم بوده باشد». تاریخ و فرهنگ جعل شده نه به کار تفاخر می‌آید و نه به کار تجربه.

۱۷۹- مقابله با دروغ: پاسداشت هویت مردم

اصرار بر بیان دروغ‌های تاریخی (هر قدر که زیبا باشند) در حکم تخریب هویت مردم، و مقابله با دروغ‌های تاریخی (هر قدر که دردآور باشد) در حکم پاسداشت هویت مردم است.

۱۸۰- غلوگویی و پدید آوردن ضد خود

ادعاهای غلوآمیز و خیالاتی، ضد خود را در ذات خود پدید می‌آورد.

۱۸۱- دروغگویان و شعار راستی

دروغگویان بیشتر از هر کس شعار راستی سر می‌دهند تا سر خود را زیر برف آن پنهان کنند. اما غافلند که دشمن همیشه بیرون می‌ماند.

۱۸۲- دروغ زیباست و واقعیت زشت

دروغ زیباست و واقعیت زشت. می‌توان دل به دروغ‌های زیبا بست و تنگ ماهی قرمز را به دست سرباز هخامنشی داد. می‌توان چشم بر واقعیت‌ها بست و آنها را نادیده گرفت. اما می‌توان دلسوزانه واقعیت‌ها را دید تا بتوان راه حلی برای آنها پیدا کرد. آینده میهن ما را تخیلات زیبا نمی‌سازند، واقعیت‌های تلخ می‌سازند.

۱۸۳- انکار منابع در حکم کتاب سوزی

نادیده گرفتن و انکار آن بخش از اسناد و منابع مکتوب که از آن خوشمان نمی‌آید چه تفاوتی با کتاب سوزی دارد؟

۱۸۴- نادیده انگاشتن منابع: ظلم به گذشته و آینده انسان‌ها

نمی‌توان در مسیر تحقیقات تاریخی و باستانی، بخشی از واقعیت‌ها یا روایت‌ها را بازگو کرد و بخشی دیگر را بنا به مصالح و خوشایند این و آن کتمان کرد یا نادیده گرفت. این خیانت به تاریخ و ظلم به انسان است. هم ظلم به گذشته او و هم ظلم به آینده او.

۱۸۵- مورخان و تبدیل تازیانه رنج آمیز به نوازش مهر آمیز

ظالم‌ترین فرمانروایان را می‌توان در بین آنانی جستجو کرد که با قلم مورخان و شاعران تبدیل به عادل‌ترین‌ها شده‌اند. مورخان و شاعرانی که ظلم به انسان را به بهای سکه و وعده‌ای نادیده می‌گرفتند و «تازیانه رنج‌آمیز» را «نوازش مهر‌آمیز» وانمود می‌کردند.

۱۸۶- قلم توجیه‌گر مورخان

سده‌ها و هزاره‌ها است که انسان در زیر تازیانه سلطه‌گران و قلم توجیه‌گر مورخان زیسته است.

۱۸۷- مورخان و تحریف تاریخ

می‌گویند مطالعات تاریخی را باید مانند هر دانش دیگری به مورخان و تاریخ‌شناسان سپرد. این سخنی درست است. اما از این نکته نیز نباید غافل بود که تحریف‌های تاریخی و نیز نادیده گرفتن رنج انسان‌ها در قبال خوشایند صاحبان قدرت، محصول اعمال‌نظرها و دستکاری‌های مورخان و رویدادنویسان بوده است و نه مردم عادی و غیر متخصص. دستکاری‌های که عمدتاً برای همراهی با حاکمان بالفعل و بالقوه و بنا به مصالح سلطه‌گرانه و سوداگرانه آنان روی داده است. اینگونه اعمال نه تنها در دوران گذشته، که در دوره معاصر نیز کماکان تداوم دارد.

۱۸۸- قلم‌سپوش مورخان

هیچ مورخ و محقق نیست که در مقام بیان وقایع تاریخی، خود را منصف و بی‌طرف و واقع‌گرا نداند. اما تعداد مورخانی که واقعاً چنین باشند، کمتر از آنست که به تصور آید. در بسیاری از آثاری که در زمینه تاریخ، باستان‌شناسی، زبان‌های باستانی، و دیگر علوم باستانی نوشته می‌شوند، مؤلف به گونه‌ای ناشیانه و یا با شگردهایی حرفه‌ای می‌کوشد تا واقعیت‌های ناگوار را بگونه‌ای بازگو کند که آسیبی به وجهه شخصیت‌های محبوب «خودی» وارد نیاید. انگیزه این رفتار می‌تواند تعلق خاطر شخصی مورخ باشد و یا نگرانی و هراس او از تباه شدن منافع شخصی و یا قوای مهاجم و سرکوبگری در میان افکار عمومی جامعه ما که به سرعت یک چراغ روشن را محاصره می‌کنند.

این طرز عمل مورخان و محققان را می‌توان به راحتی و فراوانی در بسیاری از کتاب‌ها و مقالات و حتی در متون درسی و دانشگاهی و منابع مرجع که در ذات خود مدعی و مبلغ رویه علمی و واقع‌گرایانه هستند، مشاهده کرد. در این آثار، حمله و تجاوز مهاجمان غیر خودی به خودی با عبارت‌های همچون: تهاجم، یورش، شیخون، غارت، چپاول، چاپیدن، سوزاندن، به آتش کشیدن، به زیر سم ستوران انداختن، و امثال اینها بیان می‌شود. این در حالی است که در همین آثار، حمله مهاجمان خودی به غیرخودی با عبارت‌های لطیف دیگری که حمایتی ضمنی را در نیز خود نهفته دارد، توصیف می‌شود: فتح، تسخیر، پیروزی، گشودن، گشایش، ورود به شهر، آزادسازی شهرها، رهایی مردم، استقبال عمومی و امثال اینگونه تعبیر جانبدارانه. گویی که تجاوزگری و جهان‌گشایی حق بدیهی و انحصاری و عمل نیکوی پادشاهان ایران و عمل مذموم پادشاهان دیگر بوده است.

مورخان و مؤلفان ایرانی در حالی عبارت‌های نوع اول را برای اسکندر و چنگیز و تیمور و آتیل و دیگر متجاوزان غیرخودی بکار می‌برند که عبارت‌های نوع دوم را برای

کوروش و داریوش و شاپور و انوشیروان و محمود و نادر دیگر متجاوزان خودی بکار می‌بندند. آنان در حالیکه جنایت‌های گروه اول را داغ‌تر از آنچه بوده، توصیف می‌کنند؛ که جنایت‌های گروه دوم را با شگردهای شگفت و توجیهات حیرت‌انگیزی نادیده می‌گیرند و با سکوت از کنار آن می‌گذرند. مورخان کشورهای دیگر نیز درست برعکس این روش عمل می‌کنند. از جنایات هخامنشیان و ساسانیان در سرزمین‌های مغلوب یاد می‌کنند و از عدالت‌ورزی‌های جهان‌گشایان محبوب خود که می‌تواند مثلاً چنگیز یا تیمور یا آتیلای باشد. خشونت‌ورزی و تجاوزگری و کشورگشایی و جهان‌گشایی و حمله به شهرها و کشورها و غارت اموال مردم و قتل‌عام عمومی اهالی غیرنظامی و به بردگی گرفتن مردم، در ذات خود کاری زشت و ضدانسانی است. خواه این اعمال به دست ایرانیان انجام شده باشد و خواه به دست غیرایرانیان. توجیهات و تحریفات مورخان و عالمان علوم و زبان‌های باستانی به این معنا تواند بود که جنایت در صورتی زشت است که توسط دیگران و بیگانگان انجام شده باشد و نه توسط خودی‌ها. به این معنا تواند بود که جنایت خودی را می‌توان به لطائف‌الحیلی نادیده گرفت و قلم خطاپوش بر آن کشید. این یعنی آموزاندن رفتارهای ضدبشری به نسل‌های امروز و فردا و تداوم جنایت علیه نوع بشر.

۱۸۹- مصارده به مطلوب منابع تاریخی

مصارده به مطلوب منابع تاریخی عملی شایسته نیست و نمی‌توان اگر دلخواه‌مان بود، منابع یونانی را «دوستدار ایران» قلمداد کنیم و کوروش را مثلاً «پدر پارسیان» بدانیم؛ و اگر دلخواه‌مان نبود، منابع یونانی را «دشمن ایران» قلمداد کنیم و منکر قتل و غارت‌های کوروش شویم.

۱۹۰- بهره‌کشی از توده‌ها با پرچم‌های فریندن

پرچم ایران باستان و کوروش‌پرستی بر سر دست گرفتن، چیزی است شبیه به عثمان و قرآن بر سر نیزه زدن. هر دو برای اغفال و بهره‌کشی از توده‌های کم‌اطلاع و تحریک‌پذیری که نه اسلام را می‌شناسند و نه ایران را. هر دو هرگونه موهومات دلخواهی را بر زبان می‌آورند و هر شکاک و منتقد واقع‌نگری را دشمن اسلام و مسلمین و یا دشمن ایران و ایرانیان می‌نامند. انگاری که اسلام یا ایران معادل با موهومات آنان است. انگاری که هویت ایران بر بنیاد دروغ‌های آنان شکل گرفته و میهن‌پرستی معادل با دروغ‌پردازی است. شباهت‌های سلطه‌گری و غلبه بر اشخاص ساده‌دل بسا حیرت‌انگیز است و تفاوتی نیست جز در پوسته‌های ظاهری آنها.

۱۹۱- تقدیس جنایتکاران جنگی

در دکان‌ها و تقدس‌سراهایی که برای جنایتکاران جنگی بر پا شود، چیزی جز تجاوز به حقوق دیگران، عوام‌فریبی و چوبه‌های دار وجود نخواهد داشت.

۱۹۲- گرامیداشت تجاوزگران مانعی در راه صلح و همزیستی

در مجارستان روز هفتم ژانویه را روز آتیلا می‌نامند و جشن‌هایی برای بزرگداشت او می‌گیرند. در این جشن‌ها تعدادی از دانشمندان در خدمت سلطه‌گری و رسانه‌های حامی آنها به بیان افتخارات آتیلا در جهان‌گشایی و بنیان‌گذاری یک امپراطوری بزرگ می‌پردازند و به نیابت از جهانیان او را شخصیتی مردمی و جهانی می‌نامند. مشابه اینگونه اعمال در بعضی کشورهای دیگر نیز دیده می‌شود: چنگیزخان در مغولستان، تیمور لنگ در ازبکستان و کورش کبیر در ایران. تا زمانی که کشورها به تجاوزگران خود می‌نازند و به مرزهای گسترده‌ای که محصول حمله و ویرانگری و قتل‌عام بوده است، افتخار می‌کنند، بشریت رنگ صلح و همزیستی و آرامش نخواهد دید.

۱۹۳- فاشیسم خزندای به نام آریاگرایی و کورش‌پرستی

اگر از همین حالا در برابر فاشیسم هولناکی که با هدایت استعمارگران و با نقاب ملی‌گرایی و آریایی‌گرایی و یا کورش‌پرستی جلو می‌آید، مقاومت نشود، آینده شوم دیگری رقم خواهد خورد که هستی انسان‌ها را با نام جدیدی به باد فنا خواهد داد. نخستین قربانیان چنین برنامه‌ای، میهن‌دوستان و دوستداران راستین فرهنگ ایران خواهند بود.

۱۹۴- مقابله با موج مخرب آریاگرایی و کورش‌پرستی

امروزه از مهمترین وظایف دوستداران تاریخ و فرهنگ و جامعه ایران، مقاومت و مقابله در برابر موج مخرب و ویرانگری است که با نام آریا و کورش و زرتشت دست به جعل و تباهی و تحریف فرهنگ و یادمان‌های کهن ایران می‌زند و میهن‌دوستی را تبدیل به غلوگویی، تاریخ‌سازی، خیال‌پردازی و نفرت‌پراکنی میان مردم کرده است. آسیبی که از این عده به جان فرهنگ و هویت ایران وارد می‌شود، ویرانگرتر از هر عامل دیگری است.

۱۹۵- لزوم دوری جستن از آریا‌نگاران کورش‌پرست

لازم است که مردم ایران زمین پیش از آنکه از این دیرتر شود، از آریا‌نگاران کورش‌پرست و تفرقه‌انداز و تمامیت‌خواه و سرکوبگر و تحقیرگر دوری جویند. اگر اینکار با تأخیر بیشتر انجام شود، استعمارگران و کورش‌پرستان به اندازه‌ای به نفرت‌های قومیتی دامن می‌زنند که راه درمان بسیار سخت‌تر خواهد شد و به مسیر گفتگو و همزیستی باز نخواهد گشت.

۱۹۶- چوبه‌های دار جدید بانام کورش‌پرستی

نگران آینده‌ای هستم که چوبه‌های دار جدیدی به نام نژادگرایی و باستان‌ستایی و کورش‌پرستی بر پای شود. نشانه‌های این سوءاستفاده و نگرانی نه فقط در داخل، که به شکل زیرکانه‌ای در برخی کشورهای با سابقه استعماری دیده می‌شود.

۱۹۷- رهایی از یوغ کورش

جامعه و فرهنگ ایرانی هنگامی می‌تواند رشد تاریخی خود را باز یابد که بتواند خود را از یوغ یکی از موجودات مقدس‌نمای ساخته استعمار به نام کورش آزاد کند و او را به جایی بازگرداند که در حد و اندازه خودش است.

۱۹۸- اهداف و سیاست‌های کورش‌پرستی

سیاست عنان‌گسیخته و لجام دریده‌ای که قصد دارد از کورش شخصیتی معصوم و مدرن بسازد و او را به سرای مقدسات نقدناپذیر سوق دهد، چند هدف را دنبال می‌کند: فریب افکار عمومی و پرورش سربازان آماده جان‌نثاری برای مقاصد جدید استعماری، عَلم‌کردن مستمسکی جدید برای علاقمندان به پهلوان‌پنبه‌پرستی، برپای کردن دکان کورش‌پرستی و کورش‌فروشی، بی‌بها کردن و فراموشانیدن بزرگان و افتخارات راستین ایران‌زمین، نفرت‌پراکنی، و گسترش تفرقه میان مردم و اقوام با ظاهرسازی‌های ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی. (بنگرید به پیوست پنجم در پایان همین کتاب).

۱۹۹- کورش‌پرستی و توجیه و تداوم سلطه

کورش را می‌توان بی‌اغراق از بزرگ‌ترین نابودکنندگان تمدن‌ها و اقوام و مردمان ایرانی دانست. بسیاری از تمدن‌های کهن و درخشان ایران‌زمین و از جمله تمدن کردی مادها، تمدن ارمنی اورارتوها، تمدن گیلانی کادوسی‌ان، تمدن مازندرانی امردها، تمدن خوزستانی

عیلامیان، تمدن آذربایجانی ساگارتیان، تمدن لری کاسیان، و دیگر تمدن‌های منطقه برای همیشه به دست کورش نابود شدند و جز نامی از آنان در تاریخ باقی نماند. بسیاری از عقب‌ماندگی‌های تاریخی این مردمان ریشه در تجاوز و ویرانگری‌های کورش و امثال او دارد. تجاوزی که اثرات مخرب آن تاکنون به تمامی از سر مردم برطرف نشده است و با آن دست به گریبان هستند. رفتارهای امروزی کورش‌پرستانه و کورش‌ستایانه می‌تواند موجب تداوم سلطه تاریخی کورش و هخامنشیان بر مردم بشمار آید و آن سلطه را زنده نگاه دارد.

۲۰۰- کورش معادل با فرهنگ ایران نیست

کورش معادل با فرهنگ ایران نیست و خود از نابودکنندگان فرهنگ و تمدن این سرزمین بوده است. از دوران طولانی پادشاهی کورش نه تنها نشانه‌ای باستان‌شناختی یا روایتی تاریخی از انجام فعالیت‌های سازنده و خدمت به فرهنگ و مردم و کشور به دست نیامده است، که بسیاری از یادمان‌های کهن در مدت پادشاهی او از بین رفتند.

۲۰۱- کورش: شغال رنگ آمیزی شده استعمارگران

کورش شخصیت مهجور و ناشناخته‌ای بود که برای مقاصد استعماری رنگ و لعاب داده شد. چونان شغال رنگ آمیزی شده مولانا که طاووس ابلهان بود.

۲۰۲- کورش نوپیدا

شخصیت کورش به اندازه‌ای برای ایرانیان جدید و ساختگی است که نمی‌توان ایرانی هفتاد ساله‌ای را یافت که نامش کورش باشد.

۲۰۳- کورش و سکوت مطلق فردوسی

سکوت مطلق فردوسی و بایکوت نام کورش در شاهنامه دلایل مختلفی می‌تواند داشته باشد. از جمله اینکه، احتمالاً فردوسی آوردن نام کورش را در شأن شاهنامه نمی‌دانسته و یا اینکه کورش ناشناخته‌تر و بی‌اهمیت‌تر از آن بوده که نام او به گوش فردوسی رسیده باشد.

۲۰۴- کورش و اسکندر در شاهنامه فردوسی

فردوسی در حالی نام کورش را در شاهنامه نیاورده است که از افتخارات و کرامات اسکندر تعریف و تمجید کرده و از او با صفات نیکی همچون خردمند، بیداردل، دورکننده

بدی‌ها، سازنده، آرام‌کننده کشور، شاهوار، با فر و فرهنگ، خوب‌چهر، خوب‌گفتار، دادگر، پیروزبخت، بخشنده و آشتی‌جو یاد کرده است.

فردوسی در شاهنامه در حالی از «زندزدی کیخسرو»، «کنیزبازی ایرج»، «شهرسوزی‌ها و زن و بچه کشی‌های کیکاووس»، «مردم‌کشی‌های شاپور ذوالاکتاف»، «زن‌بارگی‌های بهرام گور»، «مردم‌کشی‌ها و شهرسوزی‌های انوشیروان»، «شکنجه‌گری‌ها و قساوت‌های خسرو پرویز، پوراندخت، شاپور، بهرام و دیگران» و بسیاری از دیگر رفتارهای خشونت‌بار و ضد بشری یاد می‌کند که در مورد کورش مطلقاً سکوت کرده و اسکندر را شخصیت و پادشاهی خردمند، بیدار دل، دورکننده بدی‌ها، سازنده، آرام‌کننده کشور، شاهوار، با فر و فرهنگ، خوب‌چهر، خوب‌گفتار، دادگر، پیروزبخت، بخشنده و آشتی‌جو نامیده و از افتخارات و کرامات او تعریف و تمجید کرده است. او همان خصال را برای اسکندر قائل شده که قرآن برای ذوالقرنین قائل شده است. سخنان فردوسی در شاهنامه با آنچه در تداول امروز گفته و نوشته می‌شود و تبلیغ می‌گردد، بکلی متفاوت و متناقض است. آیا فردوسی درست گفته و مبلغین امروز نادرست می‌گویند و سخنان فردوسی را با تحریف بازگو می‌کنند یا برعکس؟ پاسخ این پرسش را چگونه می‌توان داد و این دوگانگی را چگونه می‌توان حل کرد؟

آیا می‌توان فردوسی را بخاطر بیان واقعیت‌هایی از جنایتگری‌های پادشاهان ایران، دشمن ایران قلمداد کرد؟ آیا دوستدار ایران کسی است که رنج‌های تاریخی مردم ایران را برای توجیه اعمال حاکمان و پادشاهان نادیده بگیرد و آنان را به انسان‌ها ترجیح دهد؟ دستکم فردوسی چنین نبوده و رنج مردم و ظلم شاهان را پرده‌پوشی نکرده است.

شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، ۱۳۸۶، دفتر پنجم، ص ۵۲۳ به بعد.

۲۰۵- جایگاه کورش و زرتشت در شاهنامه فردوسی

کورش و هخامنشیان همراه با زرتشت و زرتشتیانی که در سده اخیر خود را به زرتشت منسوب کرده‌اند، تنها بخش‌های کوچکی از گستره بزرگ فرهنگ و تمدن ایرانی هستند و نه همه آن (آنطور که عده‌ای بدان دامن می‌زنند). بخش‌هایی که بیش از آنکه تأثیر سازنده بر فرهنگ و مدنیت ایران داشته باشند، تأثیر ویرانگرانه داشته‌اند. مقدار توجه لازم به اینان به همان اندازه‌ای لازم و کافی است که فردوسی در شاهنامه آنرا معین کرده است: چند بار اشاره گذرا و مبهم به نام زرتشت، بی‌توجهی به دین زرتشتی و بی‌توجهی و سکوت مطلق نسبت به کورش و دیگر هخامنشیان به استثنای شرح مبسوط غلبه اسکندر بر آنان.

فردوسی به درستی نشان داده است که اهمیت و جایگاه این نام‌ها در فرهنگ ایران در همین حد است و نه بیش از آن.

۲۰۶- کورش و سکوت منابع اوستایی، پهلوی و جز آنها

نام کورش نه تنها در شاهنامه فردوسی نیامده، که در سراسر متون اوستایی، متون پهلوی اشکانی، متون پهلوی ساسانی، متون مانوی، متون سغدی، و دیگر متون ایرانی میانه نیز نیامده است. این سکوت در کنار سکوت یا کم‌توجهی متون فارسی و تاریخ‌نامه‌های سده‌های میانه تا به عصر حاضر، نشان می‌دهد که ایرانیان برای کورش اهمیتی قائل نبوده‌اند و توجهات غلوآمیز اخیر ناشی از القائنات استعماری و علاقه دیرین ما به ساختن پهلوان‌های پوشالی است.

۲۰۷- میزان آشنایی با کورش در عصر قاجار

فرصت‌الدوله شیرازی که پژوهش و گزارش مفصل و مصوری از آثار باستانی و تاریخ و جغرافیای استان فارس را در اواخر پادشاهی ناصرالدین‌شاه قاجار نوشته، در شرح بنای مقبره پادشاهی است که نام او کوروش بوده و او را جتیش نیز می‌نامیده‌اند. این عبارت و این تنها یادکرد از نام کورش در کتاب فرصت‌الدوله نشان می‌دهد که حتی در دوره قاجار و در میان پژوهشگران تاریخ و جغرافیا، نام کوروش تا این اندازه برای ایرانیان جدید و ناشناخته بوده است. این در حالی است که شرح حال بسیاری از پادشاهان پیش از اسلام در کتاب او آمده است.

فرصت‌الدوله شیرازی، آثارالعجم در تاریخ و جغرافیای مشروح بلاد و اماکن فارس، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۲۸.

۲۰۸- منشور کورش: سندی علیه خودش

قاعده‌ای حقوقی می‌گوید که «اعتراف و ادعای هر شخص فقط علیه خودش اعتبار دارد و نه به نفع خودش». بر همین اساس از آنچه کورش در منشور مشهورش نوشته است، فقط می‌توان علیه خودش استفاده کرد و نه به نفع خودش. از هیچ «فتح‌نامه‌ای» که یک مهاجم مسلح در شرایط غلبه و بهره‌مندی از قدرت نوشته است، نمی‌توان به نفع آن مهاجم و به زیان کشور مغلوب و مردم لگدمال شده استفاده کرد (بنگرید به پیوست دهم).

۲۰۹. کورش و مجموعه دروغ‌های پیرامون او

مجموعه دروغ‌ها و غلوهای که برای بزرگ‌نمایی کورش هخامنشی ساخته و بافته شده به اندازه‌ای فراوان و حیرت‌انگیز است که تقریباً شامل هر آن چیزی می‌شود که به کورش نسبت داده شده است. زدودن همه این دروغ‌ها و روشن‌گری در قبال آنها به دلیل روحیه پرخاشگرانه و سرکوبگرانه کورش‌پرستان و موجی از وحشت و هتاک‌ی که در جامعه براه انداخته‌اند، بسیار دشوار است.

۲۱۰. کورش و حجم عظیم سخنان دروغین منسوب‌شده به او

سخنان و کارهای دروغین منتسب‌شده به کورش به اندازه‌ای گسترده و هولناک هستند که می‌توان گفت تقریباً تمامی آنچه که به عنوان افتخارات کورش از آنها یاد می‌شود، ساخته ذهن فریبگرانه آریان‌نگاران و کورش‌پرستان است که با پرچم ایران‌دوستی در حال تخریب تاریخ و فرهنگ ایران هستند.

۲۱۱. کورش و وصیتنامه دروغین

یکی از دروغ‌های دیگر کورش‌پرستان ساختن وصیتنامه‌ای قلابی برای کورش است که می‌گوید: «فرمان دادم بدنم را بدون تابوت و مومیایی در خاک پاک ایران به خاک بسپارند تا اجزای بدنم ذرات خاک ایران را تشکیل دهد». فریبگری از زشت‌ترین کارهایی است که کسی می‌تواند در قبال انسان‌ها انجام دهد. آن هم در قبال احساسات پاک و بی‌شائبه جوانان دوستدار میهن و منحرف کردن تعلق خاطر انسانی و شرافتمندانه آنان به طرف ناراستی و نادرستی، و سوءاستفاده و به بیراهه کشیدن و تباه کردن آرمان‌های باشکوه آنان. کارهای زشتی که همگی زیر پرچم ایران‌دوستی انجام می‌شود.

۲۱۲. کورش و بنیانگذاری کشور ایران

یکی دیگر از نادرستی‌های کورش‌پرستان و آسیب‌هایی که با پرچم ایران‌دوستی به ایران می‌زنند، این است که سعی می‌کنند کورش را بنیانگذار کشور ایران معرفی کنند. در حالیکه نه تنها در اسناد تاریخی چنین ادعایی نیامده، که حتی در زمان کورش و هخامنشیان چیزی به نام کشور «ایران» وجود خارجی نداشته است. اما اگر منظور کشوری است که بعدها ایران نامیده شد، در اینصورت باید گفت که قدمت این کشور و تمدن بسا بیش از زمان کورش است و چنین ادعایی موجب بی‌قدر کردن قدمت تاریخی یک تمدن کهنسال خواهد بود. کمترین آسیب چنین ادعایی این خواهد بود که مدعیانش نخواهند توانست از قدمت

تمدن بیش از ۲۵۰۰ سال و دستاوردهای علمی و اجتماعی آن سخنی بگویند و یا از آن دفاع کنند. دوستی خاله خرسه که می‌گویند همین است.

۲۱۳- روز قلابی جهانی کورش

ساختن روزی قلابی به نام روز جهانی کورش، ناشی از دو ویژگی ممتاز ماست: احساس حقارت و تمایل به تقلب.

۲۱۴- قتل عام گسترده انسان‌ها به فدای یک تارموی کورش

پادشاهی سلسله هخامنشیان حدود ۲۳۰ سال به درازا انجامید. از میزان دقیق قتل‌عام‌های این دوره پرخشونت تاریخ شرق باستان بجز یک سال آن اطلاعی در دست نیست. تنها سالی که اطلاع نسبتاً دقیقی از کشتارها در دست است، سال نخست پادشاهی داریوش است که بنا به اظهارات شخص او در تحریر عیلامی و بابلی کتیبه بیستون و نیز نسخه‌های آرامی آن، مجموعاً حدود ۱۲۰,۰۰۰ نفر را قتل‌عام کرده است. قتل‌عام‌هایی که گاه همراه با شکنجه‌های سبعانه و یا غرق کردن در آب رودخانه بوده است.

به همین قیاس می‌توان تخمین زد که چنانچه تعداد قتل‌عام‌های فقط یک سال به این میزان بوده باشد، مجموع قتل‌عام‌ها در سراسر دوره ۲۳۰ ساله و بخصوص در زمان پادشاهی کورش که متجاوز و متصرف اصلی سرزمین‌ها و کشورهای دیگر بوده و شهرهایی را به آتش و به خاک و خون کشیده بوده، تا چه اندازه فراوان‌تر است. در کمترین تخمین ممکن می‌توان از چند میلیون نفر کشته و چند برابر آن علیل و مجروح سخن راند، و چندین برابر اینها، زنان و کودکانی که به اسارت و بردگی گرفته شدند و خانواده‌هایی که متلاشی شدند و شهرها و تمدن‌هایی که غبار نابودی بر آنها نشست. اینکه تاکنون در سراسر ایران هخامنشی حتی یک شهر شناسایی نشده است، احتمالاً به دلیل همین قتل‌عام‌های گسترده و نابودی زندگانی مردم بوده است.

اکنون عده‌ای از کورش‌پرستان تمامی این جنایات گسترده و متکی به انبوه منابع دست اول را نادیده می‌گیرند و رنج‌های میلیون‌ها انسان ستم‌کشیده را با لطائف‌الحیلی که فقط برای ساده‌دلان باورپذیر است، توجیه می‌کنند تا مبدا خالی بر چهره کورش و داریوش بنشیند. این است نمونه‌ای دیگر از فدا کردن رنج‌ها و مصائب میلیون‌ها انسان رنج‌کشیده تاریخ ایران به یک تار موی رنج‌آفرینان تاریخ و فدا کردن همه هستی انسان‌ها به پای یک نفر. این است نمونه‌ای از روش‌های ضد بشری فاشیسم و توتالیتاریسم و ناسیونالیسم.

۲۱۵- شاهنامه فردوسی و بیت ساختگی «پدر در پدر آریایی نژاد»

تعداد و تنوع جعلیات آریان‌گارانه بیش از آن است که بتوان حتی به اندکی از همه آن پرداخت. تاریخ و فرهنگ و هویت ایران چنان کالا و ملع‌بهای در دست اینان رو به تباهی می‌رود و جالب اینکه خود را نگاهبان فرهنگ ایران نیز می‌دانند و می‌نامند. این عده اخیراً بیتی را به فردوسی منسوب کرده‌اند تا بتوانند سکوت شاهنامه و فردوسی در قبال نام و مفهوم ساختگی «نژاد آریایی» را به‌زعم خود جبران کنند و سندی از شاهنامه برای آن ترتیب دهند: «پدر در پدر آریایی نژاد/ ز پشت فریدون نیکو نهاد». این در حالی است که نام‌های «آریا» و «آریایی» هرگز در شاهنامه فردوسی بکار نرفته‌اند. اینکه چنین نادرستی‌ای را می‌توان به سادگی به عده زیادی باوراند، نشان‌دهنده این است که شاهنامه فردوسی به‌رغم انبوهی از ادعاها و ستایش‌ها که پیرامون آن می‌شود، تا چه اندازه میان ما غریب و ناشناخته است که هر سوداگر از راه‌سیده‌ای می‌تواند در روز روشن و در میان خیل عاشقان، آنرا جعل و تحریف کند. دریغ بر شاهنامه و دریغ بر فردوسی.

۲۱۶- تحریف شاهنامه فردوسی برای مقاصد ناسیونالیستی

فردوسی نه ستایشگر کورکورانه ایران و پادشاهان ایران است و نه ستایشگر توران و پادشاهان توران. او ستایشگر نیکی و رفتارهای انسانی است، چه از سوی ایرانیان بوده باشد و چه از سوی تورانیان و دیگران. او نیکی را از سوی هر کس که بوده باشد، پنهان نمی‌کند و با شیواترین سروده‌ها بیان می‌دارد. و بدی را نیز از سوی هر کس که بوده باشد- حتی اگر از سوی محبوب‌ترین قهرمان کتابش یا محبوب‌ترین شاه ایران باشد- باز هم آنها را لاپوشانی نمی‌کند و با صدای بلند و با فاخرترین سروده‌ها به گوش همگان می‌رساند. او از بازگو کردن شکنجه‌گری‌های پادشاهان ایران و گزارش قیام‌های مردمی علیه پادشاهان باکی ندارد و به هیچ انگیزه‌ای آن رویدادها را نادیده نمی‌گیرد.

اگر فردوسی در زمان ما می‌زیست، بی‌گمان از سوی آریاگرایان و کورش‌پرستان به دشمنی با ایران و فرهنگ ایران متهم می‌شد، چرا که مجموعه گزارش‌های فردوسی از زشت‌کاری‌ها و خشونت‌ورزی‌ها و تبهکاری‌های پادشاهان و پهلوانان ایران به اندازه‌ای فراوان و متنوع است که هیچ منبع دیگری- اعم از ایرانی یا غیر ایرانی- به پای آن نمی‌رسد. گزارش‌هایی که عموماً نادیده گرفته می‌شوند و تحریف می‌گردند تا عامه مردم متوجه آنها نشوند.

اما این رویکرد انسانی فردوسی باب طبع نژادگرایان و ملی‌گرایان نیست و اینان می‌کوشند تا به هر طریق ممکن در ابیات فردوسی دست ببرند و یا اینکه ابیات مجعولی را

بدو منسوب کنند تا بتوانند از شاهنامه و فردوسی برای مقاصد بهره‌برداری کنند. (برای نمونه بنگرید به: «شاهنامه فردوسی و بیت ساختگی پدر در پدر آریایی نژاد» در همین فصل). یکی دیگر از تحریف‌هایی که با استناد به شاهنامه انجام می‌شود و به فردوسی منسوب می‌گردد، انتساب این بیت مشهور به ایران و ایرانیان است: «اگر سر به سر تن به کشتن دهیم/ از آن به که کشور به دشمن دهیم». در حالیکه به گزارش فردوسی، گوینده این سخن ایرانیان یا شاه ایران نبوده است؛ بلکه از زبان افراسیاب است که شاه توران بوده و این سخن را به هنگام حمله ایران به توران بر زبان رانده است.

بیت دیگری نیز که از آن برای همین مقاصد بهره‌برداری می‌شود، عبارت است از بیت مشهور «دریغ است ایران که ویران شود/ کنام پلنگان و شیران شود». این بیت نیز نه در مواجهه با دشمنان ایران، که از زبان ایرانیان و علیه کیکاووس‌شاه گفته شده است. آنان به رستم پناه برده بودند و از او خواسته بودند تا ایران را از نابکاری‌های کیکاووس نجات دهد. هر چند که این بیت الحاقی نیز دانسته شده است؛ چنانکه عمده مصصحن و پژوهشگران شاهنامه (و از جمله ملک‌الشعرای بهار، مجتبی مینوی و جلال خالقی مطلق) بیت‌های مشهور «چو ایران مباد تن من مباد/ بدین بوم و بر زنده یک تن مباد» و «هنر نزد ایرانیان است و بس/ ندادند شیر ژبان را به کس» را نیز به دلیل اینکه در اقدم نسخ شاهنامه دیده نشده، الحاقی می‌دانند و آنرا سخن فردوسی نمی‌دانند. بهار و مینوی در واکنشی صریح این جعلیات را از ساخته‌های جدید دانسته و به این روش و اعمال اعتراض کرده‌اند.

مجتبی مینوی در باره بیت جعلی «چو ایران نباشد تن من مباد» گفته است: «این بیت از فردوسی نیست. در تمام شاهنامه چنین بیتی نیست. یک وقتی یک کسی دلش خواسته است چنین بیتی بسازد و به فردوسی نسبت دهد. اشعار بی‌پدر و مادر را پهلوی هم قرار داده‌اند و اسم آن را شاهنامه گذاشته‌اند. بنده وقتی می‌گویم این شعر مال فردوسی نیست، می‌گویند آقا تو وطن‌پرست نیستی. افرادی می‌خواهند احساسات و وطن‌پرستی مردم را بدین ترتیب تحریک کنند و بالا بیاورند. هر چه دلشان خواست در آن می‌گنجانند و هرچه در آن گنجانیده شده، قبول می‌کنند و می‌گویند این شاهنامه ملت ایران است».

فردوسی میهن‌دوستی واقع‌گرا است که بیش از هر چیز به راستی و انسانیت بها می‌دهد، اما یک ملی‌گرای متعصب و تمامیت‌خواه نیست که ناجوانمردانه هر آن نیکی را از آن ایرانیان بداند و هر آن زشتی را متعلق به تورانیان و دیگران.

ناپسند است از یک سو تمجید فردوسی و از سوی دیگر تحریف سروده‌های او. فردوسی نیکی و بدی را از سوی هر کس که بوده، کتمان نکرده و بیان داشته است. می‌توان بجای آنکه در تفرقه‌اندازی میان مردم و نفاق‌های قومیتی آلت دست استعمارگران و

رسانه‌های آنان شویم، انسانیت و اتحاد و اتفاق را از فردوسی بیاموزیم که روایتگر راستین و منصف تمامی مردمان مشرق زمین است.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بهار، ملک‌الشعراء، فردوسی نامه، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۶۵؛ فردوسی و ادبیات حماسی، مجموعه سخنرانی‌های نخستین جشن طوس، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۶۷.

۲۱۷- در باب شعار پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک

عبارت «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» یکی از شعارهایی است که عده‌ای از زرتشتیان به تازگی آنرا به عنوان شعار مذهبی خود بکار می‌برند و گاه آنرا به زرتشت منسوب می‌دارند و یا آنرا اندرز و فرمان زرتشت می‌نامند. در حالیکه این شعار نه تنها ارتباطی با زرتشت و تعالیم او ندارد، که برخلاف شکل و معنای ظاهری آن حتی دلالتی بر زندگی این جهانی و رفتار نیک آدمیان با یکدیگر نیز نمی‌کند.

این شعار ترجمه‌ای آزاد و ترکیبی خودساخته از سه اصطلاح مستقل و متمایز «هومته»، «هوخته» و «هورشته» است. این سه اصطلاح که در متون نوآوستایی و پهلوی دیده شده، نام‌هایی است برای سه طبقه بهشت در دین زرتشتی و برای تخیلات و تصوراتی که از بهشت در آن اعتقادات مذهبی وجود دارد.

روان مرده پس از مرگ و پس از پاره‌پاره شدن جسمش توسط سگ (بنگرید به متن پهلوی «مینوی خرد») و پس از عبور از «چینود پل»، به طبقه اول بهشت که هومته (ترجمه شده به پندار نیک) نام دارد، وارد می‌شود و در آنجا بلافاصله با یک جام شربت بهشتی به نام «زرمیه رنوغنه» از او پذیرایی می‌گردد. سپس دوشیزه‌ای زیبا با پستان‌های برجسته و با خوشمزه‌ترین خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها به استقبال او می‌آید و به همین ترتیب روند تشریفات و پذیرایی‌های بهشتی با جزئیات دیگری در طبقات دیگر آن ادامه می‌یابد.

از طرف دیگر و در تضاد با سه طبقه بهشت، سه طبقه نیز برای جهنم وجود دارد. در متون زرتشتی، مراحل استقبال و پذیرایی در این طبقات سه‌گانه جهنمی با دقت و جزئیات مفصل شرح داده شده است. این مراحل و توصیفات به اندازه‌ای آمیخته با واژگان و مفاهیم زشت و وحشتناک و چندش‌آور است که قلم و زبان از بیان آنها عاجز است.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تفضلی، احمد، مینوی خرد، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰؛ ژینو، فیلیپ، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران، چاپ دوم ۱۳۸۲؛ میرفخرایی، مهشید، بررسی هادخت‌نسک، تهران، ۱۳۷۱؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، (ذیل مدخل‌های هومته و هوخته و هورشته).

رنج‌های واقع‌نگری

۲۱۸- عاقبت آزاداندیشی و استقلال‌فکری

هر کس که در فضای اجتماعی تنگ‌نظر و نأبردار ایرانی بخواهد آزاد و مستقل بیندیشد و بخواهد اندیشه خود را بدون چاپلوسی و باج دادن به کسی و بدون واهمه از کس دیگری بیان کند، باید خود را برای انواعی از تهمت‌ها و تهدیدها و بی‌حرمتی‌ها آماده کند.

۲۱۹- چرا نباید از رنج‌های تاریخی مردم سخن گفت؟

چرا نباید حرف زد؟ چرا نباید از رنج‌های تاریخی مردم سخن گفت؟

۲۲۰- دشواری بیان رنج‌های تاریخی بشر

یکی از رنج‌های بشری این است که نمی‌توان از رنج‌های بشری سخن گفت.

۲۲۱- دمیدن در شیوریداری

وظیفه محقق لالایی خواندن برای خواب‌زدگان نیست، بلکه دمیدن در شیوریداری است. حتی اگر خواب شیرین «بوشاسپ» (دیو خواب و خواب‌آلودگی) آشفته شود.

۲۲۲- تمایل به سرکوب دیگران در جوامع تربیت‌نشده

ایجاد فضای رعب و وحشت و تهدید و تحقیر برای مقابله با آزادی بیان و اظهارنظر دیگران، تنها اختصاص به حاکمان نداشته است؛ بلکه عموم افراد در حد امکان خود در آن سهیم بوده‌اند و هستند. چنین شیوه‌ای که در میان عده‌ای از جوامع تربیت‌نشده، رشدنیافته و عقب‌مانده رایج است، خود از دلایل رواج ساده‌دلی و عقب‌ماندگی‌های ناشی از آن بشمار می‌رود.

۲۲۳. صدای خردمندان و هوچیگران

خردمندان صدای آرام‌تری در قیاس با هوچیگران دارند و کم‌شمارتر به نظر می‌رسند. آوای نهنگ‌ها و موج‌های بزرگی که در دل دریا برمی‌خیزانند، بسا عظیم‌تر و در عین حال آرام‌تر از آوای غوکان و شلوغکاری آنان در مانداب‌هاست.

۲۲۴. مهم‌سخنی است که اقلیت خردمند آنرا پسندند

خیلی‌ها می‌توانند سخنی بگویند که هورا کشیدن و کف زدن اشخاص کم‌اطلاع و احساساتی و تابع سلطه‌گران و نیز منافع حاصل از آنرا به همراه داشته باشد، اما مهم سخنی است که اقلیت خردمند و آزاداندیش آنرا پسندد.

۲۲۵. مهم‌سخنی است که مردمان ستم‌کشیدن بدان امید بندند

این مهم است که مردمان ستم‌کشیده و دوستدار آرامش و همبستگی از گفتارها و کردارهای تو رضایت داشته باشند و بدان امید ببندند. نارضایتی‌ها و حملات تمامیت‌خواهان، ناسیونالیست‌ها و برتری‌طلبان نژادی و قومیتی نه تنها اهمیتی ندارد که جای خوشنودی نیز دارد.

۲۲۶. توهین‌آمیز دانستن پژوهش‌های تاریخی

گاه دیده می‌شود و تا حدودی متداول هم هست که سخن یا تحلیلی تاریخی را «توهین‌آمیز» قلمداد می‌کنند. در حالیکه در پژوهش‌های تاریخی چیزی به نام توهین وجود ندارد و جایی برای چنین اتهام‌هایی نیست. یا واقعیت وجود دارد و یا دروغ. در نتیجه پژوهشگر می‌تواند با استناد به منابع و اسناد تاریخی هرگونه ادعا یا شبهه‌ای را مطرح کند. همچنین می‌تواند بدون استناد به منابع تاریخی پرسشی را پیش بکشد یا با دلایل عقلی در واقعیت داشتن باور مشهوری تردید کند. مخالفان نیز می‌توانند با عرضه منابع معارض، نادرستی آنرا نشان دهند و یا شبهه متقابلی را مطرح سازند. واکنش‌ها و مقابله‌های متکی به توهین‌یابی و اینکه عده‌ای سخن یا تحلیلی را توهین‌آمیز قلمداد می‌کنند، علاوه بر آنکه نشانه حقانیت احتمالی آن ادعا است، نشانه ناآگاهی و ناتوانی از پاسخگویی نیز بشمار می‌رود. جالب اینجاست که اتفاقاً و معمولاً واکنش همین اشخاص توأم با انتساب تعبیر توهین‌آمیز به نویسنده و محقق است. این واکنش‌ها، ابزاری است برای سرکوب شخصیت‌ها و پژوهشگران منصف و واقعگرایی که تسلیم نمی‌شوند.

۲۲۷. درباره اصطلاح «زیر سؤال بردن»

یکی از اصطلاحاتی که در این اواخر رواج چشمگیری یافته، «زیر سؤال بردن» است. این عبارت گاهی چنان بر زبان عده‌ای جاری می‌شود که گویی سؤال کردن و تردید روا داشتن و پرسشگر بودن از نابخشودنی‌ترین گناهان و جرائم است. این سخن بخصوص هنگامی بیشتر بکار می‌رود که پاسخی درخور برای نقدهای مستند منتقدان پیدا نمی‌شود و شکاکی را معادل با هتاکي جلوه می‌دهند. زیر سؤال بردن هر سخن و ادعایی نه تنها کمترین ایراد و اشکالی ندارد، که از شایسته‌ترین و پسندیده‌ترین کارهایی است که هر شخص خردمند و واقع‌گرای می‌تواند برای دستیابی به واقعیت‌های راستین انجام دهد. چگونه است که عده‌ای هیچگونه محدودیتی در ساخت و پرداخت انواع و اقسام دروغ‌ها و غلوها و پهلوان‌پنبه‌سازی‌های تاریخی برای خود قائل نمی‌شوند و آنگاه به چالش کشیدن و زیر سؤال بردن همان پهلوان‌پنبه‌ها عیب و ایراد دارد و گناهی عظیم و نابخشودنی شمرده می‌شود؟

۲۲۸. مقایسه امروز با دوران باستان

یکی از سفسطه‌های کسانی که از روشنگری‌های متکی بر اسناد تاریخی بیزارند و خیالات زیبا و خودساخته را خوشتر می‌دارند، این است که «امروز را نمی‌توان با دوران باستان مقایسه کرد». آشکار است که چنین سخنی ناشی از درماندگی گوینده در پاسخی منطقی به تحلیل‌گران واقع‌گرا و در مواجهه با گزارش‌ها و اسناد دست اول تاریخی است. اسنادی که منابع مغایر و معارض با آنها وجود ندارد و به هیچ ترتیبی نمی‌توان از دست آنها خلاصی یافت.

این در حالی است که همین عده بی‌محابا و چنانچه به نفع خودشان باشد، امروز را با دوران باستان مقایسه می‌کنند و برای هر مفهوم دلپسند امروزی (اعم از حقوق بشر و حقوق زنان و جز آنها) نمونه مشابه و دلرباتری برای دوران باستان می‌تراشند و دست به مقایسه می‌زنند. مقایسه‌هایی که البته یک طرف آن بر پایه تخیلات زیبا و به قول مولانا «رنگ کردن شغال» است. و باز این در حالی است که همین عده به هنگام بیان جنایات آشوریان و اسکندرین و مغولان یادشان می‌رود که «امروز را نمی‌توان با دوران باستان مقایسه کرد و معیارها متفاوت شده است»، و فقط هنگامی یاد این سخن می‌افتند که جنایتی از جنایات کورش و دیگر هخامنشیان را شنیده باشند. گویی معیارها فقط برای هخامنشیان تفاوت کرده و برای دیگران به قوت خود باقیست.

یکی از کاربردهای اصلی دانش تاریخ و مطالعات باستانی و بخصوص جامعه‌شناسی باستانی، مقایسه امروز با دوران گذشته به منظور عبرت‌آموزی و تجربه‌اندوزی است. اگر

امکان چنین مقایسه‌ای نباشد، پس اصولاً تاریخ به چه کاری می‌آید و به کدامین نیاز و درد انسان امروز یاری و درمان می‌رساند؟ رویدادهای امروز را نه تنها می‌توان آگاهانه و منصفانه و واقع‌گرایانه با وقایع گذشته مقایسه کرد، که این وظیفه بدیهی هر تحلیل‌گر و پژوهنده‌ای است که نخواهد تاریخ را تبدیل به ابزار سلطه سلطه‌گران کند. چنین مقایسه‌ای نشان می‌دهد که رویدادهای معاصر تا حد زیادی چرخه تکرار شونده رویدادهای روزگاران گذشته هستند. نشان می‌دهد که رفتار سلطه‌گران و رنج‌های انسان در دوران باستان تفاوت بنیادینی با رفتار سلطه‌گران جهان و رنج‌های انسان امروز ندارد. نشان می‌دهد که شیوه‌های بهره‌کشی دیروز، نسخه کهن و مشابهی از شیوه‌های استعماری قدرتمندان جهان امروز است.

مقایسه داده‌های تاریخی نشان می‌دهد که بین سلطه‌گران دیروز و امروز تفاوت‌های بنیادین و ماهوی دیده نمی‌شود. برای مثال، سلطه‌گران و جهان‌گشایان برای بسط قدرت خود نیاز به «خشونت» و به تبع آن نیاز به «توجیه خشونت» دارند. توجیه خشونت نیز به «ایدئولوژی» نیاز دارد. نمونه بارز چنین توجیه خشونتی را می‌توان در منشور کورش و توجیهات اهورامزداپرستی داریوش دید و رد آنها را تا اندرزنامه‌های ارسطو به اسکندر، تا توجیهات دینی زرتشتی موبد کرتیر و اردشیر بابکان، تا قوانین مغول و تاتار، و تا مرامنامه‌های ناسیونالیستی حزب نازی و آریاگرایی‌های مبتنی بر فاشیسم آنان دنبال کرد.

۲۲۹- این کورش ستیزی نیست

بیان واقعیت‌هایی در باره کورش که متکی به اسناد تاریخی هستند، کورش‌ستیزی نیست؛ بلکه روشنگری در برابر دروغ‌پردازی و مقابله با موج جدید خرافه‌پرستی است.

۲۳۰- این انکار دروغ است و نه انکار تاریخ

این انکار دروغ‌های کورش‌پرستان است و نه انکار تاریخ. دروغ‌های آنان تاریخ نیست و نخواهند توانست آنها را معادل با تاریخ وانمود کنند. این سست کردن پایه‌های مقدسات نیست، بلکه پرتو نوری است بر آن موهوماتی همچون کورش که مقدس و منزّه جلوه‌اش داده‌اند. این موهومات مقدس‌نما چنان سست و بی‌پایه است که به کمترین نقدی ارکانش به لرزه می‌افتد و از هم فرو می‌پاشد.

۲۳۱- دعای خیر داریوش شاه

اینکه چرا در اینجا از محاسن کورش و هخامنشیان چیزی ننوشت‌ام و فقط معایب آنان را بازگو کرده‌ام، از آن روست که اولاً نزدیک به بیست سال از دستاوردهای

هخامنشیان نوشته‌ام. دوم اینکه نام این مجموعه «رنج‌های بشری» است و بدیهی است که خصال نیک احتمالی پادشاهان را نمی‌توان زیر موضوع و عنوان رنج‌های بشری آورد. شگفت‌آور است که هنوز در مملکت ستم‌کشیده ما به تاریخ رنج‌های انسان- که خود نیز بخشی از آن هستیم- کمتر از دروغ‌های نسبت داده شده به پادشاهان اهمیت داده می‌شود. از طرف دیگر این نوشته‌ها دستکم از نظر داریوش «معایب پادشاهان» نیستند. بلکه او با افتخار در کتیبه بیستون از آنها یاد کرده و خواسته است که گفته‌هایش دروغ پنداشته نشوند. او همچنین در ستون چهارم همان کتیبه برای ترویج‌کنندگان اعمال از نظر خود افتخارآمیزش که همگی به خواست و یاری اهورامزدا انجام شده، دعای خیر کرده است. پس به این ترتیب، نگارنده نیز از دعای خیر داریوش‌شاه بهره‌مند و برخوردار خواهد شد.

۲۳۲- چماقداران مدافع آزادی‌یابان

از جمله کسانی که با چماق دنبالمان کرده‌اند، مدعیان آزادی بیان بوده‌اند.

۲۳۳- کورش پرستان و آسیب به همبستگی مردم

برآیند فعالیت‌های آریان‌نگاران و کورش پرستان را به دلیل رفتارهای تمامیت‌خواهانه، خوی تجاوزگرانه، جعل گسترده اسناد تاریخی، و نیز نفرت‌پراکنی‌های قومیتی، به ضرر ایران و فرهنگ ایران و همبستگی مردم می‌دانم.

۲۳۴- تلنگری برای تعمق در خلوت تنهایی

اطمینان دارم کسانی که در برابر سلسله مطالب رنج‌های بشری مواضع انکارکننده و احساساتی می‌گیرند، در خلوت تنهایی خود و برای وجدان خود به دنبال پاسخی خردورزانه می‌گردند.

۲۳۵- مویه‌های تاریخی مردم و پرده‌پوشی سلطه‌گران امروز

من نه آنم که رنج‌های بشری را و ظلم‌های هزاران ساله سلطه‌گران و جهان‌گشایان و متجاوزان را برای خوشایند این و آن نادیده بگیرم و دست در دست تاریخ‌سازان از سیمای سراسر خشونت‌آفرین امثال چنگیز و کورش و داریوش و تیمور چهره‌ای مردمی بسازم. از رنج‌های تاریخی انسان می‌باید با صراحت و صدای بلند سخن گفت تا کوششی باشد برای همدردی با انسان‌های رنج‌کشیده و تلاشی برای جلوگیری از تکرار فجایع تاریخی در زمان

حال و آینده. نباید فرصتی فراهم آورد تا صدای مویه‌های مردم ستم‌کشیده که از اعماق تاریخ به گوش می‌رسد، به دست سوداگران و سلطه‌گران امروز فراموش شود و پرده سکوت و فراموشی بر آنان افتد. این ظلمی است به نیاکان دیروز و به فرزندان فردا.

۲۳۶. جسور باش در بیان آنچه فکری کنی درست است

جسور باش در بیان آنچه که فکر می‌کنی درست است و از طعنه‌ها نهراس. آنچه که عموم به عادت و تلقین بدان باور دارند، سد بزرگی است در راه روشنگری.

۲۳۷. چنینم و جز این نیستم

مبارزه نمی‌کنم برای پیروزی، فریاد نمی‌کشم برای شنیده شدن، تلنگر نمی‌زنم برای بیداری، تلاشم برای تغییر هیچ چیز نیست. فقط نمی‌توانم ساکت باشم، نمی‌توانم تسلیم شوم. چنینم و نمی‌توانم جز این باشم.

۲۳۸. به آرمان همزیستی و خوشبختی نسل آینده

سلطه‌گران به آدم‌های خواب‌آلود نیاز دارند و آدم‌های خواب‌آلود لالایی شیرین را دوست می‌دارند و چراغ روشن را عذاب‌آور. اما به‌رغم همه دشواری‌ها ترجیح می‌دهم چراغی پرتوافشان و رنج‌آور بی‌فروزم تا اینکه لالایی‌های دلنشین برای تحمیل توده‌ها بخوانم و راه سلطه‌گران را هموار کنم. این آرمانی است که در حد آگاهی‌های تاریخی خودم برای نسل آینده انجام می‌دهم. نسلی که شاید آزادی و آبادی و طرد سلطه‌گری و همزیستی مهرآمیز همه انسان‌ها را بخواهد.

۲۳۹. رنگین‌کمان زیبا و دل‌انگیز مردمان مشرق‌زمین

من شرقی‌ام، کاشی‌ام، ایرانی‌ام. فارس و ترک و تاجیک و ازبک و کرد و لر و عرب و پشتون و گیلک و بلوچم. همه اینها با هم هویت تاریخی و فرهنگی مرا و ما را شکل داده‌اند و هیچ بخشی از این عناصر هویتی را فدای آن دیگری نخواهیم کرد و نادیده نخواهیم گرفت. ما همه با هم، چنان پیکری واحد، در غم‌ها و شادی‌ها با هم شریک بوده‌ایم. با هم خندیده‌ایم و سرود سر داده‌ایم، و با هم گریسته‌ایم و سوگ سر داده‌ایم. با هم چنان اعضای یک خانواده بزرگ و مهرآمیز اختلاف نیز داشته‌ایم. در گذشته‌های دور و نزدیک،

تجاوزگران و جهان‌گشایان (همچون کورش و اسکندر و چنگیز و تیمور) خانمان ما را و هستی ما را به دست بیداد سپردند، ما را به جان هم انداختند و خود بهره‌اش را بردند. در عصر حاضر نیز استعمارگران و رسانه‌های استعماری با طرح دعاوی قومیتی نفاق‌افکنانه و نژادپرستانه و ملی‌گرایانه باز هم خواسته‌اند با شگردهای نوین، رشته‌های در هم تنیده خانواده بزرگ و کهنسال ما را به دسته‌های متضاد و متخاصم تقسیم کنند و به جان یکدیگر بیندازند و خود از منافعش بهره‌مند شوند.

من فارس و ترک و تاجیک و ازبک و کرد و لر و عرب و پشتون و گیلک و بلوچم. قرابت‌های فامیلی و زبانی و آیینی ما چنان در یکدیگر ترکیب شده و هویت فرهنگی یگانه‌ای ساخته‌اند که همه با هم و در کنار هم، رنگ‌های یک رنگین‌کمان بزرگ و زیبا و گل‌های متنوع یک گلستان بزرگ را شکل داده‌اند. ما همه گل‌های این گلستان و همه رنگ‌های این رنگین‌کمان دل‌انگیز و غنوده در آغوش یکدیگر را با هم می‌خواهیم. از رنگ‌ها و تنوع فرهنگی ما شاید فرزندان تازه‌ای متولد شوند و جامعه یکپارچه رنگارنگ‌تری را تشکیل دهند، اما هیچکدام تضعیف نمی‌شوند و از بین نمی‌روند. از گذشته‌های دور با هم زیسته‌ایم و تا آینده‌های دور با هم خواهیم زیست. با مهر و محبت و یگانگی همیشگی ما.

پیوست‌ها

نژاد آریایی

بررسی چگونگی پیدایش و گسترش یک نظریه نژادپرستانه

درآمد

سال‌ها پیش و در کتاب «مهاجرت‌های آریاییان» کوشیدم تا با شواهد متعدد باستان‌شناسی، باستان‌زمین‌شناسی و نیز اسطوره‌شناسی و متون کهن، دلایلی در رد فرضیه مهاجرت آریاییان به ایران ارائه کنم. اما اکنون و با توجه به مجموعه شواهد موجود بر این باورم که بیش از آنکه لازم باشد در رد چنین فرضیه‌ای سخن راند، لازم است تا نشان داده شود اصطلاح «نژاد آریایی» (Aryan race) در اروپا و در میانه‌های سده نوزدهم میلادی و به مقاصد نژادپرستانه و بهره‌گیری‌های استعماری وضع شد و بر روی آن تبلیغات گسترده‌ای انجام گرفت. با اینکه عمر این نظریه در میانه‌های سده بیستم به پایان رسید و اروپا و دانشمندان جهان از آن دست برداشتند (برای نمونه بنگرید به مدخل Aryan در دانشنامه بریتانیکا)، اما در میان عوام کشورهای شرقی و برای مقاصد استعماری زنده نگاه داشته شده و مورد سوءاستفاده قدرت‌های استعماری و نفاق‌افکنان قرار می‌گیرد: یک روز آریایی دانستن و بر طبل آن کوبیدن و روز دیگر آریایی ندانستن و در شیپور آن دمیدن. سلطه‌گران به صلاح خود می‌دانند که همواره بخشی از مردم خود را آریایی بدانند و بخشی دیگر خود را آریایی ندانند و این تعارض تداوم داشته باشد.

مفهوم نژاد آریایی از فرضیه‌ای سرچشمه می‌گیرد که بر اساس آن، هندواروپایی زبانان اصلی و فرزندان آنان تا عصر حاضر، یک نژاد متمایز بوده و یا زیر مجموعه‌ای از نژاد بزرگتر قفقازی می‌باشند.^۱ اعتقاد به وجود نژاد آریایی، با عنوان «آریایی‌گرایی» (Aryanism) نیز تعبیر می‌گردد.

این در حالی است که نظریه و اصطلاح آریایی در زمان پیدایش خود به سادگی یک مفهوم زبان‌شناختی و فاقد مفهوم نژادی/ قومیتی بود، اما بعدها این اصطلاح بصورت یک

¹ Mish, Frederic C. (1994), Editor in Chief Webster's Tenth New Collegiate Dictionary Springfield, Massachusetts; Merriam-Webster, See original definition (definition #1) of "Aryan" in English, p. 66.

ایدئولوژی برای تحریک حس نژادپرستی در انگاره‌ها و اهداف استعماری و سلطه‌گرانه قرار گرفت. این اصطلاح به ویژه در عقاید نازی‌ها و نئونازی‌ها استفاده شد (بنگرید به پایین‌تر) و به همین شکل نیز در میان گروه‌های دیگری مانند معتقدان به برتری نژاد سفید آریایی و آریاصوفی‌های پیرو علوم غیبی و خفیه که معتقد بودند این نژاد پاک از ستاره دبران به کره زمین آمده و باید نسل آنان با مهندسی ژنتیک اصلاح شود، بکار گرفته شد.

عبارت «نژاد آریایی» یا معادل آن، در هیچیک از متون ایرانی باستان و میانه، اعم از متون اوستایی، فارسی باستان، پهلوی، سغدی، مانوی و نیز متون ادبیات فارسی بکار نرفته است. افزون بر این، حتی کلمه «آریا» و «آریایی» در شاهنامه فردوسی و تمامی متون تاریخی، اسطوره‌ای و ادبی فارسی مهجور و ناشناخته است. چنانکه این مفهوم واقعی عینی داشت (تا حدی که امروزه بدان بها می‌دهند)، می‌بایست رد و نشانی از آن در این متون موجود می‌بود و تا این اندازه در میان مردمانی که به حفظ خاطره تاریخی خویش (حتی به شکل داستانی) پایبند بوده‌اند، متروک و ناشناخته نمی‌بود. اصطلاح نژاد آریایی مفهومی است که بدون آنکه ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این نامی است که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره جهان را به همراه داشته است.

شایسته است که مردمان جوامع ستم‌کشیده مشرق‌زمین بیش از گذشته توجه داشته باشند که اصطلاح «آریا/ آریایی» (همچون شکل امروزی آن یعنی «ایران») در میان فرهنگ‌ها و مدنیت‌های باستان مفهومی فرهنگی و جغرافیایی داشته و دلالت بر مفاهیم نژادی نمی‌کرده است. سکوت و بی‌توجهی و ریشخند افکار عمومی در قبال تحریک‌های استعماری و نژادپرستانه و ناسیونالیستی می‌تواند آینده‌ای توأم با همزیستی و همبستگی را برای همگان و برای نسل آینده به ارمغان بیاورد.

آریایی‌وزبان‌شناسی

در قرن هجدهم میلادی، اجدادِ زبان‌های هندوایرانی به عنوان باستانی‌ترین گونه زبان‌های هندواروپایی شناخته می‌شد. بنابر این، واژه آریایی نه تنها برای معرفی مردمان هندوایرانی، بلکه برای معرفی تمام متکلمان بومی زبان‌های هندواروپایی شامل یونانی‌ها، آلمانی‌ها و نیز کسانی که به زبان لاتین صحبت می‌کردند، پذیرفته شد. سپس چنین مطرح شد که آمریکایی‌ها، سلت‌ها، آلبانیایی‌ها و اسلاوها نیز به همان گروه تعلق دارند. البته اینکه

تمام این زبان‌ها دارای یک ریشه مشترک بنام زبان هندواروپایی نخستین (که مردم باستان به آن صحبت می‌کردند) باشند، مورد بحث و محل تردید بود. کاربرد اولیه اصطلاح «آریایی» در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم منحصرأً برای اشاره به «هندواروپایی زبانان اولیه» بود.²

در سده نوزدهم میلادی زبان‌شناسان هنوز بر این گمان بودند که برتری یک زبان از روی قدمت آن مشخص می‌گردد و می‌پنداشتند که آن زبان از تبار و دودمان خالصی برخوردار است. پس از آن به‌رغم قدمت الفبای یونانی، زبان‌شناس سویسی آدولف پیکته (Adolphe Pictet) در سال ۱۸۳۷ بر اساس این فرض که زبان سنسکریت قدیمی‌ترین زبان هندواروپایی است و نیز با توجه به نظریه مردودی که نام ایرلندی جزیره ایرلند یعنی «ایره» (Éire) را از نظر علم ریشه‌شناسی واژه‌ها (اتیمولوژی) با واژه «آریایی» (Aryan) در پیوند می‌دانست، ایده بکارگیری اصطلاح «آریایی» را برای همه خانواده زبان‌های هندواروپایی وضع کرد. پیش از او و در اواخر سده هجدهم میلادی ویلیام جونز (William Jones) زبان‌شناس انگلیسی و آشنا با زبان فارسی و سنسکریت، متوجه خویشاوندی این دو زبان با یکدیگر و نیز با زبان‌های اروپایی شده بود و رابطه میان آنها را شناسایی کرده بود.

بر این اساس، دیکتاتورهای وقت اروپایی در تلاشی برای متقاعد کردن خود مبنی بر اینکه مردم کشورشان نیز از نسل مردمان سنسکریتی امروزی شامل هند، پاکستان، ایران و افغانستان هستند؛ خود را آریایی نامیدند. اساس این کار در سال ۱۸۰۸ توسط فردریش شلگل (Friedrich Schlegel) پایه‌گذاری گردید. شلگل که محقق برجسته‌ای در زمینه زبان‌های هندواروپایی بود، در نظریه‌ای واژه‌های هندوایرانی را به شکل آلمانی واژه آنر (honor به معنای «شرف/نجابت») در زبان هندواروپایی آغازین (به اختصار: PIE) و نیز به نام‌های آلمانی قدیمی‌تر که دارای واژه آریو (-ario) بودند- مانند نام جنگجوی آلمانی «آریوویستوس» (Ariovistus)- مرتبط کرد. شلگل این فرضیه را بنیاد نهاد که وراي ارتباط واژه آریا (Arya)- به زبان‌های هندوایرانی، در حقیقت این واژه اصطلاحی است که مردمان هندواروپایی خود را به آن می‌نامیده‌اند و مفهومی به معنای «مردمان نجیب/شریف» (Honorable people) دارد. فرضیه‌ای که صحت آن همچنان مورد تردید قرار دارد.³

² Widney, Joseph P. (1907), *Race Life of the Aryan Peoples*, New York: Funk & Wagnalls; Mish, Frederic C. (1994), *Editor in Chief Webster's Tenth New Collegiate Dictionary* Springfield, Massachusetts; Merriam-Webster, p. 66.

³ Watkins, Calvert (2000), "Aryan", *American Heritage Dictionary of the English Language* (4th ed.), New York: Houghton Mifflin.

آریایی و نژادپرستی

در قرن نوزدهم میلادی انسان‌شناسی زیستی توسط عده‌ای بصورت نژادپرستی علمی ظاهر شد و نژاد آریایی به عنوان یکی از زیرشاخه‌های نژاد قفقازی (Caucasian or Europid) تعریف گردید. این نژاد از نظر آنان شامل همه هندواروپایی زبانانی می‌شد که نیاکان آنان هندواروپایی‌های اولیه بودند و پس از سده‌های میانه در شمال هند، سریلانکا، مالدیو، پاکستان، گجرات، مهاراشترا، بنگلادش، نپال، شرق و شمال شرقی هند، اروپا، آسیا، روسیه، بخش انگلیسی زبان آمریکا، کبک، جنوب آمریکای لاتین، آفریقای جنوبی، استرالیا، نیوزیلند، ارمنستان، ایران، افغانستان و تاجیکستان سکنی گزیدند.^۴

در دهه ۱۸۵۰ میلادی، آرتور دو گوینو (Arthur de Gobineau) در کتابی با نام «یادداشتی بر نابرابری نژادهای انسانی» استدلال کرد که «آریان» همان تمدن هندواروپایی پیش‌تاریخی است که زبان‌شناسان از آن سخن رانده‌اند. بعدها گوینو اعتقاد پیدا کرد که تنها سه نژاد اصلی شامل سفید، زرد و سیاه وجود داشته است و بقیه نژادها از ازدواج بین نژادی (به ویژه با افراد سفید) به وجود آمده‌اند. او حتی ادعا کرد که ازدواج بین نژادی سبب هرج و مرج در نژادها شده است. بر طبق نظر گوینو، آریایی‌های شمال اروپا نژاد برتر بودند که بطور کامل از لحاظ نژادی خالص باقی مانده‌اند. از نظر او مردمان جنوب اروپا (شامل اسپانیا و جنوب فرانسه)، شرق اروپا، شمال آفریقا، خاورمیانه، ایران، هند و آسیای مرکزی، کاملاً با نژادهای غیر آریایی آمیخته شده‌اند و دارای ارزشی به مراتب پایین‌تر هستند. به عبارت دیگر، میان آریان‌گاران نیز ستیزهایی بر سر میزان خلوص نژادی رایج است و هر دسته از آنان بنا به مصالح و منافع خود، آن دیگری را دارای خون خالص نمی‌داند.

در دهه ۱۸۸۰ میلادی، تعدادی از زبان‌شناسان و انسان‌شناسان استدلال کردند که خاستگاه اقوام آریایی در جایی از شمال اروپا بوده است. هدف از طرح این موضوع آن بود که بطور غیر مستقیم منشأ اولیه وداها (Vedas) و آیین هندو (Hinduism) را در اروپا معرفی کنند؛ ادعایی که آشکارا هم نشانه جهل و هم نشانه نژادپرستی بود.

پس از آنکه یک زبان‌شناس به نام کارل پنکا (Karl Penka) این ایده که منشأ اولیه اقوام آریایی شبه جزیره اسکاندیناوی بوده است را مطرح کرد، منطقه خاصی در شمال اروپا به عنوان خاستگاه اولیه آریاییان در نظر گرفته شد. او همچنین معتقد بود که آریاییان باید با ویژگی‌های ظاهری مردمان شمال اروپا یعنی موهای بور و چشمان آبی شناخته شده و متمایز

^۴ Rand McNally's World Atlas, International Edition (1944), Chicago; Rand McNally Map: "Races of Mankind", pp. 278-279.

گردند. این نظریه توسط زیست‌شناس مشهور توماس هنری هاکسلی (Thomas Henry Huxley) مورد تأیید واقع شد و هاکسلی واژه «زانتوکری» (Xanthochroi) را برای نامیدن سفیدپوستان اروپا ابداع کرد، وی در مقابل از واژه «ملانوکری» (Melanochroi) برای مردمان تیره‌تر منطقه مدیترانه استفاده کرد.⁵

ماکس مولر (Max Müller) زبان‌شناس و مشاور ملکه بریتانیا، به عنوان نخستین نویسنده‌ای که از واژه آریایی به عنوان یک نژاد صحبت می‌کند، شناخته می‌شود. او در تدریس درسی با عنوان «علم زبان» (Science of Language) در سال ۱۸۶۱ میلادی، واژه آریایی را بصورت «یک نژاد» معرفی کرد. اما در آن زمان، اصطلاح «نژاد» صرفاً معنای «یک گروه از قبایل یا مردم» را داشت.

هنگامیکه از سخنان ماکس مولر در مورد نژاد آریایی چنین برداشت شد که این نژاد یک زیرگروه انسانی متمایز از لحاظ زیست‌شناسی است، او فوراً تصریح کرد که منظور او بسادگی بخشی از یک دودمان بوده است. وی پافشاری کرد که این بسیار خطرناک است که علم زبان‌شناسی با انسان‌شناسی مخلوط گردد: «من باید تکرار کنم که این بسیار نادرست است که درباره خون (نژاد) آریایی به عنوان سرآغاز دستور زبان مجموعه کشیده‌ها/ دولیکوسفال‌ها (Dolichocephalic Grammar) صحبت شود».^۶ او مخالفت خود با این روش را در سال ۱۸۸۸ در مقاله‌ای تحت عنوان «زندگی‌نامه واژه‌ها و سرزمین آریاها» (Biographies of words and the home of the Aryas) مطرح کرد.^۷

با این حال مولر مسئول گسترش انسان‌شناسی نژادی و تأثیر کارهای آرتور دو گوینو بود. چنانکه گفته شد، آرتور دو گوینو کسی بود که مدعی شد هندواروپاییان شاخه برتری از نژاد انسانی را نمایندگی می‌کنند. تعدادی از نویسندگان بعدی مانند انسان‌شناس فرانسوی واکس دو لپوژ (Georges Vacher de Lapouge) در کتابش تحت عنوان «آریایی» (L'Aryen) ادعا کرد که این شاخه برتر می‌تواند بوسیله ویژگی‌های زیست‌شناسی و با استفاده از شاخص

⁵ Huxley, Thomas (1890), *The Aryan Question and Pre-Historic Man*, Nineteenth Century (XI/1890).

⁶ Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870-1914)", in Cromohs, (Italian).

⁷ Speech before the University of Stassbourg, 1872, Chaudhuri, Nirad, Scholar Extraordinary: The Life of Professor the Rt. Hon; Max Muller, Freidrich (1974), Chatto and Windus, p. 313.

⁸ Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870-1914)", in Cromohs, (Italian).

جمعیه یا سنجش شکل سر (Cephalic index) یا شاخص‌های دیگر شناخته شود (در باره لپوژ همچنین بنگرید به پایین‌تر و بخش آریایی و یهودستیزی نازیسم). او همچنین ادعا کرد اروپاییانی که «موی بور و جمعیه‌های کشیده» دارند و با چنین ویژگی‌هایی در شمال اروپا دیده می‌شوند، بطور طبیعی رهبرانی هستند که مقدر گردیده‌اند بر انسان‌های «جمعیه کوتاه/ براکیوسفال» (Brachiocephalic Peoples) حکومت کنند.⁹

تقسیم‌بندی نژاد قفقازی به سه نژاد آریایی، سامی و حامی در اصل مبنایی زبان‌شناسی داشت و بر اساس انسان‌شناسی زیستی نبود. بر اساس انسان‌شناسی زیستی، نژاد قفقازی به سه نژاد نوردیک (ژرمن)، آلبی و مدیترانه‌ای تقسیم‌بندی می‌شد. اما بعدها نژاد آریایی که بر مبنای تقسیم‌بندی زبان‌شناسی بود، در بین برخی از باستان‌شناسان و زبان‌شناسان به نژاد نوردیک که مبنایی فیزیکی (ظاهری) داشت، بسیار نزدیک گردید و یکسان تلقی شد.

این ادعا در طی قرن نوزدهم بسیار جدی شد. در میانه این قرن، باور رایج بر این بود که خاستگاه نژاد آریایی، مناطق جنوب غربی استپ در روسیه امروزی بوده است؛ اما در اواخر قرن نوزدهم نظریه استپ در ارتباط با خاستگاه آریایی‌ها، به واسطه نظریه دیگری که مدعی بود منشأ اقوام آریایی در ژرمن باستان (Ancient Germany) یا اسکاندیناوی بوده و یا حداقل قوم اصلی آریایی در مناطق مذکور حفظ گردیده‌اند، به چالش کشیده شد.

تئوری منشأ ژرمنی داشتن زبان آریایی در سال ۱۹۰۲ میلادی بویژه توسط زبان‌شناس و باستان‌شناس آلمانی گوستاو کاسینا (Gustaf Kossinna) بسط داده شد. او ادعا کرد که هندواروپایی‌های اولیه همان مردم متعلق به «فرهنگ ظروف طنابی‌شکل»^{۱۰} در عصر نوسنگی آلمان (Neolithic Germany) بوده‌اند. این عقیده در اوایل قرن بیستم به شکل وسیعی هم در محافل فکری اروپا و هم در بین عوام رایج گردید^{۱۱} و در سال ۱۹۳۹ بصورت موضوعی با عنوان «ژرمن‌های طنابی شکل» (Corded-Nordics) در کتاب «نژادهای اروپا» نوشته انسان‌شناس آمریکایی کارلتون استیونز کون (Carleton S. Coon) بازتاب یافت.

⁹ Vacher de Lapouge (trans Clossen, C), Georges (1899). "Old and New Aspects of the Aryan Question". The American Journal of Sociology 5 (3): pp. 329-346.

^{۱۰} فرهنگ ظروف طنابی‌شکل (Corded Ware culture) یکی از افق‌های متعدد باستان‌شناسی اروپاست که در اواخر عصر نوسنگی آغاز شد، در عصر مس رشد و گسترش یافت و در اوایل عصر مفرغ به اوج خود رسید. این فرهنگ بوسیله عده‌ای از پژوهشگران به برخی از زبان‌های خانواده هندواروپایی ارتباط داده می‌شد.

^{۱۱} Arvidsson, Stefan (2006). Aryan Idols: University of Chicago Press, p. 143.

چنین ادعاهایی موجب شد تا انسان‌شناسان دیگر دست به اعتراض بزنند. در آلمان، پزشک و مورخی به نام رادولف فیرخو (Rudolf Virchow) مطالعه‌ای را در ارتباط با جمجمه سنجی (Cranimetry) آغاز کرد که این مطالعه سبب شد او در سال ۱۸۸۵ در کنگره انسان‌شناسی در کارلسروهه از موضوع «شهود نوردیک» (Nordic mysticism) به شدت انتقاد کند. در همان کنگره یکی از همکاران او با نام جوزف کلن (Josef Kollmann) عنوان کرد که مردم اروپا، صرف نظر از اینکه انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و اسپانیایی باشند «به ترکیبی از نژادهای مختلف» تعلق دارند. بعلاوه او فاش کرد که «نتایج جمجمه‌شناسی خلاف هر گونه نظریه مربوط به برتری این یا آن نژاد اروپایی نسبت به سایر نژادها است».^{۱۲}

مشارکت فیرخو در این مناقشه، مجادله‌ای عمومی را جرقه زد. هیوستون استوارت چمبرلن (که در ادامه در باره‌اش خواهیم نوشت)، یک حمایت کننده قوی از برتری نژاد آریایی بود که به جزئیات مناقشه‌های عمومی مطرح شده توسط جوزف کلن حمله کرد. اگرچه نظریه «نژاد آریایی» جنبه عمومی پیدا کرده بود، اما برخی از نویسندگان بویژه در آلمان از نظرات فیرخو دفاع کردند. در این میان بطور خاص می‌توان به اتو شرادر (Otto Schrader) زبان‌شناس و مورخ آلمانی، رادولف فون جرینگ (Rudolph von Jhering) حقوقدان آلمانی، و رابرت هارتمن (Robert Hartmann) متخصص تاریخ طبیعی و مردم‌شناس آلمانی اشاره کرد. هارتمن که یک نژادشناس نیز بود، پیشنهاد کرد که بکارگیری مفهوم «آریایی» در انسان‌شناسی ممنوع گردد.^{۱۳}

در ایالات متحده آمریکا، کتاب پرفروش سال ۱۹۰۷ میلادی، با عنوان «زندگی نژادی مردمان آریایی» نوشته یک پزشک و کشیش آمریکایی به نام جوزف پُمری ویدنی (Joseph Pomeroy Widney) توانست این عقیده را در اذهان عمومی مردم آمریکا تقویت کند که واژه «آریایی» اصطلاح مناسبی برای شناخت هویت تمامی هندواروپاییان است و به «آمریکایی‌های آریایی» (Aryan Americans) یا همان آمریکایی‌های اروپایی (European American) که آن بخش از شهروندان ایالات متحده هستند که نیاکان آنان اروپایی‌الاصل

¹² Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870-1914)", in Cromohs, (Italian).

¹³ Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870-1914)", in Cromohs, (Italian).

می‌باشند، مقدر شده است که تقدیر متصور^{۱۴} مبنی بر شکل‌گیری امپراتوری آمریکا^{۱۵} را به انجام برسانند.

در همان هنگام، یعنی در اوایل قرن بیستم اروپا، یک زبان‌شناس آلمانی به نام هرمان هرت (Hermann Hirt) در سال ۱۹۰۵ میلادی و در کتاب «هندوآلمانی» (Die Indogermanen) با اطمینان اعلام کرد که بدون اینکه جای پرسشی وجود داشته باشد، جلگه‌های شمال آلمان خاستگاه اولیه زبان‌های هندواروپایی بوده است. او همچنین «تیره بور» (Blond type) را به جمعیت اصلی هندواروپایی‌های «خالص» معاصر مرتبط کرد. هرمان هرت بصورت پیوسته از اصطلاح «هندوآلمانی‌ها» (Indogermanen) و نه «آریایی‌ها» (Arier) برای ارجاع به هندواروپاییان استفاده می‌کرد. در واقع بازنشاسی هویت هندواروپاییان بوسیله تمدنی در شمال آلمان موسوم به «فرهنگ ظروف طنابی‌شکل» (بنگرید به بالاتر) چنین موضعی را تقویت کرد. چنانکه پیش از این گفته شد، این نظریه را ابتدا گوستاو کاسینا مطرح کرد و طی دو دهه بعدی مقبولیت زیادی پیدا کرد تا اینکه گوردون چایلد (Vere Gordon Childe) باستان‌شناس مشهور استرالیایی در سال ۱۹۲۹ و در کتاب «آریاییان-مطالعه‌ای بر خاستگاه مردمان هندواروپایی» (ترجمه فارسی از محمدتقی فرامرزی، تهران، ۱۳۸۶) نتیجه گرفت که: «برتری فیزیکی مردمان شمال اروپا آنان را شایسته داشتن یک زبان برتر نیز کرده است». هرچند گوردون چایلد بعدها از بیان چنین نظریه‌ای اظهار تأسف کرد، اما تصور برخورداری بودن از یک زبان برتر تبدیل به موضوعی مبتنی بر غرور ملی در محافل تحصیل‌کرده آلمان شد.

کاربرد این اصطلاح کماکان در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی رواج داشت. یکی از مثال‌هایی که کاربرد چنین اصطلاحی را در سال ۱۹۲۰ نشان می‌دهد، کتاب «دورنمای

^{۱۴} تقدیر متصور (Manifest Destiny) عقیده‌ای آمریکایی در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی بود. بر طبق این عقیده، بر ایالات متحده مقدر گردیده است که در سراسر قاره آمریکای شمالی توسعه و گسترش یابد. این عقیده توسط دموکرات‌های آمریکا در سال ۱۸۴۰ میلادی برای توجیه جنگ با مکزیک بکار گرفته شد.

^{۱۵} امپراتوری آمریکا (American Empire/ American Imperialism) اصطلاحی است برای بیان سلطه اقتصادی، نظامی و فرهنگی ایالات متحده بر سایر کشورها. این مفهوم برای نخستین بار در دوره ریاست جمهوری جیمز پولک (James K. Polk) معروف شد. جیمز پولک در سال ۱۸۴۶ میلادی جنگ آمریکا و مکزیک را براه انداخت که منجر به الحاق دو منطقه کالیفرنیا و گدسدن پرچس (Gadsden purchase) به ایالات متحده شد.

تاریخ^{۱۶} اثر هربرت جورج ولز (Herbert George Wells) است. او در این کتاب در باره دستاوردهای مردم آریایی می‌نویسد و بیان می‌کند که آنان چگونه «شیوه‌های مدنیت را آموختند» و درحالی‌که «ساراگون دوم و ساراداناپالوس (آخرین پادشاه آشور به روایت کنسیاس) بر آشور حکومت می‌کردند، در همان حال با بابل، سوریه و مصر در جنگ بودند». از همین روی ولز مدعی شد که آریایی‌ها سرانجام تمام مردمان جهان همچون سامی‌ها، ازه‌ای‌ها و مصری‌ها را مطیع خود ساختند.^{۱۷}

در ویرایش سال ۱۹۴۴ اطلس جهان که بوسیله رند مک نالی (Rand McNally) تهیه شده بود،^{۱۸} نژاد آریایی به عنوان یکی از ده دسته‌بندی نژادی عمده نوع بشر ترسیم شده است. همچنین پائول اندرسون نویسنده داستان‌های علمی-تخیلی در بسیاری از رمان‌ها و داستان‌های کوتاه‌ش بطور پیوسته از اصطلاح آریایی به عنوان مترادفی برای هندواروپاییان استفاده می‌کرد. او همچنین در داستان‌هایش عنوان کرد که پرنده شکاری آریایی (Aryan bird of prey)، نژاد آریایی را وادار ساخته است که در گسترش سفرهای بین سیاره‌ای و سکنی گزیدن در سیارات سایر منظومه‌ها گوی سبقت را از دیگران بربایند و به سردهسته کارآفرینان در سیارات جدید تحت سلطه تبدیل گردند.^{۱۹}

آریا و آریاصوفی

در سال ۱۸۸۸ یک نژادپرست آمریکایی به نام هلنا پترونلا بلاواتسکی (Helena Petrovna Blavatsky) در کتاب «دکترین راز» (The Secret Doctrine) نوشت که روح نژاد اصلی آریایی به عنوان پنجمین نژاد از هفت نژاد اصلی از حدود یک میلیون سال پیش در آتلانتیس به تجسم در آمده است. اما به‌رغم اینکه این آریاصوفی خدعه‌پرداز نژاد سامی را یک زیر مجموعه از نژاد اصلی آریایی محسوب کرده بود، در ادعایی متناقض می‌آورد که هیچگونه تقسیم‌بندی میان نژاد آریایی و سامی وجود ندارد و نژاد سامی به ویژه اعراب،

¹⁶ Wells, H. G. (1920), The Outline of History, New York: Doubleday & Co., Chapter 19, The Aryan Speaking Peoples in Pre-Historic Times, pp. 271-285.

¹⁷ Wells, H. G., Describes the origin of the Aryans (Proto-Indo Europeans): (<http://www.bartleby.com/86/19.html>).

¹⁸ Rand McNally's World Atlas International Edition Chicago: 1944.

¹⁹ Indians are one people descended from two tribes (http://www.dnaindia.com/scitech/report_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes_1292864).

گونه‌ای نژاد آریایی جدیدتر هستند که از نظر معنوی منحط شده، اما از نظر مادی بسیار کامل و پیشرفته هستند. او یهودیان و اعراب را برای مقاصدی که در نظر داشت، جزء نژاد سامی به حساب می‌آورد. بر طبق عقاید بلاواتسکی، یهودیان یک قبیله پست از طبقه مطرود و سطح پایین هند به نام چاندالای (Tchandalas) بوده‌اند. او معتقد بود که قوم یهود از نسل ابراهیم هستند و یهود واژه‌ای دستکاری شده به معنای غیر برهمایی است.^{۲۰} (کتاب بلاواتسکی بلاواتسکی با عنوان «تعالیم سری» به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است).

بعدها یک شاعر و دلال آلمانی به نام گیدو فون لیست (Guido von List) و برخی از پیروانش مانند لنتس فون لینفیلز^{۲۱} (Lanz von Liebenfels) برخی از عقاید هلنا بلاواتسکی را ادامه دادند و آنها را با عقاید ناسیونالیستی/ ملی‌گرایانه و فاشیستی در آمیختند. پس از چندی این طرز فکر به نام «آریاصوفی» (Ariosophy) معروف گردید. آریاصوفی عبارت است از یک سیستم ایدئولوژیکی مربوط به علوم خفیه که به نیروهای مافوق طبیعت می‌پردازد و اسرار آن در نزد عالمانش پنهان می‌ماند. در آریاصوفی این عقیده وجود داشت که نژاد قدیم ژرمن بر سایر انسان‌ها برتری دارد. زیرا بر پایه عقاید «علم حکمت کهن» (Theosophy) که بلاواتسکی بنیانگذار آن بود، نژاد ژرمن یا نوردیک، جدیدترین زیرگروه از نژاد اصلی آریایی بوده که تکامل یافته است.^{۲۲} چنین افکاری به گسترش ایدئولوژی نازی‌ها کمک شایانی کرد.

آریایی و یهودستیزی نازیسم

چارلز موریس (Charles Morris) که نویسنده رمان‌های تاریخی و عامیانه در آمریکا بود، در سال ۱۸۸۸ کتابی تحت عنوان «نژاد آریایی» (The Aryan Race) منتشر کرد که در آن عنوان کرده بود آریایی‌های اصلی باید با موهای بور و سایر مشخصه‌های مردمان شمال اروپا (نوردیک) از جمله داشتن جمجمه‌های کشیده شناخته شوند. پیرو انتشار این کتاب نظریه نژاد نوردیک یا نژاد ژرمن (Nordic race) طرفداران بسیار زیادی کسب کرد. چنانکه دیده

^{۲۰} Blavatsky, Helena Petrovna (1947) [1888], *The Secret Doctrine, the Synthesis of Science, Religion and Philosophy, II: Anthropogenesis* (Fascimile of original ed.), Los Angeles: The Theosophy Company, p. 200, OCLC 8129381, retrieved 2011-06-14.

^{۲۱} لنتس فون لینفیلز (۱۸۴۷-۱۹۵۴) نویسنده و ناشر و راهب اتریشی بود که در مجله اُستارا (Ostara) نظریه‌های ضد سامی خود را منتشر می‌کرد.

^{۲۲} Goodrick-Clarke, Nicholas (1992), *The Occult Roots of Nazism: Secret Aryan Cults and Their Influence on Nazi Ideology*, New York: New York University Press, Chapter 13. "Herbert Reichstein and Ariosophy". pp. 164-176.

می‌شود و در ادامه باز هم خواهیم دید، حتی رمان‌نویسان و پیروان علوم خفیه نیز در طرح فرضیه‌های متعلق به توجیه نژاد موهوم آریایی دخالت داشته‌اند.

چنانکه پیش از این گفته شد، عقیده مشابهی نیز بوسیله ژرژ واشر دو لپوژ در کتابش با نام «نژاد آریایی و نقش اجتماعی آن» (The Aryan and his Social Role) در سال ۱۸۹۹ ارائه گردید. این انسان‌شناس فرانسوی ادعا کرده بود که اروپاییانی که «موی بور و جمجمه‌های کشیده» دارند و با چنین ویژگی‌هایی در شمال اروپا دیده می‌شوند، بطور طبیعی رهبرانی هستند که مقدر گردیده‌اند بر انسان‌های «جمجمه کوتاه/ براکیوسفال» (Brachiocephalic Peoples) حکومت کنند. طبق نظر واشر دو لپوژ، یهودیان مصداق اصلی انسان‌هایی با جمجمه کوتاه/ غیر کشیده بودند.^{۲۳}

لپوژ برای پشتیبانی از این ادعا، اصطلاح بسیار نگران‌کننده و خطرناک «گزینش‌گرایی» یا «به‌نژادی/ اصلاح نژادی» (Selectionism) را ارائه داد که با آن دو هدف را پیگیری می‌کرد: نخست نابودی اعضای اتحادیه‌های کارگری که افرادی فاسد قلمداد می‌شدند، و دوم پیشگیری از نارضایتی کار از طریق القای این تفکر که گونه‌های مختلف انسان هر یک برای انجام وظیفه بخصوصی بوجود آمده‌اند. رمان «دنیای شجاع نو» (Brave New World) نوشته یک نویسنده انگلیسی داستان‌های علمی-تخیلی به نام آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley) نیز برای القای داستان‌گونه این نگرش نوشته شد. این رمان با عنوان «دنیای قشنگ نو» به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

پس از جنگ جهانی اول، چنین تصویری ایجاد شده بود که علت شکست آلمان خیانت از درون بوده است. به این معنا که ازدواج بین نژادی عامل این شکست بوده و گواه آن نیز انحرافی است که بوسیله اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست و دیگر گروه‌های به‌زعم آنان خرابکار نمایندگی شده است. برای مقابله با چنین پیش‌فرض دهنی، آلفرد روزنبرگ^{۲۴} (Alfred Rosenberg) با قطعیت ادعا کرد که یک «تهدید نژادی» در همگنی «تمدن آریایی شمال اروپا» یا «شمال آتلانتیس» در آلمان وجود داشته است. از دیدگاه روزنبرگ، آن تهدید نژادی، «نژاد یهودی-سامی» بود. بنابر این درحالی‌که مردم همگن و آریایی آلمان به عنوان

²³ Vacher de Lapouge, Georges; Clossen, C., trans. (1899), "Old and New Aspects of the Aryan Question", The American Journal of Sociology 5 (3): pp. 329-346.

²⁴ آلفرد روزنبرگ (۱۸۹۳-۱۹۴۶) از اعضای تأثیرگذار در حزب نازی بود که توسط دیتريش اِکارت (Dietrich Eckart) به آدولف هیتلر معرفی گردیده بود. او بعدها موقعیت‌های مهمی را در دولت نازی عهده‌دار گردید.

یک «نژاد برتر»، قادر یا علاقه‌مند به آفرینش و حفظ فرهنگ هستند، نژادهای دیگر صرفاً قادر به واژگونه کردن یا تخریب فرهنگ می‌باشند.

روزنبرگ به عنوان یکی از معماران اصلی عقاید ایدئولوژیکی نازی، بر پایه برانگیختگی ذاتی روح شمال اروپا (نوردیک) دلایلی برای یک «مذهب خون جدید» (Religion of the Blood) ارائه کرد تا بتواند از ویژگی «اصیل بودن» در مقابل تباهی فرهنگی و نژادی دفاع کند. مقصود از «مذهب خون» یا «ایدئولوژی خون و خاک» مجموعه عقاید فاشیستی است که بر قومیت‌گرایی بر پایه دو اصل «دودمان/ تبار» و «سرزمین اجدادی» تمرکز دارد. زیر لوای اندیشه روزنبرگ، تمام نظریه‌های آرتور دو گوبینو، ژرژ وائر دو لیوژ، بلاواتسکی، هیوستون استوارت چمبرلین^{۲۵} (Houston Stewart Chamberlain)، مدیسون گرنت^{۲۶} (Madison Grant) و هیتلر (که معتقد بود: «مخالفان واقعی آریایی‌ها، یهودیان هستند») در سیاست‌های نژادی آلمان نازی و احکام آریایی کردن در دهه‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی به اوج خود رسید. در مدل پزشکی مخوف این عقیده، نابودی کامل «نژاد پست‌تری» که دارای صفات شبیه به انسان (Untermensch) است، شکلی مقدس به خود گرفت؛ بطوریکه این دیدگاه معتقد بود که سلامتی یک بدن منوط به برداشتن عضو بیمار است^{۲۷} و همین عقیده بود به هولوکاست انجامید.

این عقیده که خاستگاه اولیه نژاد آریایی، شمال اروپا بوده است، در آلمان بسیار مورد توجه قرار گرفت، عده زیادی عقیده داشتند که آریایی‌های ودایی از لحاظ قومیتی همان گوت‌ها^{۲۸} (Goths) و وندال‌ها^{۲۹} (Vandals) و دیگر اقوام ژرمن باستان در دوره‌ای موسوم به

^{۲۵} هیوستون استوارت چمبرلین نویسنده‌ای آلمانی و انگلیسی‌تبار است که در «فرهنگ زندگی‌نامه شهروندان» (Dictionary of National Biography) چاپ دانشگاه آکسفورد، از او به عنوان نویسنده‌ای نژادپرست یاد شده است. وی در کتابی با عنوان «بنیان‌های قرن نوزدهم»، تاریخ معاصر اروپا را عرصه تعارض دو نژاد آریایی و سامی معرفی می‌کند.

^{۲۶} مدیسون گرانت انسان‌شناس، مورخ و وکیل آمریکایی است که فعالیت‌های او در خصوص نژادگرایی علمی (Scientific Racism) و به‌نژادی معروف است.

^{۲۷} Glover, Jonathan (1998), "Eugenics: Some Lessons from the Nazi Experience", in Harris, John; Holm, Soren, The Future of Human Reproduction: Ethics, Choice, and Regulation, Oxford: Clarendon Press, pp. 57-65.

^{۲۸} گوت‌ها از قبایل ژرمنی شرقی بودند که به دو زیرمجموعه بنام‌های اوستروگوت‌ها و ویزوگوت‌ها تقسیم می‌شدند. این قبیله نقش مهمی در سقوط امپراتوری روم و ظهور قرون وسطی در اروپا ایفا کرد.

«دوره مهاجرت‌ها»^{۲۹} (Völkerwanderung) هستند. این عقاید اغلب با عقاید ضد سامی کاملاً در هم آمیخته بود. در حالیکه تمایز میان «آریاییان» و «سامیان» در سده نوزدهم (چنانکه پیش از این گفته شد) در اصل بر اساس تمایز زبانی پی‌ریزی شده بود.

طبق عقاید نازیسم، به سامیان همانند بیگانگانی در بین اجتماع آریاییان نگریسته می‌شد و آنان به عنوان تغییردهندگان و تخریب‌کنندگان نظم و ارزش‌های اجتماعی معرفی می‌شدند که فرهنگ و تمدن را به سقوط و انحطاط می‌کشاند. از جمله کسانی که چنین عقایدی داشتند، می‌توان به استوارت چمبرلن و آلفرد روزنبرگ اشاره کرد که در بالاتر از آنان یاد کردیم. چنین عقایدی هنوز در میان عده‌ای از ناسیونالیست‌های تمامیت‌خواه ایرانی متداول است و گناه تمامی تیره‌روزی‌های خود را به گردن آنان می‌اندازند.

با توجه به پیروی ایدئولوژی نازی‌ها از عقاید افسانه‌ای «آریاصوفی» (که در بالا بدان اشاره شد)، نژاد آریایی یک نژاد برتر بود که تمدنی را پایه‌گذاری کرده بود که از حدود ده هزار سال پیش تمام جهان را از منطقه آتلانتیس/ آتلانتیک تحت سلطه خود در آورده بود. اما هنگامیکه دیگر نقاط جهان پس از تخریب آتلانتیس در هشت هزار سال قبل از میلاد، تحت سیطره اقوام دیگر قرار گرفت، این تمدن مورد ادعا رو به افول نهاد؛ چرا که نژادهای پست‌تر با نژاد آریایی مخلوط شدند. با این حال از نظر آنان، اختلاط نژادها با نژاد آریایی اثراتی از تمدن آریایی را در تبت (از طریق آیین بودایی)، در آمریکای مرکزی، آمریکای جنوبی و مصر باستان بر جای گذاشت (تاریخ تخریب آتلانتیس در توهّمات آریاصوفی هشت هزار سال قبل از میلاد، یعنی دو هزار سال پس از بنیان‌گذاری این تمدن اعلام شده است). توهّمات مذکور بر جنبه‌های محرمانه و درونی ایدئولوژی نازی‌ها اثر شگرفی گذاشت.

یک نظریه مبسوط اما کاملاً بر پایه حدس و گمان در مورد تاریخچه نژاد آریایی و ضد سامی را می‌توان در اثر مشهور آلفرد روزنبرگ با نام «افسانه قرن بیستم» دید. نوشته‌های او در مورد تاریخ باستان که با گمانه‌زنی‌های نژادی وی درهم آمیخته بود، موجب گسترش نژادپرستی در محافل آلمان در اوایل قرن بیستم و بویژه پس از جنگ جهانی اول شد.

^{۲۹} وندال‌ها یکی دیگر از قبیله‌های ژرمنی شرقی بودند که در قرن پنجم میلادی وارد قلمرو امپراتوری روم شدند و در سال ۴۲۹ میلادی تحت پادشاهی گایسریک (Genseric) وارد آفریقا شدند. آنان پیش از ورود به آفریقا در جنوب اسپانیا ساکن شده و در سال ۴۵۵ میلادی همچنان تحت فرماندهی گایسریک شهر رم را ویران کردند.

^{۳۰} دوره مهاجرت‌ها (Migration Period) به دوره هجوم بربرها (The Barbarian Invasions) نیز معروف است. در این دوره که حدود سال‌های ۸۰۰ تا ۴۰۰ قبل از میلاد بوده، مهاجرت انسان‌ها از اروپا به نواحی دیگر رخ داده است.

مجموعه این عقاید و برخی عقاید دیگر، در نازیسم برای استفاده از مفهوم «نژاد آریایی» به عنوان یک نژاد برتر، گسترش یافت. این نژاد برتر بصورت یک زیر مجموعه از نژاد آریایی که مساوی با نژاد شمال اروپا بود تعریف می‌شد. نازی‌های ناسیونالیست/ ملی‌گرا تلاش کردند که خلوص خون و نژاد آریایی را بوسیله برنامه‌های اصلاح نژادی (شامل وضع قوانین ممنوعیت ازدواج بین نژادی، عقیم‌سازی اجباری بیماران روانی و معلولان ذهنی و اعدام بیماران روانی بستری شده در آسایشگاه‌ها در قالب بخشی از برنامه مرگ آسان) حفظ کنند. هاینریش هیملر (Heinrich Himmler) یکی از فرماندهان ارشد اس‌اس که هیتلر به او دستور داد راه حل نهایی یا هولوکاست را بکار بندد^{۳۱}، به ماساژور شخصی‌اش به نام فلیکس کرستن (Felix Kersten) گفته بود که همواره یک نسخه از کتاب مقدس آریایی‌ها بنام به‌گود گیتا^{۳۲} (Bhagavad Gita) را همراه خود داشته است؛ زیرا این کتاب احساس گناهی را که به خاطر اعمالش داشته است، تسکین می‌داده و او احساس می‌کرده است که همانند آرجن/ آرجونای^{۳۳} (Arjuna) رزمنده فقط به وظیفه‌اش عمل می‌کند و اعمالش هیچ ارتباطی به شخص او ندارند.^{۳۴}

هیملر همچنین به آیین بودا علاقه‌مند بود و در موسسه‌اش به نام آننبره^{۳۵} (Ahnenerbe) تلاش می‌کرد که برخی از سنت‌های آیین‌های هندو و بودایی را با یکدیگر بیامیزد.^{۳۶} از نظر او نام اصلی آیین گئوتامه بودا (Gautama Buddha) که ما امروزه آنرا آیین بودایی می‌نامیم «راه آریایی»^{۳۷} بود. هیملر در سال ۱۹۳۹ یک هیأت آلمانی را برای تحقیق درباره منشأ اقوام آریایی به تبت اعزام کرد.

^{۳۱} Evans, Richard J. (2008), *The Third Reich at War*, New York: Penguin.

^{۳۲} به‌گود گیتا یا باگاواد گیتا که به نام گیتا نیز شناخته می‌شود، کتابی مقدس و منظوم با ۷۰۰ بیت می‌باشد و بخشی از حماسه ماهابهاراتا به زبان سنسکریت باستان است.
^{۳۳} آرجن یا آرجونا یکی از شخصیت‌های اصلی منظومه حماسی ماهابهاراتا است.

^{۳۴} Padfield, Peter (1990), *Himmler*, New York: Henry Holt, p. 402.

^{۳۵} آننبره اتاق فکر آلمان نازی بود که خود را «جامعه مطالعاتی برای تاریخ باستانی عقلانیت» معرفی می‌کرد و در اول جولای سال ۱۹۳۵ بوسیله هاینریش هیملر، هرمان ویرت (Herman Wirth) و ریچارد والتر داره (Richard Walther Darré) تأسیس گردید.

^{۳۶} P.7, *New Religions and the Nazis*, By Karla Powne.

^{۳۷} Wells, H.G. (1920), *The Outline of History* New York: Doubleday & Co. See chapter on Gautama Buddha.

در سال ۱۹۳۶ میلادی دو زیست‌شناس به نام‌های جولین هاکسلی (Julian Huxley) و آلفرد کورت هدون (Alfred Court Haddon) عقیده نازی و نژاد برتر آریایی را مورد استهزاء قرار دادند. آنها در کتاب «ما اروپاییان» (We Europeans) نوشتند: «بنابر این، همسایه‌های ژرمنی ما به نژاد ژرمن قدیم نسبت داده شده‌اند که زیبا، دارای مجموعه‌های کشیده، بلند قامت، باریک، بدون احساس، شجاع، رُک، نجیب و دارای صفات مردانه هستند. اجازه بدهید که تصویری از این نژاد ژرمن بوسیله نمایندگان برجسته‌اش، بسازیم. اجازه بدهید که این شخصیت از لحاظ ظاهری بور و از نظر روحی بی‌احساس و شبیه به هیتلر باشد. همچنین از نظر کشیدگی جمجمه و رُک بودن مانند آلفرد روزنبرگ، از نظر بلندی قد و صداقت همانند گوبلز (Goebbels)، از نظر باریکی و نجابت شبیه گورینگ (Goering) و از نظر مردانگی و رُک‌گویی مثل استریچر (Streicher) باشد».

از هنگامی که آلمان نازی در سال ۱۹۴۵ از قوای متحدین شکست خورد، تشکیلات تازه‌ای به نام نئونازی به وجود آمد. بیشتر نئونازی‌ها مفهوم نژاد آریایی را از مفهومی که نازی‌ها بکار می‌بردند و آریایی‌های خالص را از نژاد ژرمن قدیم یا نوردیک در شمال اروپا می‌دانستند، به عقیده دیگری متوسل شدند که طبق آن، آریایی‌های واقعی تمام کسانی هستند که از نسل شاخه غربی یا اروپایی مردمان هندواروپایی هستند؛ زیرا این چنین تصور می‌شود که این دسته از مردمان هندواروپایی بسیار بیشتر به نژاد اصلی هندواروپایی‌های اولیه شباهت دارند. گرچه هندوآریاییان و شاخه هندوایرانی مردمان هندواروپایی در لفظ به عنوان آریایی پذیرفته شده‌اند، اما این عقیده میان آریانگاران نئونازی وجود دارد که ایرانیان و هندیان آریایی خالص و واقعی نیستند و با اعراب و مغولان و دراویدیان و دیگران در هم آمیخته شده‌اند.^{۳۸} در بالاتر نیز دیدیم که میان آریانگاران ستیزه‌هایی بر سر میزان خلوص نژادی رایج است و هر دسته از آنان بنا به مصالح و منافع خود، آن دیگری را دارای خون خالص نمی‌داند. چنین طرزفکرهایی بارها موجبات خشونت‌ورزی‌های ضد بشری و نسل‌کشی‌ها را فراهم آورده است.

سفیدپوست‌های ناسیونالیست/ ملی‌گرای میانه‌رو که از نامیده شدن با عنوان «پان‌آریانیسم» شرم دارند، مایل هستند که یک حکومت فدرال آریایی را پایه‌گذاری کنند. چنین تصور می‌شود که آمریکای شمالی به عنوان بخشی از این حکومت فدرال، یک سرزمین جدید برای آمریکاییان انگلیسی- اروپایی (شامل آمریکاییان اروپایی و کانادایی‌های

³⁸ Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), *Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity*, New York: New York University Press, See Chapter 15 for a discussion of Aryan identity politics.

انگلیسی‌زبان) خواهد بود که به تصور آنان وینلند (Vinland) نامیده می‌شود. این کشور نوین، سرزمین‌هایی که امروزه ایالات متحده آمریکا و تمام کشور کانادا (به استثنای استان کبک) در آن قرار دارند را در بر می‌گیرد و پرچم ویلند را بکار خواهد برد.

از سوی دیگر، بنا به نظر یک انگلیسی نویسنده کتاب‌های علوم خفیه/علوم غریبه به نام نیکولاس گودریک-کلارک (Nicholas Goodrick-Clark) بسیاری از نئونازی‌ها می‌خواهند که یک حکومت مطلقه /یکه سالار (Autocratic state) را پس از آلمان نازی پایه‌گذاری کرده و آنرا «امپراتوری غربی» بنامند. بین ناسیونالیست‌ها/ملی‌گرایان نئونازی این عقیده وجود دارد که این قدرت پیشنهادی قادر خواهد بود که با به هم پیوستن زرادخانه‌های هسته‌ای چهار قدرت آریایی بزرگ، شامل ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و روسیه تحت لوای یک نیروی نظامی واحد، همه جهان را تحت تسلط خود بگیرند.³⁹

این قدرت آنگونه که بوسیله نئونازی‌ها در نظر گرفته شده است، بوسیله رهبرمانندی (Führer-like) که ویندکس (Vindex) نامیده می‌شود، هدایت می‌گردد و تمام سرزمین‌هایی که نژاد آریایی در آن ساکن هستند را در بر می‌گیرد. از نظر آنان، در این نظام حکومتی فقط این دسته از آریاییان شهروندان کامل به حساب می‌آیند. آنان بر این تصورند که «امپراتوری غربی» در یک برنامه قوی و پویا، اکتشافات فضایی را آغاز خواهد کرد و این برنامه بوسیله نژاد برتری از آریاییان که توسط مهندسی ژنتیک بوجود آمده و انسان کهکشانی/هومو گلاکتیکا (Homo Galactica) نامیده می‌شود، پیگیری خواهد شد. مفهوم قدرت مطلقه غربی (Western Imperium) که در جملات پیشین شرح آن رفت بر اساس برداشتی از مفهوم قدرت مطلقه است که در سال ۱۹۴۷ میلادی در کتابی با عنوان «امپراتوری-فلسفه تاریخ و سیاست» توسط نظریه‌پرداز سیاسی آمریکایی به نام فرانسیس پارکر یوکی (Francis Parker Yockey) نوشته شد. این کتاب بعدها در سال ۱۹۹۰ توسط فردی انگلیسی به نام دیوید میات (David Myatt) ویرایش و گسترده‌تر شد و بصورت یک جزوه منتشر گردید.⁴⁰

³⁹ Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), *Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity*, New York: New York University Press, pp. 221.

⁴⁰ Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), *Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity*, New York: New York University Press, See Chapters 4 and 11 for extensive information about the proposed "Western Imperium"; "Vindex—The Destiny of the West—Imperium of the West" by David Myatt; "Space Exploration: An Expression of the Aryan Soul" by John Clarke National Vanguard magazine Issue 130, January–February 2006.

نئونازی‌های آریان‌نگار دارای یک بخش مذهبی نیز هستند. این بخش مذهبی نئونازی‌ها که در شهر وین در اتریش قرار دارد «تمپله هوگز شافت» (Tempelhofgesellschaft) نامیده می‌شود و در سال ۱۹۹۰ میلادی پایه‌گذاری شده است. این مؤسسه مذهبی آنچه را که اصطلاحاً مارسونیسم (Marcionism) یا مذهب مرقیون نامیده می‌شود، آموزش می‌دهد. افراد این مؤسسه جزوه‌هایی را منتشر می‌کنند که در آنها ادعا شده است نژاد پاک آریایی در اصل از ستاره دبران (چشم گاو) پرنورترین ستاره صورت فلکی ثور یا گاو) به کره زمین و به منطقه آتلانتیس آمده‌اند. استفاده از نظریه نژاد آریایی برای مقاصد یهودستیزی موجب پیدایش نازیسم گردید و منجر به یکی از فجیع‌ترین جنایات علیه بشریت شد که همگان از آن مطلع هستند.

آریایی پس از جنگ جهانی دوم و در دوره معاصر

در پایان جنگ جهانی دوم، واژه «آریایی» در بین تعداد زیادی از مردم معنای آرمانی و خیالی خود را از دست داد و به واژه‌ای تبدیل شد که با نژادپرستی نازی‌ها مرتبط بود. از آن پس در نزد تعدادی از پژوهشگران دو اصطلاح «هندوایرانی» و «هندواروپایی» بیشترین کاربرد را بجای اصطلاح غیر ضروری «آریایی» پیدا کرد. اکنون واژه آریایی در برخی از کاربردهای پژوهشی، فقط بصورت «هندوآریایی» و برای توصیف نیمه هندی خانواده «زبان‌های هندوایرانی» و اشاره به کسانی که به زبان‌های شمال هند صحبت می‌کنند، به حیات خود ادامه داده است. به عنوان نمونه، خانواده زبان‌هایی که شامل زبان سنسکریت و زبان‌های امروزی مانند هندی، اردو و بنگالی است، در این گروه قرار دارند. یکی از پژوهشگران اطمینان داده است که دو اصطلاح «هندوآریایی» و «آریایی» احتمالاً برابر نیستند و چنین برابری بوسیله شواهد تاریخی پشتیبانی نمی‌شود.^{۴۱}

امروزه در نظر عموم دانشمندان بکارگیری واژه آریایی به عنوان مترادفی برای واژه «هندواروپایی» و به میزان کمتر برای «هندوایرانی» کاربردی منسوخ و مخالف رویه علمی دارد و بکار بردن اصطلاح آریایی برای نامیدن هندواروپایی‌زبانان را با عنوان «خطایی که باید از آن پرهیز گردد»^{۴۲} قلمداد می‌کنند؛ اگرچه هنوز این واژه گاهگاه ممکن است در

⁴¹ Kuiper, B.F.J. (1991), Aryans in the Rigveda, Leiden Studies in Indo-European, Amsterdam: Rodopi.

⁴² Witzel, Michael (2001), "Autochthonous Aryans? The Evidence from Old Indian and Iranian Texts", Electronic Journal of Vedic Studies 7 (3): pp. 1-115.

تحقیقات قدیمی‌تر یا در نوشته‌های کسانی که به کاربردهای قدیمی‌تر این واژه عادت دارند، دیده شود.

با این حال، برخی از نویسندگان داستان‌های علمی-تخیلی و عامه‌پسند، همچون جورج ولز^{۴۳} انگلیسی و پائول اندرسون (Poul William Anderson) آمریکایی، و نیز تعدادی از محققان مانند کولین رنفرو^{۴۴} (Andrew Colin Renfrew) انگلیسی در نوشته‌هایی که برای رسانه‌های عمومی تهیه می‌شد، به استفاده از واژه «آریایی» برای نامیدن «همه هندواروپایی‌ها» ادامه دادند. رنفرو در سال ۱۹۸۹ واژه آریایی را در مقاله‌ای در مجله ساینتیفیک آمریکن (Scientific American) در معنای ساقط شده آن یعنی مترادف با «هندواروپایی» استفاده کرده است.^{۴۵}

امروزه دریافتی از نژاد آریایی به عنوان یک گروه نخبه که بر سایر نژادها برتری دارد، فقط در میان ملی‌گراهای راست افراطی مانند نئونازی‌ها و ناسیونالیست‌های ایرانی، و نیز در رسانه‌های قدرت‌های استعماری و سلطه‌گر به حیات خود ادامه داده و در میان دانشمندان و افکار عمومی جهان منقرض شده است.

در یک پس‌زمینه سیاسی-اجتماعی در اروپا، عقیده نژاد آریایی شامل اروپایی‌های سفیدپوست که فقط مردمان غرب را بدون در نظر گرفتن شاخه شرقی مردمان هندواروپایی در بر می‌گیرد، معمولاً بوسیله ناسیونالیست‌ها/ملی‌گرایان سفیدپوست نمایندگی می‌شود.^{۴۶} آنان با این طرز تفکر قصد دارند از مهاجرت شرقیان و مسلمانان از خاورمیانه و آفریقا به اروپا جلوگیری کنند و نیز مهاجرت مکزیکی‌ها به ایالات متحده را محدود نمایند. این افراد احساس می‌کنند مهاجرت بیش از اندازه مردمان غیر سفیدپوست یک تجاوز ناخوشایند به اروپا، شمال آسیا، ارمنستان، بخش انگلیسی‌زبان آمریکا و کانادا، بخش جنوبی آمریکای

⁴³ Wells, H.G. (1920), *The Outline of History*, New York: Doubleday & Co., Chapter 19, *The Aryan Speaking Peoples in Pre-Historic Times* [Meaning the Proto-Indo-Europeans], pp. 271-285; Wells H. G., *Describes the origin of the Aryans* (Proto-Indo Europeans).

⁴⁴ Renfrew, Colin (1989), *The Origins of Indo-European Languages*, *Scientific American*, 261(4), pp. 82-90, In explaining the Anatolian hypothesis, the term "Aryan" is used to denote "all Indo-Europeans".

⁴⁵ Renfrew, Colin (1989), *The Origins of Indo-European Languages*, *Scientific American*, 261(4), pp. 82-90.

⁴⁶ *The Aryan Alternative*:—online and print newspaper published by Alex Linder.

لاتین، استرالیا و نیوزیلند است، چرا که این مناطق را وطن اصیل آریایی‌ها می‌دانند.^{۴۷} آنان همچنین استدلال می‌کنند که تجاوز گسترده مهاجران به این مناطق سبب شیوع درگیری‌های قومی همانند آشوب کروئولا در سال ۲۰۰۵ در استرالیا و ناآرامی‌های قومی در سال ۲۰۰۵ در فرانسه می‌گردد.

آریایی‌ها و استعمار بریتانیا در هند

برخی از مدل‌های مهاجرت هندوآریاییان، مهاجرت‌های پیش‌تاریخی اقوام هندوآریایی اولیه را این گونه توصیف می‌کنند که این اقوام نخست به سمت زیستگاه‌های تاریخی تأیید شده در جنوب غربی شبه‌قاره هند مهاجرت کرده‌اند و از آنجا نیز به سرتاسر مناطق شمالی هندوستان کوچیده‌اند. منشاء اولیه ادعاهای مربوط به مهاجرت اقوام هندوآریایی مبتنی بر برخی فرضیه‌های تأیید نشده زبان‌شناختی بود^{۴۸} و مطالعات ژنتیکی اخیر در صحت ادعاهای نژادی پیشین در این زمینه تردید ایجاد کرده است.^{۴۹}

در خلال این سال‌ها در هند، حکومت استعماری بریتانیا از ادعاهای گوینو در مسیر دیگری بهره‌برداری کرد و اندیشه «نژاد برتر آریایی» را گسترش داد، چرا که این ایده سبب همسویی سیستم طبقاتی هند با مطامع امپریالیستی می‌شد.^{۵۰} تعبیر بریتانیایی نژاد برتر آریایی در شکل کاملاً توسعه یافته آن، یک تفکیک نژادی «آریایی» و «غیر آریایی» را در بین لایه‌های مختلف طبقات اجتماعی هند پیش‌بینی و معین کرده بود. بطوری که طبقات بالاتر اجتماع آریایی دانسته می‌شدند و طبقات پایین‌تر غیر آریایی به حساب می‌آمدند. این ترفندها

⁴⁷ Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), *Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity*, New York: New York University Press, See Chapter 15 for a discussion of Aryanidentity politics.

⁴⁸ *The Quest for the Origins of Vedic Culture: The Indo-Aryan Migration Debate*, Edwin Bryant, 2001.

⁴⁹ Indians are one people descended from two tribes (http://www.dnaindia.com/scitech/report_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes_1292864) Aryan-Dravidian divide a myth: (<http://timesofindia.indiatimes.com/news/india/Aryan-Dravidian-divide-a-myth-Study/articleshow/5053274.cms>), Times of India.

⁵⁰ Thapar, Romila (January 1, 1996), "The Theory of Aryan Race and India: History and Politics", *Social Scientist* (Social Scientist) 24 (1/3): 3- 29, doi:10.2307/3520116, ISSN 09700293, JSTOR 3520116; Leopold, Joan (1974), "British Applications of the Aryan Theory of Race to India, 1850-1870", *The English Historical Review* 89 (352): 578- 603, doi:10.1093/ehr/LXXXIX.CCCLII.578.

نه فقط اجازه داد که حکومت بریتانیا خودش را به عنوان طبقه بالای اجتماع معرفی کند، بلکه اجازه داد طبقه برهمن (Brahmans) نیز خود را هم طبقه بریتانیا معرفی کند. بعدها این نظریه نژاد برتر آریایی سبب ارائه تفسیر مجددی از تاریخ هند هم از جنبه نژادپرستانه/راسیستی و هم در جناح مقابل، از جنبه ملی‌گرایانه/ناسیونالیستی شد.

ملی‌گرایان هندی از یک تفسیر خاص در ارتباط با شناسایی نژاد آریایی که توسط ماکس مولر ارائه شده بود، برای استفاده از اصطلاح آریایی به عنوان یک نام ملی بهره‌برداری کردند. این موضوع اخیراً در میان ناسیونالیست‌های هند موسوم به تشکیلات زعفران (the Saffron Brigade) با نظریه‌ای تحت عنوان «آریاییان بومی» یا «نظریه خارج از هند» (که البته مورد مخالفت بسیاری از پژوهشگران است) مطرح شده و آنان درصدد یافتن خاستگاهی هندی برای آریایی‌های هندواروپایی هستند. در هر دوی این نظریه‌ها ادعا می‌شود مردمی که به زبان‌های هندوآریایی صحبت می‌کنند، نه مهاجران آسیای مرکزی به هند، که در واقع بومیان شبه‌قاره هند بوده‌اند. بنابر این، سرچشمه زبان‌های هندواروپایی شبه‌قاره هند است و خانواده زبان‌های هندواروپایی از آنجا به وسیله یک سلسله مهاجرت‌ها به سایر مناطق پراکنش یافته‌اند. این نظریه با تئوری پذیرفته شده مبنی بر مهاجرت قبایل هندوآریایی از آسیای مرکزی به هند مغایرت دارد.

اما با این ده‌ها سال گذشت تا در سال ۲۰۰۹ میلادی در مرکز «مطالعات زیست‌شناسی سلولی و مولکولی» در هند، مطالعه‌ای با همکاری دانشکده پزشکی دانشگاه هاروارد و چند موسسه تحقیقاتی دیگر انجام شود که در آن تعداد پانصد هزار شاخصه ژنتیکی ژنوم ۱۳۲ نفر که متعلق به ۲۵ گروه قومی از ۱۳ استان هند و از طبقات مختلف بوده‌اند، بررسی و تحلیل شده است. این مطالعه اطمینان می‌دهد که بر اساس غیر ممکن بودن شناسایی شاخصه‌های ژنتیکی در بین طبقات مختلف هند، طبقات اجتماعی در جنوب آسیا در طول شکل‌گیری جامعه هند در خارج از ساختار قبیله‌ای سنتی بوجود آمده‌اند و این طبقات اجتماعی محصول حمله اقوامی موسوم به آریایی و غلبه آنان بر مردمان دراویدی نیست.^{۵۱}

بحث‌های تاریخی در مورد مهاجرت اقوام هندوآریایی یا مناقشه بین نژادهای وهمی آریایی و دراویدی در هند، برای مدت‌های طولانی و تاکنون بصورت عاملی تفرقه‌افکن و جدال‌آمیز باقی مانده است و بر مناقشات اجتماعی، سیاسی و مذهبی تأثیر می‌گذارد.

⁵¹ Aryan-Dravidian divide a myth:
(<http://timesofindia.indiatimes.com/news/india/Aryan-Dravidian-dividea-myth-Study/articleshow/5053274.cms>), Times of India.

قوم دراویدی اصطلاحی است که برای اشاره به گروه‌های متعدد از مردمانی که زبان بومی آنان به خانواده زبان‌های دراویدی تعلق دارد، بکار می‌رود. حدود ۲۲۰ میلیون نفر در جنوب هند به این زبان‌ها صحبت می‌کنند.

آریایی‌ها و استعمار بریتانیا در ایران

سیاست‌های استعماری و آریاپرستانه بریتانیا همزمان با هند در ایران نیز متداول شد. بانی این ترفند در ایران یکی از زرتشتیان هند به نام اردشیر جی ریپورتر بود که عامل ارتباطی و اجرایی برنامه‌های سلطه بریتانیا در ایران، و نیز جاسوس و رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا (Secret Intelligence Service) در ایران بود.

یکی از برنامه‌های اردشیر ریپورتر، القا و اجرای نظریات نژادپرستانه بریتانیایی در ایران بود. او از جمله وظیفه داشت که نام «آریا» و «نژاد آریایی» را که مطلقاً برای ایرانیان ناشناخته بود، رواج و گسترش دهد تا «بخشی از ایرانیان خود را از نژاد آریایی بدانند» و «بخشی دیگر از ایرانیان خود را از نژاد آریایی ندانند». امثال اینچنین ترفندها، از جمله مأموریت‌های او برای ترویج اختلافات قومیتی در میان مردم بود.^{۵۲}

به دنبال این ماجرا، نخستین رگه‌های ملی‌گرایی/ ناسیونالیسم متعصبانه ایرانی را می‌توان در نوشته‌های سده نوزدهم اشخاصی نظیر میرزا فتحعلی آخوندی/ آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی پیدا کرد. ناسیونالیست‌های ایرانی همسو با دیدگاه‌های شرق‌شناسان و القائات استعماری بریتانیا تمایل به اثبات برتری مردمان آریایی و متقابلاً تحقیر مردمان سامی را دارند. آنان از شاهنشاهی‌های آرمانی باستانی که البته فقط منحصر است به هخامنشیان و ساسانیان، داد سخن سر می‌دهند.^{۵۳}

چشم‌اندازی به آینده

تأکید و تکیه بر مفاهیم نژادی و نژاد آریایی رویه‌ای است که همچنان مورد سوءاستفاده قدرت‌های استعماری و نفاق‌افکنان قرار دارد: یک روز آریایی دانستن و بر طبل آن کوبیدن و روز دیگر آریایی ندانستن و در شیپور آن دمیدن. در حالیکه هر دو ادعای «از

⁵² Phythian, Mark (2000), The politics of British arms sales since 1964: 'to secure our rightful share', Manchester University Press, p. 89; Louis, William Roger (2006), Ends of British imperialism: the scramble for empire, Suez and decolonization: collected essays, I. B. Tauris, p. 775.

⁵³ Adib-Moghaddam, Arshin (2006), "Reflections on Arab and Iranian Ultra-Nationalism", Monthly Review Magazine 11/06.

نژاد آریایی بودن» یا «از نژاد آریایی نبودن»- چنانکه در بالا دیدیم- نادرست و وهمی و ترفندی برای سلطه بر مردم بوده و چیزی به نام نژاد آریایی وجود خارجی ندارد. سلطه‌گران به صلاح خود می‌دانند که همواره بخشی از مردم خود را آریایی بدانند و بخشی دیگر خود را آریایی ندانند و این تعارض تداوم داشته باشد.

«نژاد آریایی» اصطلاح و مفهومی است که بدون آنکه ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این نامی است که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره جهان را به همراه داشته است.

شایسته است که مردمان جوامع ستم‌کشیده مشرق‌زمین بیش از گذشته توجه داشته باشند که اصطلاح «آریا/ آریایی» (همچون شکل امروزی آن یعنی «ایران») در میان فرهنگ‌ها و مدنیت‌های باستان مفهومی فرهنگی و جغرافیایی داشته و دلالت بر مفاهیم نژادی نمی‌کرده است. سکوت و بی‌توجهی و ریشخند افکار عمومی در قبال تحریک‌های استعماری و نژادپرستانه و ناسیونالیستی می‌تواند آینده‌ای توأم با همزیستی و همبستگی را برای همگان و برای نسل آینده به ارمغان بیاورد.^{۵۴}

سپاسگزاری

از سرکار خانم بهاره اسکندری برای کوشش پیگیرانه در ترجمه برخی منابع مورد نیاز این گفتار صمیمانه سپاسگزارم.

^{۵۴} برای مطالعه بیشتر بنگرید به: رواسانی، شاپور، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۷؛ و نیز کتاب ارزنده «افسانه آریایی: تاریخچه‌ای از عقاید ملی‌گرایانه و نژادپرستانه در اروپا» نوشته لئون پولیاکوف:

Poliakov, Leon (1996), "The Aryan Myth: A History of Racist and Nationalistic Ideas in Europe", New York, Barnes & Noble Books.

اردشیر و شاپور دیپوتر عاملان سلطه بریتانیا در ایران

اردشیر جی که بعدها اردشیر جی ریپوتر نامیده شد، عامل ارتباطی و اجرایی برنامه‌های سلطه بریتانیا در ایران، و نیز جاسوس مرموز و مخوف و رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا (Secret Intelligence Service) در ایران بود.

او از یک خانواده زرتشتی مقیم هند بود که از سال ۱۲۷۲ یعنی سه سال قبل از ترور ناصرالدین شاه قاجار تا سال ۱۳۱۲ که در تهران درگذشت، به مدت چهل سال تمام برای انجام مأموریتش مقیم ایران بود و نقش فراوانی در بسیاری از ناگواری‌های سیاسی و اجتماعی ایران به عهده داشت. از جمله این رویدادها عبارت بود از انحراف انقلاب مشروطیت از آرمان‌های آغازین آن و نیز جلوگیری از ایجاد حکومت جمهوری که پس از سقوط قاجاریان در برنامه مجلس شورای ملی بود. او همچنین سومین نماینده انجمن زرتشتیان هند در ایران بود.

یکی از برنامه‌های اردشیر ریپوتر در ایران، القا و اجرای نظریات نژادپرستانه و کوشش برای ترویج اختلافات قومیتی (و از جمله عرب‌ستیزی، سامی‌ستیزی و ترک‌ستیزی) در میان مردم بود. نام آریا و نژاد آریایی و ادعای موهوم مهاجرت آنان به ایران در زمان او در ایران متداول شد و با اشاره و حمایت او به آثار برخی از نویسندگان راه یافت. کاری که با تأسی به آریایی‌سازی‌های ماکس مولر (زبان‌شناس تبعه بریتانیا و عضو شورای مشاوران ملکه) انجام می‌شد.

اردشیر ریپوتر، در ادامه فعالیت‌های آریایی‌گرایی خود، یک مدرسه جاسوسی تحت پوشش نام مدرسه علوم سیاسی در تهران تأسیس کرد و خود تدریس درس ایران باستان آنرا به عهده گرفت. عده‌ای از ایران‌شناسان انگلیسی و از جمله رابرت زنر (نویسنده کتاب زروان) و دیوید نیل مکنزی (نویسنده فرهنگ کوچک زبان پهلوی) از اعضای این آموزشگاه جاسوسی بودند. او مشوق و حامی گروهی از شخصیت‌های فرهنگی بود که از خواست او

که خواست دولت بریتانیا بود، پیروی کنند. این در حالی بود که همکاران دیگر او در کشورهای همسایه، با رویکردی به ظاهر متناقض اما کاملاً هماهنگ با یکدیگر، به دنبال بسط القائات آریایی‌ستیزی توأم با ترویج عرب‌گرایی و ترک‌گرایی بودند.

او همچنین ترتیبی داد تا هرگونه بنای ناشناخته باستانی که کارکردی نامعلوم دارد، به عنوان آتشکده شناسایی و نامگذاری شود. علاوه بر این، ترتیبی داد تا با مشارکت پارسیان هند تعدادی آتشکده در تهران، یزد و کرمان ساخته شود و با تبلیغات مستمر، قدمت آنها به عصرهای کهن منسوب گردد.

اما شاپور ریپورتر، پسر اردشیر ریپورتر بود که در سال ۱۳۰۰ در تهران متولد شد. او پس از درگذشت اردشیر، تحت آموزش‌های لازم در انگلستان و هندوستان قرار گرفت و پس از چندی به عنوان جانشین پدر به تهران بازگشت. شاپور نیز همچون پدرش عامل ارتباطی و اجرایی برنامه‌های سلطه بریتانیا در ایران، و نیز جاسوس و رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا در ایران بود. او همچون پدرش، نقش فراوانی در رویدادهای ناگوار سیاسی و اجتماعی ایران داشت و مانعی جدی در راه استقرار حاکمیت مردم بشمار می‌رفت.

سیاست‌های بریتانیا در القائات آریایی‌گرایی و باستان‌گرایی در زمان شاپور ریپورتر تا حدی تغییر می‌کند و روندی متفاوت با آنرا در پیش می‌گیرد. رویکردهایی که هر چند در ظاهر مغایر یکدیگرند، اما همگی بر بنیان بنیادگرایی و تعصب و افراط‌گری استوار بودند. دلیل این تغییر رویه تاکنون بدرستی دانسته نشده است، اما گمان می‌رود که همراهی نکردن و مقاومت افکار عمومی و شخصیت‌های ممتاز فرهنگی؛ نفرت جهانی از اصطلاح آریا و آریایی که پس از جنایت‌های هیتلر و آلمان نازی در بحبوحه جنگ جهانی دوم گسترش یافته بود؛ و نیز منافع بیشتری که در حمایت از گرایش‌های دیگر می‌دیدند؛ در این تغییر رویه دخیل بوده است.

شاپور در راه‌اندازی و اجرای کودتای ۲۸ مرداد علیه ملت ایران (که آنرا عملیات چکمه یا عملیات آژاکس می‌نامیدند) با آمریکاییان همکاری و مشارکت داشت و از عوامل اصلی سقوط دولت مصدق و ناکامی ایرانیان در دسترسی به حکومت مردم‌سالار بود. کودتایی که بعدها با مذمت مادلین آلبرایت و باراک اوباما مواجه شد: «ایالات متحده در سرنگونی دولتی نقش داشت که بطور دموکراتیک انتخاب شده بود».

شاپور ریپورتر پس از انجام این برنامه که به بهای تباهی آرمان‌های یک ملت انجام شد، از وزارت امور خارجه آمریکا پاداشی برای «خدمات درخشان» خود دریافت می‌کند و همچون پدرش به خاطر خدمات شایانی که به دولت بریتانیا کرده بود، مفتخر به دریافت مدال امپراطوری بریتانیا و لقب «سر» می‌شود.

شاپور نیز به مانند پدرش اهل نوشتن یا سفارش به نوشتن کتاب‌های قلابی و دروغ‌پردازی‌هایی با مقاصد خاص بوده است. اگر پدرش دستی در تولید کتاب‌ها و ترجمه‌های مجعول و منسوب به دوران باستان داشت، او به متون سیاسی روی آورده بود. نمونه‌ای از اینها کتابی است که در سال ۱۳۷۷ و با عنوان «بزرگترین رویارویی شرق و غرب در تهران» با ترجمه محسن اشرفی به چاپ رسید. کتابی که شاپور ریپورتر نویسنده آن بوده و آنرا با نام مخفی «آرین رنجی شری» منتشر کرده بود. اینگونه کتاب‌ها که اخیراً به تناوب در زمینه تاریخ معاصر منتشر می‌شوند، دربردارنده نادرستی‌های فراوانی هستند که نویسنده کوشش کرده با سمت‌گیری‌های خاصی، شخص یا گروهی را تبرئه نماید و دیگران را متهم و مقصر جلوه دهد. کتاب‌هایی که برای تخریب غیرمستقیم مخالفان سیاست‌های انگلستان و رفع اتهام از استعمار پیر نوشته و منتشر می‌شوند. گویا شاپور چند کتاب دیگر نیز به سفارش بریتانیا نوشته بوده است. کتاب‌هایی که در آنها در لباس یک مدافع کمونیسم فرو می‌رود تا به تخریب آن بپردازد و یا کتاب قلابی «خاطرات ابوالقاسم لاهوتی» که برای تخریب او نوشته بوده است. شاپور تا دهه ۱۳۵۰ در تهران بوده است. او در اوایل دهه ۱۳۵۰ ترتیب یک معامله یکصد میلیون پوندی خرید سلاح و جنگ‌افزار از بریتانیا را می‌دهد و پس از انجام این آخرین مأموریت خود برای همیشه از ایران خارج می‌شود.^{۵۵}

^{۵۵} برای مطالعه بیشتر در این زمینه بنگرید به:

Phythian, Mark, The politics of British arms sales since 1964: 'to secure our rightful share', Manchester University Press, 2000, p. 89.

Louis, William Roger, "Ends of British imperialism: the scramble for empire, Suez and decolonization", collected essays, I. B. Tauris, 2006, p. 775.

بریتانیا و جعل کتیبه‌های باستانی

در سده نوزدهم میلادی، فرانسویان در ایران و انگلیسیان در عثمانی امتیاز انحصاری حفاری و فعالیت‌های عتیقه‌یابی را به دست آوردند. با اینکه فعالیت‌های فرانسویان در ایران محدود به پیدا کردن آثار باستانی و انتقال قانونی و غیرقانونی آنها به موزه لوور در پاریس بود، اما فعالیت انگلیسیان از این فراتر رفت و به جعل آثار باستانی نیز منجر شد.

سه انگیزه اصلی برای چنین جعل‌هایی وجود داشته است: القای مفاهیمی که مورد نیاز استعمارگران در کشورهای استعمارزده بوده است؛ ساخت نسخه بدل و رونوشت از کتیبه‌ها؛ و سوداگری از محل فروش آثار باستانی قلابی که در آن زمان موزه‌ها و مجموعه‌داران فراوانی در سراسر دنیا خواهان آنها بوده‌اند.

در سده نوزدهم، عده زیادی از اتباع بریتانیا در بین‌النهرین به شغل ساختن یا دلالتی آثار باستانی مجعول و به ویژه کتیبه‌های میخی و مهرهای غلطان مشغول بوده‌اند. با اینکه برخی از این آثار از اصل و اساس قلابی هستند، اما بیشتر آنها کپی‌کاری و رونوشتی از اصل هستند. این عده به اندازه‌ای در کار خود مهارت و تجربه کسب کرده بودند، که هنوز هم آثاری که آنان ساخته بوده‌اند، در موزه‌ها و مجموعه‌های گوناگون جهان وجود دارند و تشخیص اصالت و هویت آنها حتی برای مجرب‌ترین متخصصان دشوار و گاه ناممکن است.

مشهورترین و حرفه‌ای‌ترین این اشخاص، برادران «ردی» (Redy) بودند که سالیان سال در بغداد به این کار می‌پرداختند و در نهایت به استخدام موزه بریتانیا در لندن در می‌آیند تا سفارش‌های موزه برای ساخت کپی‌های بدلی از آثار باستانی و کتیبه‌های میخی را انجام دهند. نخستین نمونه‌های کتیبه‌های جعلی از خانه یک عتیقه‌فروش و دلال انگلیسی آثار باستانی در بغداد پدیدار شد و پس از آن رونق بسزایی یافت. این شخص کلودیوس جیمز ریچ (Claudius James Rich) نام داشت و برای منافع تجاری کمپانی انگلیسی هند شرقی در بغداد کار می‌کرد. ریچ همان شخصی است که برای نخستین بار مدعی شد بنای موسوم به مقبره

مادرسلیمان در مشهد مرغاب آرامگاه کورش هخامنشی است. نظریه‌ای که جیمز موریه و کرپوتر- سیاح آلمانی همزمان با او- آنرا پذیرفتند و سپس آنرا بی‌اساس دانستند.

اسکار وایت موسکارلا- باستان‌شناس و متخصص آثار هنری ایران و شرق باستان و از موزه‌داران پیشین موزه هنر متروپولیتن- در کتاب «جعل فرهنگ شرق نزدیک باستان» از حجم وسیع اشیای قلابی باستانی و سندسازی‌های لازم تاریخی و باستان‌شناختی برای آنها پرده بر می‌دارد. اشیایی که به گفته او به فراوانی در موزه‌های جهان پراکنده هستند و دست اشخاص ذی‌نفوذی در ساخت و تجارت آنها دخیل بوده است. او ضمن معرفی مستند و مصور بسیاری از این آثار، در باره همکاری داوطلبانه یا «ناچارانه» باستان‌شناسان و موزه‌داران و متخصصان تاریخ هنر در روند این جعل‌کاری‌ها سخن می‌گوید و گاه از آنان نام می‌برد: «آرتور اوپهام پوپ» و «رومن گیرشمن». او گیرشمن را متهم می‌کند که عکس آثار قلابی را قبل و بعد از عرضه برای فروش، در کتاب‌های ایران‌شناسی خود منتشر می‌کرده است.

او همچنین از نمایشگاه‌هایی یاد می‌کند که موزه بریتانیا در لندن با اشیای قلابی در نواحی گوناگون جهان برگزار می‌کند. او بسیاری از اشیای باستانی هخامنشی، اشکانی، ساسانی و بین‌النهرینی، مجسمه‌ها و سنگ‌نگاره‌ها، آثار زرین و سیمین و از جمله تکوک‌ها (ریتون)، بشقاب‌های زرین، کوزه‌هایی با دسته‌های به شکل حیوان، و امثال آنها را جعلی قلمداد می‌کند. جعل‌هایی که گاه حتی باستان‌شناسان برای آنها مستندنگاری‌های لازم و گزارش‌های قلابی حفاری را تهیه کرده‌اند و شناسنامه‌دار شده‌اند.^{۵۶}

^{۵۶} برای آگاهی بیشتر بنگرید به:

Muscarella, Oscar White, *The Lie Became Great: The Forgery of Ancient Near Eastern Cultures*, Styx Publications, 2000; Walker, C. B. F., *Cuneiform*, University of California Press, 1987.

ناسیونالیسم / ملی‌گرایی

و تأثیر آن در تباهی مردم و تجزیه کشورها

گاه دیده می‌شود که برای توجیه و زیباسازی و رنگ‌ولعاب دادن به ناسیونالیسم به معنای لغوی آن استناد می‌کنند. این نادرست‌ترین شکل مواجهه و داوری در باره یک مکتب یا گروه یا طرزفکر است. آنچه که شایسته توجه است، رفتارهای عملی و موضع‌گیری‌ها است و نه معانی لغوی و شعارهای ظاهر سازه. هیچ مکتب و مرام و دسته‌ای در دنیا وجود ندارد که از نامی نفرت‌انگیز استفاده کند و همگی از نام‌ها و شعارهایی بهره می‌برند که بتوانند شمار بیشتری از توده‌ها را جذب کنند.

ملی‌گرایی در معنای لغوی آن و تا آنجا که به مفهوم پاسداشت هویت جمعی و فرهنگی مردم و خاطره تاریخی مشترک آنان باشد و یا به دفاع از حیثیت و منافع یک کشور و یا مردم آن و دولت آن در قبال کشورهای سلطه‌گر دیگر بپردازد، ارزشمند و ستودنی است. چنانکه مفهوم «ملی» و «ملت» و «جبهه ملی» در دیدگاه دکتر محمد مصدق به عنوان نیروی متحدی در برابر بخش‌هایی از نظام پهلوی و بخصوص در برابر سلطه استعماری بریتانیا بکار می‌رفت. چنین گرایشی را در ایران و نیز در جهان با عنوان «ملی‌گرایی / ناسیونالیسم» (Nationalism) خطاب نمی‌کنند، بلکه بیشتر با عنوان «میهن‌دوستی / وطن‌پرستی» (Patriotism) شناخته می‌شود و پیروان آنرا «میهن‌دوست / وطن‌پرست» (Patriotic) می‌نامند.

جنبش‌های میهن‌دوستانه در ایران در قرن نوزدهم میلادی شروع به رشد کرد. خاستگاه اولیه این جنبش واکنش به رقابت‌های استعمارگرانه دولت‌های بریتانیا و روسیه تزاری در آسیای میانه بود که سرانجام موجب جدایی منطقه قفقاز از کشور ایران و حاکمیت وقت آن یعنی قاجاریان شد.^{۵۷} هدف اولیه این میهن‌دوستان، پایان دادن به نظام فئودالی، برانداختن دولت ناکارآمد و فاسد و جلوگیری از به حراج گذاشتن ثروت و منابع ایران به بیگانگان بود.^{۵۸}

^{۵۷} Patrick Clawson, *Eternal Iran*, Palgrave, Coauthored with Michael Rubin, 2005.

^{۵۸} Cottam, Richard W., *Nationalism in Iran: Updated through 1978*. Pittsburg, University of Pittsburg Press, 1979.

اما در طول یکی- دو سده اخیر و کنار فعالیت‌ها و کوشش‌های سازنده و ضد استعماری میهن‌دوستان، گروه‌های دیگری با عناوین ناسیونالیستی/ ملی‌گرایی شکل گرفتند که نه تنها در برابر ملت/ کشور روحیه ضد استعماری نداشتند، که دقیقاً با اشاره و حمایت استعمارگران و در جهت تثبیت حکومت مطلوب خود پا به عرصه وجود نهادند. عوامل اجرایی این برنامه که از زرتشتیان هند و از جاسوسان بریتانیا در ایران بودند، آشکارا با میهن‌دوستان سر عناد و ناسازگاری داشتند و برخلاف آنان دارای روحیه نژادپرستانه/ راسیستی بودند.

با اینکه تلاش میهن‌دوستان برای پیشرفت ایران و رهایی آن از سلطه و کسب استقلال کامل سیاسی و اقتصادی بود، ملی‌گرایان با شعارهای بظاهر زیبا قصد بسط سلطه بر کشور و بهره‌کشی از منابع انسانی و اقتصادی آنرا در سر می‌پروراندند. اگر میهن‌دوستان می‌کوشیدند تا تاریخ و فرهنگ ایران را به تمامی و به همان شکل اصیلی که به آنان رسیده پاس بدارند، ملی‌گرایان سعی در تغییر و تحریف فرهنگ ایران، نام‌های ایران و خاطره تاریخی مشترک میان مردمان نمودند و جبهه‌های خود را در داخل کشور و در میان مردم پهن کردند.

میهن‌دوستی برخلاف ناسیونالیسم، نه یک تشکیلات و سازمان سیاسی برای کسب سلطه، که یک احساس و تعلق‌خاطر شخصی به سرزمینی است که کسی بنا به تصور و تشخیص خود بدان انس دارد. میهن‌دوستان علاوه بر اینکه همه مردم را (فارغ از هویت تاریخی، قومیت، زبان، دین و دیگر مشخصه‌ها) دارای حقوق مشروع انسانی می‌دانسته‌اند و بر آن تأکید می‌کرده‌اند؛ دارای روحیه‌ای تدافعی در قبال بهره‌کشی و سلطه بیگانه نیز بوده‌اند. اما ملی‌گرایان (ناسیونالیست‌ها) برخلاف آنان، متکی به روحیه‌ای مهاجم بوده‌اند. آن‌هم نه روحیه‌ای تهاجمی در برابر بیگانگان و سلطه‌گران خارجی، بلکه در برابر مردم کشور و تحقیر آن بخش از مشخصه‌های هویتی و فرهنگی مردم که مغایر با ایدئولوژی‌های دلخواه و بعضاً ساختگی آنان بوده است.

ناسیونالیسم برخلاف برخی تبلیغات رایجی که بسته به نیاز از خود نشان می‌دهد، گرایشی به سوی سکولاریسم ندارد و تا جایی که بتواند و برای مقاصد خود مفید بداند، بر طبل مذهب‌گرایی و برتری‌طلبی‌های دینی و مذهبی می‌کوبد و اگر بتواند بر شاخه‌ای از نحله مذهبی مورد علاقه خود تأکید و بزرگ‌نمایی می‌کند و می‌کوشد آنرا در میان مردم رواج و گسترش دهد. چرا که ناسیونالیسم فاقد مبانی نظری و ایدئولوژیکی است و برای این مقصود مکاتب دیگر را بسته به نیاز دستمایه خود قرار می‌دهد.

ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در ذات خود نه تنها هرگز نتوانسته و نمی‌تواند موجبات سربلندی و قدرتمندی کشور را فراهم کند که برعکس آن، منجر به تجزیه و فروپاشی کشور

می‌گردد. چنانکه نمونه‌های آن در آلمان و یوگسلاوی/سربیتسا و سودان و جاهای دیگر دیده شده است. فروپاشی‌هایی که همراه با جنایت‌های علیه نوع بشر بوده است.

از سوی دیگر، ناسیونالیسم نمی‌تواند منجر به همدلی و اتحاد میان مردم شود. چرا که ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در ذات خود متکی بر انگاره‌های برتری‌طلبی نژادی و زبانی و جز آن است و هر کدام آنان برای خود شخصیت‌ها و واقعه‌های تاریخی محبوب و مقدسی می‌تراشند تا به واسطه آنها بتواند سلطه خود را گسترش دهد. این شخصیت‌ها و واقعه‌های محبوب و مقدس معمولاً در تعارض و تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند و موجبات انشقاق و گسست میان مردم را فراهم می‌سازند.

این معضل در حالی حادثتر و نگران‌کننده‌تر می‌شود که اصولاً ملی‌گرایی هویتی یکپارچه و یگانه نیست و انواع گوناگونی از ملی‌گرایی بر اساس ملت‌های واقعی یا وهمی‌ای که به ادعای آنان در یک کشور وجود دارد، به وجود می‌آید. در این حالت، گروه‌های گوناگون ملی‌گرا هر کدام مطابق با میل و سلیقه خود بر بخشی از اقوام یا زبان‌ها و فرهنگ‌ها و شخصیت‌ها و توتم‌های تاریخی تکیه می‌کنند و بخشی دیگر را نادیده می‌گیرند و «جنگ هفتاد و دو ملت» براه می‌اندازند. برای نمونه می‌توان از ناسیونالیست‌های آریانانگار، ترک‌انگار، عرب‌انگار و جز آن یاد کرد که نه تنها دستاوردی در همبستگی و اعتلای کشور (و حتی سرزمین مورد نظر خود) نداشته‌اند، که بذر نفاق و نفرت را در دل اشخاص بسیاری کاشته‌اند. بخصوص ناسیونالیست‌های آریامحور و متکی به مفهوم «نژاد آریایی» که پس از نسل‌کشی‌های جنگ دوم جهانی در میان ملی‌گرایان جهان صاحب زشت‌ترین و منفورترین چهره‌ها شده‌اند. به طوری که دانشمندان جهان ترجیح داده‌اند که تا جای ممکن از اصطلاح منفور «آریایی» استفاده نکنند و مثلاً زبان‌شناسان اصطلاح «زبان‌های هندواروپایی» را بجای «زبان‌های آریایی» وضع کرده‌اند. امروزه در جهان مفهوم آریایی فقط در میان ناسیونالیست‌های راست افراطی مانند «نئونازی‌ها» و ناسیونالیست‌های آریانانگار ایرانی به حیات خود ادامه داده و دیگران به اصرار از آن دوری می‌جویند.

ملت هویتی یکدست و یکپارچه نیست که ملت‌گرایی یا ملی‌گرایی هویتی یکپارچه داشته باشد و منجر به همبستگی و همگرایی میان تمامی مردم شود. ملی‌گرایی در خوشبینانه‌ترین و غیرفاشیستی‌ترین حالت خود ناچار است تا بر هویت و شاخصه‌های بخشی از مردم تأکید کند و هویت و شاخصه‌های بخش‌های دیگر را نادیده انگارد. به ویژه در کشورها و جوامعی که تنوع و تمایز فرهنگی و زبانی و دینی بیشتری دارند. در نتیجه، شیوع هر نوع گرایش ملی‌گرایانه در هر بخشی از جامعه، منجر به شیوع گرایش‌های متضاد آن در بخش‌های دیگر جامعه و صف‌آرایی مردم در مقابله با یکدیگر خواهد شد.

ناسیونالیسم همچنین در ذات خود نزدیکی بسیاری با نژادپرستی و فاشیسم دارد و در هنگام دستیابی به قدرت به سرعت تبدیل با مکتبی فاشیستی و خونریز می‌شود. چنانکه در ترکیب با فاشیسم موجب پیدایش نازیسم گردید و نمونه‌های آن در آلمان هیتلری و ایتالیای عصر موسولینی تجربه شد و منجر به یکی از فجیع‌ترین جنایت‌های تاریخ بشری گردید.

ناسیونالیسم همچون فاشیسم خصیصه‌های تهاجمی دارد و متکی به سرکوب است. اینرا تجربه تاریخی سده اخیر جهان بخوبی نشان می‌دهد. یکی از دلایل و عوامل پیدایش روحیه سرکوبگری در میان ناسیونالیست‌ها/ ملی‌گرایان این است که با اینکه می‌کوشند خود را یک «مکتب» نشان دهند، اما فاقد بنیان‌های نظری برای طرح چنین ادعایی هستند. توانایی و رویکرد ایدئولوگ‌های آنان همواره در حدود وضع شیوه‌های مؤثرتر سلطه و سرکوب بوده است تا طرح مبانی نظری لازم. نبودن چنین بنیان‌های نظری، همراه با در اختیار نداشتن ایدئولوگ و نظریه‌پرداز، و نیز همراه با جعل و تحریف‌های گسترده‌ای که در تاریخ و فرهنگ انجام داده‌اند، شرایطی را فراهم می‌کند که در مقابل مخالف و منتقد چاره‌ای جز سرکوب نداشته باشند. شکل و چگونگی این سرکوب با توجه به میزان قدرتی که در عمل دارا هستند، متفاوت است. از فحاشی تا ترور.

با این همه، ناسیونالیسم در ایران هیچگاه با استقبال همگانی مواجه نشد و گاهی در محیطی دولتی و استعماری و گاهی در محیطی کوچک و بسته به حیات خود ادامه داد. عامل چنین اتفاقی در همستگی و همدردی عمیق و تاریخی مردم ایران نهفته بود که خود را به‌رغم تنوع و رنگارنگی فرهنگی، یک جامعه بزرگ و متحد می‌دانستند و می‌دانند. مردم رنج کشیده ایران بخوبی با شگردهای کهن «تفرقه بینداز و حکومت کن» آشنا هستند و مجدداً به دام آن نمی‌افتند.

تجربه تاریخی سده اخیر نشان می‌دهد که تباهی و تجزیه هر کشوری با روی کار آمدن ناسیونالیست‌ها و سربلندی و اعتلای آن در سایه تضعیف ناسیونالیسم رخ داده است.^{۵۹}

^{۵۹} برای آگاهی بیشتر بنگرید به کتاب ارزنده «افسانه آریایی: تاریخچه‌ای از عقاید ملی‌گرایانه و نژادپرستانه در اروپا»، همان.

فاشیسم

فاشیسم (Fascism) بخودی خود یک مکتب غالی برای باورمندان بدان نیست؛ بلکه یک مکتب واسط سیاسی برای اعمال سلطه و تثبیت ایدئولوژی و حاکمیت دلخواه است.

فاشیسم تأثیرگذارترین و پرنفوذترین جنبش سیاسی اروپا در فاصله بین دو جنگ جهانی بود. مفاهیم نظری فاشیسم را جووانی جنتیله (Giovanni Gentile) با اقتباس و ترکیبی از نظریات مکاتب سیاسی پیشین وضع کرد و بنیتو موسولینی (Benito Mussolini) آنرا در سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۲۲ ایرانی (۱۹۲۲ تا ۱۹۴۳ میلادی) در ایتالیا به مرحله اجرا در آورد. این در حالی بود که اشکال دیگر فاشیسم در آلمان نازی، اسپانیای عصر فرانکو، یونان و بسیاری از دیگر کشورهای اروپای شرقی و شمالی تا اندازه‌ای به اجرا در آمد و یا به مرحله اجرا نزدیک شد. در نظریه فاشیسم، ایده‌های ناسیونالیسم و نژادپرستی مبتنی بر آریایی‌گرایی و سامی‌ستیزی کنت دوگوبینو و چمبرلن، قساوت ماکیاوولی، قهرمان‌پروری فردریش نیچه و محرک‌های تاریخی و اسطوره‌ای ژرژ سورل با یکدیگر ترکیب شده‌اند. این نظریه‌ها به شکلی دیگر در مکتب نازیسم که شاخه‌ای از فاشیسم بشمار می‌رود، بسط یافت و با اتکای بر نژاد آریایی و سامی‌ستیزی، یکی از خشنونت‌بارترین فاجعه‌های تاریخ بشری را بوجود آورد.

هدف سیاسی فاشیسم، استقرار و سلطه یک نظام خودکامه غیر پارلمانی و متکی به تمرکز قدرت در دولت بوده است که با برانداختن سوسیالیسم و آزادی‌های فردی همراه باشد. فاشیسم در جوامعی آمادگی بیشتری برای استقرار و گسترش دارد که ابتذال و جهل و خرافه‌گرایی جای خرد و تعقل و شک‌ورزی را گرفته باشد.

در اینجا قصد بررسی مکتب فاشیسم و تاریخچه آن در میان نیست. بلکه منظور آنست که با نگاهی گذرا به روش‌ها و شیوه‌های فاشیسم برای دستیابی به قدرت، اندکی به خود و پیرامون خود توجه کنیم تا ببینیم ما و اطرافیانی که می‌شناسیم تا چه اندازه پیرو فاشیسم هستیم و بدون اینکه خود را فاشیست بدانیم، عملاً راه و روش آنان را می‌پیماییم:

روش‌های فاشیسم برای کسب سلطه

- باور به نظریه نژاد یا قوم برتر، توسعه مفاهیم و تعلقات نژادی. تلاش برای ترویج اختلاف‌های قومیتی و برترانگاری نژادی پیش از دستیابی به قدرت؛ و دست‌یازیدن به

خسونت‌های نژادی و قومیتی، کشتار و قتل‌عام‌های دسته‌جمعی پس از دستیابی به قدرت.

- ادعای کشوری بزرگ و باشکوه در دوران باستان و سرزمین نژادی مشترک. وعدهٔ احیای آن کشور بزرگ و تبلیغات ملی‌گرایانهٔ مبتنی بر نژاد و تبار و فرهنگ یکسان با کشورهای همسایه پیش از تصرف قدرت؛ و ادعاهای ارضی، هجوم نظامی و نسل‌کشی پس از تصرف قدرت.

- باور به یک مکتب یا ایدئولوژی دینی یا ناسیونالیستی. تبلیغ آشتی‌جویانهٔ آن مکتب پیش از رسیدن به قدرت؛ و اجبار بر باوراندن آن مکتب و حذف و نابودی ناباوران به آن پس از رسیدن به قدرت.

- کوشش برای نفی و نادیده‌انگاشتن مخالفان و صاحبان اندیشه‌های متفاوت، به ویژه پیروان سوسیالیسم و لیبرالیسم به عنوان دو مدعی عدالت اقتصادی و آزادی‌های فردی. تلاش برای مدارای ظاهری و گمنام کردن یا بدنام کردن آنان پیش از تصاحب قدرت؛ و نفی خسونت‌آمیز آنان پس از تصاحب قدرت.

- تبلیغ روحیه مدارا و آشتی و تفاهم و راهکارهایی برای سعادت بشریت پیش از کسب قدرت، و بروز روحیه خسونت‌جویانه، تمامیت‌خواهانه پس از کسب قدرت.

- تبلیغ و ترویج شکوه و اقتدار گذشته‌های دور و روزگاران باستان. ارتجاع و واپسگرایی. نقل عظمت ساختگی، تاریخ‌سازی و مناسبت‌سازی برای ایجاد غرور ملی کاذب. با این باور که چنین اعتقاداتی می‌تواند موجب جان‌نثاری داوطلبانهٔ توده‌های جاهل شود.

- تحریک احساسات ملی یا مذهبی مردم و فریب آنان با القای روایت‌ها و نقل‌قول‌های مجعول، داستان‌ها و حماسه‌های ساختگی به عنوان یک پدیده واقعی و راستین. با این باور که عموم مردم برای برانگیخته شدن و فداکاری کردن، نیاز به یک محرک احساسی دارند و محرک‌های قوی احساسی در واقعیت‌ها پیدا نمی‌شوند. و نیز با این باور که عموم مردم به دلیل کندذهنی، قادر به تشخیص دروغ‌ها از واقعیت‌ها نیستند و تنها عده‌ای معدود چنین هوش و توانایی‌ای را دارند.

- قهرمان‌سازی و قهرمان‌پروری، ترجیحاً از یک شخصیت کهن دینی یا ملی یا تاریخی. با این باور که اکثر مردم به دلیل ضعف شخصیت و زبونی مفرط نیاز به یک «شخصیت برتر» و قابل ستایش دارند تا جبران کمبودها و حقارت‌های آنان را بنماید.

- دشمن‌تراشی. با این باور که القای وجود تعدادی دشمنان فرضی می‌تواند موجب واهمه توده‌های فریب‌خورده از آینده‌ای مبهم و تیره‌وتار شود، و چنین تصویری را ایجاد کند که دشمنانی خطرناک قصد تملک یا نابودی همهٔ دارایی‌های مادی و معنوی آنها را دارند.

- کوشش برای جلب طبقات محروم و متوسط، وطن‌پرستان افراطی، متعصبان اهل اطاعتِ کورکورانه و جوانان سرخورده و سرگردان به عنوان ابزارهای ابتدایی برای یارگیری و سازماندهی نیروها؛ و ابزارهای نهایی برای گسترش هراس در میان مخالفان و تشکیل گروه‌های فشار در قالب انجمن‌ها و تشکلهای شبه‌فرهنگی یا شبه‌نظامی.

- تبلیغ و ترویج یک نشان یا پرچم ویژه همراه با سابقه‌تراشی تاریخی برای آن و نیز یک سرود همگانی. کوشش برای جلب احترام و قداست‌بخشی به آن نشان‌ها. با این باور که فداییان و جان‌نثاران، در زیر یک نشان یا پرچم و با همراهی یک سرود، بیشتر و بهتر تسلیم و تهییج می‌شوند و فداکاری می‌کنند.

- مخالفت با استقلال فکری فردی و شک‌ورزی. تشویق اطاعت محض و مطیع بودن. همگان می‌باید همانگونه بیندیشند و عمل کنند که از یک سرچشمه واحد فرمان داده می‌شود. احترام و تکریم شخصیت فردی و اعطای عنوان‌ها، صفات عالی و امتیازات ناحق به چنین اشخاص؛ و سلب حقوق مدنی و اجتماعی، سرکوب شخصیت فردی، توهین، تهمت، و سلب عناوین و امتیازات به حق از او در صورتی که به شکلی متفاوت از خواست رسمی حاکم بیندیشد.

در خود بنگریم. تا چه اندازه روحیه و اعمال فاشیستی را در خود و پیرامون خود می‌بینیم؟ روحیه و روش‌های فاشیستی که در پشت نقاب‌ها و سخنان و شعارهای زیبای ما پنهان شده‌اند و گاه خود نیز از آن بی‌خبریم.^{۶۰}

^{۶۰} برای آگاهی بیشتر بنگرید به: آشوری، داریوش، فرهنگ سیاسی، تهران، ۱۳۵۴؛ اکو، اومبرتو، فاشیسم ازلی - چهارده نگاه به پیرهن سیاه‌ها، ترجمه محمدرضا فرزاد، در: مجله بخارا، ویژه‌نامه اومبرتو اکو، شماره ۵۲، تابستان ۱۳۸۳، ص ۴۶۹ تا ۴۷۴ (از آقای مهدی فتوحی برای راهنمایی و ارسال این منبع سپاسگزارم)؛ بشریه، حسین، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، ۱۳۷۹؛ توماس، هنری، و دانالی توماس، ماجراهای جاودان در فلسفه، ترجمه احمد شهسا، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۳؛ قادری، حاتم، اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، تهران، ۱۳۸۰؛ کریژل، بلاندین، درسنامه‌های فلسفه سیاسی، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران، ۱۳۸۰؛ گیبون، ادوارد، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ترجمه ابوالقاسم طاهری، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۰؛ لیگبرت، آداریس، جایگاه فاشیسم در تاریخ اروپا، ترجمه حشمت‌الله رضوی، ۱۳۷۱؛ ناطق، ناصح، ایران از نگاه گوبینو، تهران، ۱۳۶۴.

ملت چیست؟

بررسی یک اصطلاح وارداتی

کلمه «ملت» در زبان فارسی به معنای «پیروان یک دین» بوده است. در سده اخیر این واژه را معادل با واژه انگلیسی و فرانسوی Nation گرفته‌اند که معانی گسترده و متعدد و ناروشنی دارد. در ایران و برخی کشورهای دیگر از این معانی متعدد و وارداتی برای مقاصد شبه‌نژادی و تمامیت‌خواهانه و احیاناً فریبگرانه سوء استفاده شده است. امروزه در تداول عامه و در ضمن مقاومت عمومی در برابر این مفهوم وارداتی، «ملت» مترادف با «مردم» بکار می‌رود و تفاوتی با آن ندارد. با استفاده بیشتر از واژه «مردم» و کوشش برای بازگرداندن واژه «ملت» به معنای ادبی و تاریخی اصیل خود، نه تنها چیزی را از دست نخواهیم داد، که همبستگی، هم‌زبانی و تفاهم بیشتری را نیز به دست خواهیم آورد و به برخی تعارض‌ها پایان داده خواهد شد. چنانکه غریبان نیز پس از جنگ جهانی دوم و پس از کشتاری که فاشیست‌ها و نژادپرست‌های ناسیونالیست (ملت‌گرایان/ ملی‌گرایان) براه انداختند، به این نکته حساس شدند و بیش از آنکه از واژه Nation استفاده کنند، واژه People را بکار گرفتند.

یکی دیگر از اصطلاحاتی که در حدود سده اخیر و در دوران استعمار در ایران رایج شده و تداول فراوانی یافته، کلمه «ملت» است. این کلمه اکنون در معنا و مفهوم‌های نوساخته‌ای بکار می‌رود که در خاطره تاریخی ایرانیان پیشینه‌ای ندارد و در ادبیات فارسی و دیگر زبان‌های رایج در ایران و منطقه تازگی دارد.

کلمه «ملت» در سده اخیر و در تداول میان روشنفکران، سیاسیون، نویسندگان و دیگر فعالان سیاسی و اجتماعی به اشکال و مفاهیم متنوع و بعضاً نسنجیده و نیندیشیده‌ای بکار رفته است. بطوری که از اصطلاح «ملت» در سخنان آنان معنای روشن و واحد و بی‌تردیدی بر نمی‌آید و دانسته نمی‌شود که منظور گوینده یا نویسنده از چنین کلمه‌ای چیست و حدود و ثغور کاربرد آن از کجا تا به کجاست.

همچنین از این اصطلاح برای اهداف نژادپرستانه و برترانگاران و تمامیت‌خواهانه بهره‌گیری شده و یا برای مقاصد تفرقه‌انگیزانه و نفاق‌های قومیتی بکار رفته و سوء استفاده شده است. برای مثال ممکن است کسانی از اصطلاح‌های «ملت ترک» یا «ملت کرد» یا «ملت

بلوچ» استفاده کنند و کسانی دیگری نیز چنین تعبیری را نادرست بنگارند و مدعی شوند که «ما» فقط یک ملت هستیم و آن «ملت ایران» است. مفهوم «ما» نیز در چنین سخن و ادعایی نامعلوم است و مشخص نیست که دقیقاً به چه تعریفی دلالت می‌کند. در ادامه نشان خواهیم داد که هر دوی این سخنان، نادرست، نسنجیده و وارداتی هستند و دارای سابقه تاریخی در میان مردم نیستند.

«ملت» در زبان فارسی برگرفته از «مله/ المله» در زبان عربی است. معادل فارسی ناب یا فارسی سره برای این کلمه وجود ندارد و از لغات مشترک میان زبان‌های فارسی و عربی است. ممکن است ریشه هر دوی آنها در واژه سریانی «ملکوتا» (به معنای حکومت/ کشور) باشد.^{۶۱} معنای ملت در هر دو زبان فارسی و عربی عبارت است از «مجموعه پیروان و معتقدان یک دین یا شریعت». برای مثال «ملت اسلام» یا «ملت یهود». ملت را به شکل بسیط برای عده‌ای از آدمیان نیز بکار می‌برند. در دوره معاصر برخی چنین می‌گویند که این معنا متعلق به کلمه «امت» است، در حالیکه امت کاربردی کلی‌تر و عمومی‌تر دارد و معنای «گروه» یا «مجموعه پیروان» را می‌دهد (بنگرید به لغتنامه‌های کهن فارسی و قاموس‌های عربی).

در دوره قاجار و در حدود زمانی که اروپاییان اصطلاح نژادپرستانه و استعماری «نژاد آریایی» را ساختند و آنرا برای مقاصد خود در ایران و هند نیز رواج دادند، مترجمان وقت ایرانی واژه «ملت» را به عنوان معادل و جایگزینی برای واژه Nation که در آن زمان در اروپا محبوب و مورد توجه بود، انتخاب کردند. واژه‌ای که با تلفظ‌های «نیشن» در زبان انگلیسی و «ناسیون» در زبان فرانسه کاربرد داشت و از طریق هر دو زبان و بخصوص از طریق زبان فرانسه به ایران رسید.

اما نکته‌ای که در این میان مغفول ماند و تاکنون نیز توجه جدی بدان نشده، این است که اصولاً معنا و مفهوم Nation در دو زبان انگلیسی و فرانسه نه تنها کاملاً روشن نیست که حتی یکسان هم نیست و تا حد زیادی با یکدیگر متفاوت هستند. ایرانیانی که معادل ملت را برای آن بکار گرفتند، مشخص و معین نکردند حال که این واژه را به معنای تاریخی آن کنار گذاشته‌اند، آنرا معادل با یکی از معانی انگلیسی Nation بکار گرفته‌اند و یا معادل با معنای فرانسه آن؟

این در حالی است که واژه Nation معنای روشن و دقیقی ندارد و گستره معنایی آن وسیع و مبهم است. فرهنگ آنلاین علوم اجتماعی (Online Dictionary of the Social

^{۶۱} اخوان زنجان، جلیل، پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی، تهران، ۱۳۶۹، صفحه ۹۶.

Science) چنین آورده است که: «مفهوم کلمه Nation تا حدی شبیه به مفهوم جامعه‌ای است که شامل همه اشخاصی می‌شود که دارای نَسَب، زبان و تاریخ مشترک بوده و افراد آن روابط تنگاتنگی با یکدیگر دارند. در زبان انگلیسی، این واژه بر گروهی از مردم دلالت می‌کند که دارای استقلال سیاسی بوده و در قلمرو (مرز) مشخصی زندگی می‌کنند. در مقابل، در زبان فرانسه واژه Nation بیشتر به معنای گروهی از مردم است که دارای خاستگاه و روابط مشترک متقابل هستند که بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. بنابر این، منظور فرانسوی‌زبانان کانادا هنگامیکه از این واژه برای استان کبک استفاده می‌کنند، بیشتر یک اجتماع تاریخی از مردم است تا اینکه الزاماً منظورشان از کبک، یک منطقه خودمختار سیاسی و جدا شده از کانادا باشد. از دیدگاه معنی اول این واژه (یعنی مفهوم انگلیسی آن)، در جهان ۱۷۰ ملت وجود دارد، اما از جنبه معنی دوم آن (یعنی مفهوم فرانسوی آن) در جهان ۱۵۰۰۰ ملت وجود دارد».

به عبارت دیگر، واژه ملت به عنوان معادل Nation از جمله می‌تواند هم به معنای مجموعه اهالی یک کشور با تعاریف سیاسی امروزی آنرا باشد و هم می‌تواند به معنای مجموعه اشخاص مرتبط با یکدیگری باشد که دارای زبان، فرهنگ، تاریخ و تعلقات مشترک هستند. خواه این مردمان در دل یک کشور باشند و خواه در مجموعه‌ای از دو یا چند کشور. در حالیکه در هیچکدام از این حالت‌ها، معیار و مصداق و محک معین و مشخصی برای شناسایی یک ملت و وجه تمایز آن با ملتی دیگر وجود ندارد.

اما آیا با چنین نگرشی می‌توان گفت آنانی که مثلاً از تعبیر «ملت لر» یا «ملت عرب» سخن می‌گویند، و یا آنانی که منکر چنین ملت‌هایی هستند و تعبیر «ملت ایران» را بکار می‌برند، هر دو درست می‌گویند و هر کدام به بخشی از مفاهیم موجود در این واژه تکیه می‌کنند؟ به گمان نگارنده، اگر بخواهیم مفاهیم نوین اروپایی و غربی را به مردمان این سرزمین تعمیم دهیم، می‌توان بر هر دو شکل سخن گفت و از هر دوی آن تعبیر (و حتی انواع بیشتری از آن) بهره گرفت. مشروط بر آنکه شنونده دقیقاً بداند که منظور گوینده از واژه «ملت» چیست. منظوری که معمولاً دانسته نیست و معیار مشخص و پذیرفته شده‌ای برای تفکیک ملت‌های مفروض از یکدیگر وجود ندارد.

اما حالت دیگری نیز وجود دارد و آن سنت تاریخی مردمان ایران‌زمین و سرزمین‌های پیرامون آن است. در این سنت تاریخی، برای هیچیک از دو مفهوم بالا معادلی وجود ندارد. نه برای کسانی که «دارای نَسَب، زبان و تاریخ مشترک بوده و افراد آن روابط تنگاتنگی با یکدیگر دارند»، و نه برای کسانی که «دارای استقلال سیاسی بوده و در قلمرو (مرز) مشخصی زندگی می‌کنند». این ویژگی و نبودن معادل لغوی برای این مفاهیم، نهایت

روحیه انسان‌گرایانه و برابری‌جویانه مردمی است که به‌رغم تنوع و رنگارنگی فرهنگی، هرگز حاضر نشده‌اند بین خود و دیگران تفکیک و امتیازی قائل شوند و طبقه‌بندی‌های انسانی بر اساس نژاد و زبان و مرز و جز آن به وجود بیاورند. برای این مردم متحد که هزاران سال با همزیستی و همبستگی در کنار یکدیگر زیسته‌اند، کلماتی همچون: «قوم»، «طایفه»، «خلق»، «جماعت» و امثال آنها فقط و فقط برای نشان دادن هرگونه مردم و تعدادی آدمیانی بکار رفته که در جایی جمع بوده‌اند: «خلقی دیدم نشسته بر زمین»، «طایفه‌ای دیدم به راهی می‌رفتند»، «قومی در مسجد خفته بودند».

به همبستگی و سازش این مردم دقیقاً کسانی خدشه وارد آورده و صدمه زده و موجبات گسست و انشقاق آنها فراهم آورده‌اند که قصد داشته‌اند «همبستگی» و «همزیستی» تمامی مردمان حوزه تسلط خود را تبدیل «هم‌شکلی» و «یگانگی» کنند و شکلی از اتحاد را به وجود بیاورند که مطابق منافع سیاسی و اقتصادی خود بوده است.

بسا جالب و شگفت است که به‌رغم تمامی تبلیغات استعماری تفرقه‌انگیز و تلاش‌هایی که برای گسست اتحاد میان مردم انجام شده است و می‌شود، این مردم رنج کشیده و خسته از ظلم روزگار، بنا به فرمان قلبی خود که از تجربه‌های تلخ و شیرین و خاطره تاریخی کهن و مشترک ریشه می‌گیرد، نه تنها مفاهیم جدید و تحمیل شده به واژه ملت را نپذیرفتند و بکار نگرفتند، که آنها خمیر کردند و دوباره به پیمانه زدند. آنان مفاهیم ناسیونالیستی و شبه‌نژادی و وارداتی بار شده بر واژه «ملت» را نادیده گرفتند و آنها را تبدیل به مفهوم انسان‌گرایانه‌ای کردند که عیناً معادل با معنای «مردم» دلالت بر گروهی از آدمیان فارغ از هرگونه تعلقی می‌کرد. مثلاً گفتند: «ملت در صف شیر ایستاده!».

به همبستگی و سازش این مردم متنوع اما متحد، دقیقاً کسانی خدشه وارد آورده و صدمه زده و موجبات گسست و انشقاق آنها فراهم آورده‌اند که با تکیه بر مفهوم نوساخته «ملت» و شعارهایی همچون «ملت بزرگ» قصد داشته‌اند «همبستگی» و «همزیستی» تمامی مردمان بالفعل یا بالقوه حوزه تسلط خود را تبدیل به «یکسانی» و «یگانگی» کنند و نوعی اتحاد مبتنی بر «یکسان‌سازی» را به وجود بیاورند که مطابق با منافع سیاسی و اقتصادی خودشان بوده است.

میهن / وطن چیست؟

بررسی یک مفهوم کهن

بجز کلمه «ملت» که قبلاً بدان پرداختیم، یکی دیگر از کلماتی که معنا و مفهوم اصلی و اصیل آن برای منافع و مقاصدی تغییر یافته، دو کلمه هم‌معنای «میهن» و «وطن» است. این دو کلمه اکنون در معنا و مفهوم نوساخته‌ای معادل با «کشور» بکار می‌رود که در خاطره تاریخی ایرانیان پیشینه‌ای ندارد و در زبان فارسی نیز تازگی دارد. این در حالی است که کلمه «کشور» نیز امروزه در معنای تاریخی خود بکار نمی‌رود و مفهوم جدیدی بدان بار شده است. هر دو واژه «میهن» و «وطن» در خاطره تاریخی مردم و نیز در ادبیات فارسی به معنا و مفهوم «اقامتگاه / سکونتگاه / ماندگاه / خانه» یا «جایی که کسی در آن متولد شده و بزرگ شده» بکار رفته است. چنانکه فردوسی گوید: «اگر دورم از میهن و جای خویش / مرا یار ایزد به هر کار بیش» و یا: «که چون اوی بدین جای مهمان رسد / بدین بینوا میهن و مان رسد». نیز اسدی طوسی گوید: «چو آمد بر میهن و خان خویش / ببردش به صد لاله مهمان خویش». نیز سعدی گوید: «وطن در کوی صاحب دوستان گیر». یا در کلیله و دمنه آمده است: «غوکی در جوار ماری وطن داشت». همچنین «وطن کردن» به معنای «اقامت کردن» و «وطن‌گاه» نیز به معنای اقامتگاه آمده است. چنانکه نظامی گنجوی در شرفنامه گوید: «به نزدیک تختش وطن‌گاه داد».

چنانکه دیده می‌شود در گویش مردم و در زبان و ادبیات فارسی، دو کلمه میهن و وطن نه به کشور، که به اقامتگاه یا جایی اطلاق می‌شود که کسی در آن زندگی می‌کند و بودوباش دارد. در زبان انگلیسی نیز چنین است و میهن / وطن را با واژه‌های «Motherland»، «Fatherland» و بخصوص با واژه «Home» می‌شناسند که دقیقاً معنای خانه و اقامتگاه را می‌دهد و با واژه «Country» که معنای کشور را می‌رساند، متفاوت است.

در نتیجه، مفهوم میهن و وطن در زبان مردم حدود و ثغور و مصداق مشخص و معینی ندارد و بستگی کامل به طرز تلقی او از جایی را دارد که بدان انس دارد و قلباً آنجا را میهن خود می‌داند. چنین جایی ممکن است خانه شخص باشد و یا روستا، شهر، ناحیه، کشور، سرزمینی پهناتر از یک کشور و یا کل جهان. معنا و مفهوم کهن «کشور» نیز چیزی بجز

مفهوم سیاسی‌ای بوده که امروزه متداول است و بیشتر برای یکی از هفت اقلیم جهان یا بخشی از زمین بکار می‌رفته است. چنانکه حافظ گوید: «شیراز و آب رکنی و آن باد خوش‌نسیم / عیش مکن که خال رخ هفت کشور است».

اما در دوران جدیدتر و بخصوص در زمان پیدایش و شکل‌گیری استعمار و ناسیونالیسم کوشش شده است تا مفهوم میهن / وطن در مناطق بسیاری از جهان معادل با محدوده سیاسی‌ای شود که در حوزه اقتدار یک حکومت / دولت / پادشاه بوده است. یعنی معادل با «کشور» به مفهوم سیاسی جدیدی که بدان داده بودند. علاوه بر این، فرمانروایان بالقوه یا بالفعل (و به ویژه آلمان نازی) کوشیده‌اند تا برای رقابت‌های سیاسی و سلطه‌گری، این میهن / وطن مفروض خود و «مرزهای» نوساخته‌اش را که در واقع حدود قدرت آنان را معین می‌کرده، «مقدس» جلوه دهند تا مردم به پای آن (و در واقع به پای حاکمان) جانفشانی کنند (با روش‌هایی همچون تأکید بر شعار «خاک پاک وطن» یا «یک وجب از خاک پاک وطن» و معادل‌های آن در زبان‌های دیگر). در حالیکه مفهوم «کشور» نه تنها برای مردم مقدس نبوده که حتی آنرا نمی‌شناخته و تصویری از آن نداشته‌اند. به همین دلیل نیز بوده است که تلاش شده مفهوم زیبا و دوست‌داشتنی میهن / وطن را بر مفهوم نوین «کشور» بار کنند تا از امتیازات آن برخوردار شوند. نبود رسانه‌های گروهی و نقشه‌های جغرافیایی و ناممکن بودن سفرهای دور و دراز موجب می‌شده که مردم هیچگاه تصویری از کشور و مرزها و محدوده سیاسی آن نداشته باشند. بخصوص که این محدوده بطور دائمی و بر اثر لشکرکشی‌ها و معاملات سیاسی در حال تغییر و تحول بوده است.

به این ترتیب و بنا به معانی اصیل و شناخته‌شده میهن و وطن در زبان فارسی (و نیز معادل‌های آنها در زبان‌های دیگر)، ترکیب‌هایی همچون «میهن‌دوست»، «وطن‌پرست» و جز آنها الزاماً معادل با «کشور دوستی» نیست و معادل کردن انحصاری «میهن‌دوستی» با «کشور دوستی» از تعابیر نوظهوری است که برای مقاصد یاد شده بالا وضع شده است. میهن‌دوستی و کشور دوستی (به‌رغم جدید بودن آن) دو مفهوم جداگانه و گرامی‌اند که می‌توانند هر کدام مستقلاً در جای خود بکار روند. با اینکه اتباع یک کشور واحد درک مشترکی از مفهوم کشور خود دارند، اما ممکن است مفهوم و مصداق میهن / وطن برای آنان متفاوت باشد. برای مثال، نگارنده از کردستان و قونیه و داغستان تا کاشغر و دشت فرغانه و خوارزم را قلباً وطن خود می‌داند.

یاد مادر بزرگ بخیر که در دل‌نگی‌های شهر هوای روستا را می‌کرد و می‌گفت: «دلم برای وطنم تنگ شده!».

ملی چیست؟

در باره یک واژه و مفهوم نوساخته

در دو نوشته پیشین دیدیم که واژه‌های «ملت» (به معنای پیروان یک دین) و «میهن/ وطن» (به معنای اقامتگاه) دچار تغییرات مفهومی شده و معانی جدیدی بدان‌ها بار شده است. اینک به واژه «ملی» می‌پردازیم که هم معنای آن و هم اصل لغت آن نوساخته است و علاوه بر این در معرض انواع سوءاستفاده‌ها قرار گرفته است.

واژه «ملی» از نظر دستوری از معادل عربی ملت یعنی «مله/ المله» گرفته و ساخته شده است. این در حالی است که در زبان عربی نه این لغت و نه مفهوم آن وجود خارجی ندارند و از ساخته‌های فارسی‌زبانان است.

واژه «ملی» از نظر لغوی معنای «منسوب به ملت/ متعلق به مردم» را می‌دهد و عموماً نیز چنین پنداشته می‌شود. در حالیکه در عمل دچار معانی اصطلاحی متعدد و متناقضی شده است که در ادامه به برخی از آنها می‌پردازیم.

این واژه همچون بسیاری از واژگان یا مفاهیم دیگر، در یکی- دو سده اخیر و به عنوان معادلی برای واژه فرانسه و انگلیسی National وضع شده است (در ایران تلفظ فرانسه آن یعنی «ناسیونال» بر تلفظ انگلیسی آن یعنی «نشال» غلبه دارد). واژه National در حالت اسم به معنای تبعه یک کشور و در حالت صفت برای انتساب به Nation و نیز به معنای «منتسب به دولت»، «متعلق به دولت»، «مؤسساتی با بودجه دولت» و «هر آنچه تحت کنترل و حمایت دولت است» را می‌دهد (برای مثال بنگرید به همین مدخل در لغت‌نامه آکسفورد).

با اینکه این واژه به عنوان معادلی برای National وضع گردید و پیش از آن وجود خارجی نداشت، اما به مرور کاربردها و مفاهیم دیگری بر آن بار شد و به زودی تبدیل به واژه‌ای گردید که نه تنها معنای مشخص و معینی نداشت، که برای تحریک عوام و ایجاد نوعی غرور کاذب یا غیرکاذب بکار گرفته شد. بخصوص در عصر غلبه فاشیسم و نازیسم و قدرت‌گیری نژادپرستان و فاشیست‌های ناسیونالیست (ملی‌گرا) از این واژه سوءاستفاده‌های فراوانی شد و همچون عبارت مجعول «نژاد آریایی» یکی از خشونت‌بارترین فجایع بشری را رقم زد. در ایران نیز عده‌ای از ناسیونالیست‌ها و ملی‌گرایان که فاقد اصول نظری هستند، بدون

آنکه بدانند منظور از ملت و ملی چیست، سوءاستفاده‌هایی از آن واژه‌ها نمودند که به دلیل همبستگی و همزیستی عمیق مردم ایران موفق به پیشبرد برنامه‌های خود که می‌توانست ایران را به تجزیه و نابودی بکشاند، نشدند.

در ایران و در دهه‌های اخیر استفاده و بکارگیری از واژه ملی توأم با شلختگی‌های فراوانی بوده است. به نوعی که نمی‌توان منظور گوینده را به درستی درک کرد. در حکومت پهلوی مفهوم ملی در کاربردها و مفاهیم متناقضی بکار می‌رفت. گاهی برای «مؤسسات دولتی» (مانند: «بانک ملی» و «هواپیمایی ملی»)، گاهی برای «مؤسسات غیردولتی و شخصی» (مانند: «مدرسه ملی»)، گاهی برای «خصوصی‌سازی»، گاهی برای «عام‌المنفعه سازی» و گاهی برای آنچه مشخصه‌های دولت در قبال دولت‌های دیگر بود (مانند: «پرچم ملی» و «سرود ملی»). این در حالی است که در همان زمان‌ها، عده‌ای دیگر از واژه ملی برای هر چیز «فرادولتی» که به عموم مردم کشور (و نه دولت) یا خاطره تاریخی مردم تعلق داشت، استفاده می‌کردند.

در سال‌های اخیر و پس از مدتی مهجور ماندن واژه ملی، استفاده از این واژه به فراوانی بر سر زبان‌ها افتاد. گاه با معنای روشن و گاه با معنای غامض و نافهما (مانند: «پروژه ملی» و «خودروی ملی»). عبارت‌هایی که گاهی دانسته نبود چه مفهومی را در خود مستتر دارند و مقصود گوینده از بکار بردن آنها چیست. در برخی موارد به نظر می‌آمد که کوششی برای غلو و بزرگ‌نمایی بوده باشد.

بجز اینها، عبارت‌های متنوع دیگری نیز در دهه‌های اخیر بر اساس واژه ملی ساخته شده که گاه تعریف مشخص و معینی نداشتند. عده‌ای از خواص این تعبیر را در جای درستی بکار می‌برند و عده بیشمار دیگری آنها را به عنوان صفت‌های جذاب و عوام‌پسند به منظور تحریک احساسات مخاطب و همسازی و همراهی و جلب توجه او بکار می‌برند (مانند: «هویت ملی»، «غرور ملی»، «تاریخ ملی»، «شاعر ملی»، «موسیقی ملی» و از همه بامزه‌تر «اینترنت ملی»، به معنای «شبکه جهانی ملی!»).

در مجموع و چنان که دیده می‌شود، پس از مدت‌ها که شکل ظاهری واژه «ملی» بر اساس زبان عربی، و شکل معنایی آن بر اساس واژه اروپایی National وضع شده، هنوز این واژه معنا و مفهوم روشنی در زبان فارسی ندارد و در چندین معنی گوناگون و متضاد (و گاه حتی بدون معنا یا برای بزرگ‌نمایی چیزی) بکار رفته است. بطوری که شنونده نمی‌تواند اطمینان داشته باشد که منظور گوینده را به درستی درک کرده است: آیا منظور از «ملی» چیزی است دولتی؟ پس در اینصورت منظور از «غرور ملی» چیست؟ آیا منظور از «ملی» چیزی است غیر دولتی؟ پس در اینصورت منظور از «هواپیمایی ملی» چیست؟ آیا منظور هر

چیز تعاونی (غیر دولتی و غیر خصوصی) است؟ پس منظور از «بانک ملی» چیست؟ آیا منظور چیزی است که عموم مردم کشور در آن سهم هستند یا اشتراک منافع دارند؟ پس از منظور از «کفش ملی» چیست؟

در پایان اضافه کنم که عبارت «ملی‌گرایی» با هیچیک از معانی و مفاهیم متعدد «ملت» و «ملی» که در هر حال بر «اجماع» دلالت می‌کند، سازگاری ندارد. چرا که ناسیونالیسم و ملی‌گرایی متکی به برترانگاری‌های نژادی-زبانی و نفرت‌پراکنی میان مردمان و فرهنگ‌های گوناگون است. ملی‌گرایی تاکنون نه تنها به همبستگی و همدلی میان مردم منجر نشده که موجب تشدید تفرقه‌ها و تنش‌های قومیتی شده و ممکن است شکل افراطی آن راه را برای تجزیه ایران باز کند. بخصوص که از یک طرف، شکل واحد و گرایش یکسانی از ملی‌گرایی وجود ندارد و ملی‌گرایی‌های متنوعی بر اساس ملت‌های موهوم یا مفروض موجودیت دارند؛ و از طرف دیگر، تجربه نشان داده برخی از ملی‌گرایان تمایل و انگیزه‌های مهارنشده و شدیدی به سرکوب در هر شکل ممکن آن دارند. از همین روی است که پس از فجایع ناسیونالیستی قرن بیستم، کشورهای غربی از بکارگیری لغت National اکراه دارند و کمتر آنرا بکار می‌برند.

پارسی یا فارسی؟

واژه‌ها در گذر زمان دچار تغییرات معنایی و مفهومی می‌شوند و معانی اصطلاحی جدیدی را به خود می‌پذیرند. چنانکه برای مثال «استعفا» معنای «عفو شدن» و «آگهی» معنای «آگاهی» و «توصیه» معنای «وصیت» و «شایعه بیماری» معنای «شیوع بیماری» را نمی‌دهد. در نتیجه لازم است تا در هنگام بکارگیری واژه‌های کهن به مفهوم امروزی آنان نیز توجه داشت. به جز این لازم به دقت است که یک واژه را چه کسانی و برای چه مقصودی بکار می‌گیرند. چنانکه برای مثال «طالبان» به مفهوم «طلبه‌ها» و «ملی‌گرایی» به مفهوم «میهن‌دوستی» نیست و «آریانیسم» ارتباطی با نژاد موهوم «آریایی» ندارد (آریانیسم نام یکی از شاخه‌های مسیحیت است و شکل لغوی آن که Arianism نوشته می‌شود، ارتباطی با واژه آریا ندارد).

کلمه «پارسی» در گذر زمان دچار تلطیف آوایی شده و تبدیل به «فارسی» شده و گذشته از مفاهیم کهن آن، در مفهوم امروزی خود معادل و هم‌معنای با فارسی نیست. اینکه عده‌ای فارسی را معرب پارسی می‌دانند نیز نادرست است. چنانکه نام «گئوسپند» نیز دچار تلطیف آوایی شده و تبدیل به «گوسفند» شده است. چنانچه این تغییرات ناشی از تعریب می‌بود، می‌بایست به شکل «جوسفند» در می‌آمد. البته اگر هم تبدیل «پارسی» به «فارسی» ناشی از تعریب می‌بود، تغییر و تفاوتی در موضوع و نتیجه‌گیری این گفتار نداشت.

مفهوم کلمه «فارسی» در گویش مردم منحصر است به خط و زبانی به نام «فارسی» و بجز این معنا و مفهوم دیگری ندارد. با اینکه متداول است اهالی استان یا ناحیه خاصی را به نام آن استان یا ناحیه منتسب می‌کنند و مثلاً می‌گویند «خراسانی» یا «گیلانی» یا «مازندرانی»، اما جالب است که متداول نیست اهالی استان فارس را «فارسی» خطاب کنند.

امروزه استفاده و بکارگیری کلمه «پارسی» معمولاً به عنوان معادلی برای «زبان فارسی» بکار نمی‌رود؛ بلکه چنانکه دیده می‌شود، قصد آن است که «پارسی» را به عنوان یک نژاد/ قومیت/ قومیت برتر و نامود کنند و از آن برای مقاصد برترانگاری، ترویج تفرقه میان مردم، سوءاستفاده‌های ملی‌گرایانه/ نژادپرستانه و اعمال سلطه بهره گیرند. نتیجه عملی چنین رفتارهایی، پیدایش و رواج نام‌ها و مفاهیم متضاد دیگری در میان دیگر اقوام و مردمان بوده است تا در برابر «پارسی» بودن و «پارسی» شدن مقاومت کنند و در مجموع به همبستگی

میان مردم آسیب زنند. نمونه‌ای دیگر از چنین تغییرات آوایی در نام‌ها که برای چنین مقاصدی طراحی شده بود، استفاده بی‌بسی از نام «آذربادگان» برای جمهوری آذربایجان بود که منجر به جنجال‌ها و ناگواری‌های فراوانی شد.

بطور خلاصه، امروزه و در حال حاضر، «فارسی» نامی است برای زبان مشترک ایرانیان و مردمانی از آناتولی تا هند که قبلاً «دری» نامیده می‌شد. نام «فارسی» در «زبان فارسی» کاربرد و کارکردی انسانی و فرهنگی و فراکشوری دارد و دارای مفاهیم نژادی و تمامیت‌خواهانه نیست. این زبان و نام آن برخلاف شکل مشهورش، نه ارتباطی با «فارس» دارد و نه پیوندی با «پارسیان هخامنشی». اما «پارسی» در کارکرد جدید خود، نامی با مفاهیم نسبتاً فاشیستی است که به تأسی از مفهوم هخامنشی آن یادآور تجاوزگری، سلطه بر مردمان و کشورهای گوناگون، و حتی اعمال قدرت مسلحانه است. چنانکه داریوش در کتیبه یکم نقش‌رستم (DNa) آورده است: «نیزه مرد پارسی بسی دورتر جای رفته، مرد پارسی بسا دور از پارس جنگیده است!».

لازم به یادآوری است که نگارنده در گفتار بالا شکل غربی این واژه یعنی Persian را در نظر نداشته که مفهومی معادل با ایران دارد و از موضوع بحث حاضر خارج است.

در باره منشور کورش

درآمد

کورش در مدت نزدیک به سی سال سراسر شرق باستان را درنوردید و آنرا به میدان بزرگ جنگ و ناامنی و خونریزی بدل کرد. میدانی که یک سوی آن در غرب آناتولی و سوی دیگرش در شرق آسیای میانه بود. تعداد مردانی که در طول این سالیان دراز کشته و معلول شدند، شمار زنان و اطفالی که بیوه و یتیم و بی‌خانمان و ربوده شدند، میزان اموالی که به غارت رفت، هزینه‌هایی که از دسترنج مردم بینوا تأمین شد و بر دوش آنان تحمیل گردید، خسارت‌هایی که به اقتصاد و کشاورزی و بازرگانی و پیشه‌ها وارد آمد، زمین‌های سوخته و ویرانی که بر جای ماند، و آسیب و رنجی که به جان و روان، و به فرهنگ و تمدن و آینده بشریت رسید، غیر قابل محاسبه و تخمین است.

دنیای باستان همواره از آتش جنگ‌ها و یورش‌های بی‌پایان در رنج بوده است؛ اما جهان امروز، علاوه بر چشمداشت بر خاک سرزمین‌ها، با تاختن بر اندیشه، باورها، غرور و هویت مردمان، و نیز با گسترش برتری‌طلبی و نفاق‌افکنی میان مردم، چیرگی بر آنان را در سر می‌پروراند. مردمانی که باورها و هویت تاریخی خود را به فراموشی سپارند، مردمانی که نیازمند دانش و فن‌آوری کشورهای دیگر باشند، مردمانی که چیزی برای عرضه در جهان امروز نداشته باشند، شکست‌خوردگان جهان امروزند. پیشینیان ما به‌رغم رنج‌های بی‌پایان بشری، گذشته‌ای سرافرازانه برای ما به ارمغان نهادند. ما برای فرزندان آینده خود چه دستاوردی داریم و برای شکسته نشدن در جهان سخت نامهربان امروز، چه راه‌هایی اندیشیده‌ایم؟

کشف منشور و اصالت آن

در سال ۱۲۵۸ هجری شمسی / ۱۸۷۹ میلادی، به دنبال کندوکاوهای گروه انگلیسی در بین‌النهرین استوانه‌ای از گل پخته بدست یک آشورشناس کلدانی و تبعه بریتانیا به نام

«هرمزد رسام» پیدا شد که امروزه در موزه بریتانیا در شهر لندن نگهداری می‌شود. با اینکه در تداول گفته می‌شود که این استوانه در معبد بزرگ اِسْگِیْلَه (نیایشگاه مَرْدوک، خدای بزرگ بابلی) در شهر باستانی بابل کشف شده است، اما رسام در خاطرات خود آورده که این استوانه را در حوالی بقعه «عمران بن علی» در نزدیکی روستای «جمجمه» پیدا کرده است.^{۶۲} به‌رغم اینکه تاکنون گزارشی از چگونگی و جزئیات حفاری منتشر نشده (اگر حفاری‌ای انجام شده باشد) و عوامل بریتانیا در سده نوزدهم بطور گسترده به جعل کتیبه‌های باستانی در بین‌النهرین مشغول بوده‌اند،^{۶۳} اما عموماً فرض بر اصالت کتیبه گذاشته شده است.

بررسی‌های نخستین نشان می‌داد که گرداگرد این استوانه گِلین را نوشته‌هایی به خط و زبان بابلی نو (اَکَدی) در برگرفته است که گمان می‌رفت نبشته‌ای از فرمانروایان آشور و بابل باشد. اما بررسی‌های بیشتری که پس از گرده‌برداری و آوانویسی و ترجمه آن انجام شد، نشان داد که این کتیبه در فاصله سال‌های ۵۳۸ تا ۵۳۰ قبل از میلاد به خواست کاهنان بابلی و یا به فرمان کورش هخامنشی (۵۵۰-۵۳۰ قبل از میلاد) و یک تا هشت سال پس از حمله به شهر و کشور بابل و تصرف آنجا نویسانده شده است. از زمان نگارش این فرمان تا به امروز قریب ۲۵۵۰ سال می‌گذرد.

منشور کورش آخرین نمونه پیدا شده از سنت کهن منشورنویسی بابلی است که نگارش و انتشار آنها نزدیک به دو هزار سال تداوم داشته است. اما پس از سلطه کورش و دیگر هخامنشیان بر بابل، این سنت کهن همچون بسیاری از نمودهای تمدن بابل از میان می‌رود.

شکل ظاهری

شکل ظاهری این کتیبه، به مانند استوانه‌ای به درازای ۲۳ و پهنای ۱۱ سانتیمتر دیده می‌شود که میانه آن قطورتر از دوسوی آنست. انتشار و ثبت فرمان‌ها و یادمان‌های رسمی بر روی استوانه یا چندضلعی گِلین از سابقه‌ای دیرین در بین‌النهرین برخوردار بوده است. احتمال می‌رود که این منشور در نسخه‌های متعددی برای ارسال به نواحی گوناگون نویسانده شده بوده که امروزه تنها یکی از آنها به دست آمده است.

^{۶۲} Rassam, Hormuzd, Asshur and the land of Nimrod, Londo, Curts & Jennings, 1897; Hilprecht, Hermann Volrath, Explorations in Bible lands during the 19th century, Philadelphia, A. J. Molman and Company, 1903.

^{۶۳} Walker, C. B. F., Cuneiform, University of California Press, 1987.

در دانشگاه «ییل» (Yale) کتیبه کوچک و آسیب‌دیده‌ای نگهداری می‌شد که ریشارد برگر در سال ۱۹۷۵ آنرا بخشی گمشده از استوانه کورش دانست. این بخش توسط همو به کتیبه اصلی اضافه گردید و نه سطر پایانی فعلی آنرا تشکیل می‌دهد.

ترجمه

منشور کورش از زمان پیدایش تا به امروز بارها ترجمه و ویرایش و پژوهش شده است. پیش از همه، هنری کرسویک راولینسون در سال ۱۸۸۰ میلادی و بعدها ف. ویسباخ ۱۸۹۰، و. راگرز ۱۹۱۲، گ. ریختر ۱۹۵۲، آ. اوپنهایم ۱۹۵۵، و. ایلرز ۱۹۷۴، ج. هارماتا ۱۹۷۴، پ. برگر ۱۹۷۵، ا. کورت ۱۹۸۳، پ. لوکوک ۱۹۹۹، ه. شاولدینگ ۲۰۰۱ و بسیاری دیگر آنرا تکرار و کامل‌تر کردند.

استوانه کورش آسیب‌هایی جدی به خود دیده است. بسیاری از سطرهای آن از بین رفته و یا بر اثر فرسودگی بیش از اندازه قابل خواندن نیستند. نبشته‌های بخش‌های آسیب‌دیده را تنها با توجه به اندازه فضای خالی و برخی حروف باقی مانده در آن می‌توان تا حدودی بازسازی کرد که در این بازسازی نیز، بی‌گمان احتمال اشتباه‌هایی وجود دارد. بدین لحاظ و نیز به دلیل اینکه در خوانش و ترجمه نبشته‌های بابلی، هنوز نیز اتفاق نظر وجود ندارد؛ متن منشور کورش در ترجمه‌های گوناگون به تفاوت‌هایی دچار آمده است. با این نگرش، هیچیک از ترجمه‌های امروزی کتیبه، معادل دقیق معنای عبارت‌های اصلی آنرا ارائه نمی‌کنند. استناد به محتوای کتیبه و به ویژه کلیدواژه‌ها، می‌بایست با دقت و وسواس بسیاری صورت پذیرد. بی‌تردید استناد به کتیبه هنگامی با اطمینان بیشتری ممکن می‌شود که واژه یا مفهومی خاص، در بیشتر پژوهش‌ها به گونه کم‌وبیش یکسانی برگردان شده باشند.

ترجمه فارسی

ترجمه‌های گوناگون منشور کورش به زبان فارسی تقریباً همزمان با ترجمه‌های اروپایی آن در ایران منتشر شدند. بجز این، انواعی از متن‌های ساختگی از این منشور و نیز سخنان دیگر منسوب به کورش به فراوانی جعل و منتشر شده‌اند.

اوج توجه به منشور کورش به سال‌های پایانی دهه ۱۳۴۰ هجری شمسی و مقدمات برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی باز می‌گردد. در آن سال‌ها که قرار بود تبلیغات و بهره‌برداری‌های گسترده‌ای بر روی کورش و منشور منسوب به او انجام شود و مشروعیت و هویتی تاریخی به خاندان سلطنتی بدهد، ترجمه‌ای فارسی و بدون امضا از سوی

اشرف پهلوی و جزو سلسله «انتشارات شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران» تهیه و منتشر شد. عموم ترجمه‌های فارسی که پس از آن منتشر شدند (و از جمله ویرایش نخست کتاب «منشور کورش هخامنشی» از همین نگارنده)، دانسته یا نادانسته تا اندازه زیادی تحت تأثیر آن ترجمه و شدت تبلیغاتی که بر روی آن انجام شد، قرار داشته و دارند. سپس به دستور همو، ترجمه‌ای به زبان انگلیسی بر اساس همان متن فارسی انجام شد و در کشورهای بسیاری توزیع گردید. اشرف که در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱ میلادی) رئیس هیئت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل بود، نسخه‌ای از متن خودساخته کتیبه را همراه با نسخه بدلی از استوانه که موزه بریتانیا آنرا ساخته بود، به اوتانت دبیرکل وقت سازمان ملل متحد تحویل داد تا در ضمن اشایی که همه کشورها به دلخواه و تصمیم خود به سازمان تقدیم می‌کنند، در ویتترین گذارده شود.^{۶۴}

گزارش فارسی ارائه شده در این کتاب بر اساس قرائت و ترجمه رابرت ویلیام راگرز و با نگرش به دیگر پژوهش‌های پیشین و روند بهبود شناخت حروف و واژگان آکدی و نیز خوانش‌ها و استنباط‌های تازه‌تر و بخصوص قرائت و ترجمه هانس پتر شائودیگ فراهم شده و در زیرنویس‌ها به یادداشت‌ها و توضیحات اندکی پرداخته شده است.

منشور کورش و ادعای نخستین متن حقوق بشر جهان

اشرف پهلوی در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی، ضمن دعوت از تعدادی حقوقدان و برگزاری مراسمی در مشهد مادرسلیمان (که به تازگی پاسارگاد نامیده می‌شد)، از منشور کورش با عنوان «منشور آزادی» و «نخستین منشور جهانی حقوق بشر» یاد کرد و ترتیبی داد تا نام کورش به عنوان «نخستین بنیادگذار حقوق بشر جهان» بر سر زبان‌ها بیفتد.^{۶۵} در حالیکه چنین ادعایی نمی‌توانست درست باشد و محتوای منشور کورش ارتباط و شباهتی با مفهوم امروزی یا دیروزی حقوق بشر ندارد.

بطوری کلی می‌توان گفت ادعاهایی که یک «فاتح» برای توجیه حمله خود و یا برای کسب مشروعیت بیان می‌دارد، مشمول قاعده‌ای می‌شود که اعتراف و ادعای هر شخص را

^{۶۴} این ترجمه و نسخه‌بدل از منشور کورش در ساختمان سازمان ملل متحد در نیویورک و در فضای بین تالار اصلی شورای امنیت و تالار قیمومت که آثار اهدایی دیگر کشورهای جهان نیز در آن نگهداری می‌شود، جای دارد. این ادعا که سازمان ملل متن منشور کورش را بر سر در سازمان آویزان کرده، درست نیست.

^{۶۵} اشرف پهلوی در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸ میلادی) رئیس بیست و ششمین نشست کمیسیون حقوق بشر، و در سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰ میلادی) رئیس کنفرانس بین‌المللی حقوق بشر بوده است.

فقط علیه خودش دارای اعتبار می‌داند و نه به نفع خودش. بر همین اساس، آنچه کورش در متن منشور نوشته است، فقط علیه او- و نه به نفع او- کاربرد دارد. از هیچ فتح‌نامه‌ای که یک مهاجم مسلح در شرایط غلبه و برخورداری از قدرت نوشته است، نمی‌توان به نفع آن مهاجم و به زیان کشور یا مردم مغلوب استفاده کرد.

تاکنون تعداد زیادی از دانشمندان جهان در برابر چنین ادعاها و دستمایه‌های تبلیغاتی دست به روشنگری زده‌اند. آملی کورت یکی از هخامنشی‌شناسان برجسته که همراه با هلن سانیسی وردنبورخ از ویراستاران مجموعه مقالات «تاریخ هخامنشی» (محصول کارگاه‌های پژوهشی تاریخ هخامنشی در دانشگاه خرونینگن هلند) بوده است؛ نگاهی واقع‌گرایانه و منتقدانه به منشور و سیاست‌های کورش دارد و محتوای منشور را ناشی از تعلق خاطر و نیاز کورش به خدایان بابلی و دروغ‌هایی برای توجیه حمله به بابل می‌داند و آنرا در بردارنده مطالبی نمی‌داند که بتوان عنوان منشور حقوق بشر را بر آن نهاد.^{۶۶} او همچنین در این مقاله از چهره معرفی شده از کوروش انتقاد می‌کند و آنرا تحریف تاریخ می‌خواند. کورت تصور اینکه شاهنشاهی هخامنشی یک شاهنشاهی برجسته و تحسین‌برانگیز است را ناشی از خطا در بازگویی سیاست‌های هخامنشیان می‌داند. او همچنین آورده که آنچه در باره کورش گفته می‌شود، تنها یک بزرگنمایی تبلیغاتی است.

چنین نظراتی را دانشمندان دیگری که نخواستند تابع تبلیغات سیاسی رایج شوند، بیان نموده‌اند: جونا لندریگ، مورخ هلندی، گفته‌های کورش را دسیسه‌هایی می‌خواند که مورد سوءاستفاده محمدرضا شاه هم قرار گرفت و کسانی را وارد بازی‌های تبلیغاتی خود کرد. او تفسیر حقوق بشرانه از منشور را نادرست و توأم با نادیده انگاشتن واقعیت‌ها می‌داند. هری دی کویت و یله، بزرگنمایی بر روی منشور را به اشرف پهلوی نسبت می‌دهد و کورش را پادشاهی ظالم می‌داند که خاندان پهلوی او را بدل به یک مدافع حقوق بشر کرده‌اند.^{۶۷} او به نقل از تام هلند، می‌گوید که ایرانیان به چیزهای بیخود دلبستگی و علاقه نشان می‌دهند. کلاوس گالاس، مورخ دیگر آلمانی نیز آنچه به کورش نسبت داده می‌شود را اقتدار کاذب نامیده است.

^{۶۶} Kuhrt, Amélie, "The Cyrus Cylinder and Achaemenid imperial policy", in: Journal for the Study of the Old Testament (JSOT), Sheffield, University of Sheffield. Dept. of Biblical Studies, No. 8, February 1983, pp. 83-97.

^{۶۷} <http://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/europe/germany/2420263/Cyrus-cylinders-ancient-bill-of-rights-is-just-propaganda.html>.

علاوه بر اینها، یوزف ویسهوفر، مورخ دیگر آلمانی و مؤلف کتاب «ایران باستان» منشور کورش را یک کتیبه تبلیغاتی می‌خواند و کورش را در ستمگری و غارتگری همپای دیگر پادشاهان می‌داند. تام هلند، مورخ بریتانیایی ادعای وجود حقوق بشر در منشور کورش را چرنديات می‌خواند و اضافه می‌کند تصرف سرزمین‌هایی بدان پهناوری بدون غارت و کشتار ممکن نمی‌شده است. ام. سی. روت - هخامنشی‌شناس برجسته - بزرگنمایی کورش را اقدامی سیاسی و تبلیغاتی می‌نامد،^{۶۸} ادعایی که مورد قبول واندِر در اسپک نیز قرار گرفته و اضافه کرده که کورش غارتگر هگمتانه و ویران‌کننده معابد بابل بوده است. کسی که مردمان زیادی را به کام مرگ فرستاد.^{۶۹} اریک گرایسون نیز معتقد است پیروزی‌های کورش با کشتار کسانی که مقاومت می‌کرده‌اند و با تصرف غنائم فراوان همراه بوده و بعید می‌داند که بابل بدون مقاومت سقوط کرده باشد.

مقایسه منشور کورش با دیگر منشورها و کتیبه‌های پادشاهان

مقایسه محتوای منشور کورش با کتیبه‌های فرمانروایان دیگر نشان می‌دهد که روح حاکم بر این کتیبه در مجموع خشونت کمتری در قیاس با کتیبه‌های بازمانده از برخی پادشاهان دیگر دارد:

آشور نصیر پال، پادشاه آشور (۸۸۴ قبل از میلاد) در کتیبه خود نوشته است: «... به فرمان آشور و ایشтар، خدایان بزرگ و حامیان من... ششصد نفر از لشکر دشمن را بدون ملاحظه سر بریدم و سه هزار نفر از اسیران آنان را زنده زنده در آتش سوزاندم... حاکم شهر را به دست خودم زنده پوست کردم و پوستش را به دیوار شهر آویختم... بسیاری را در آتش کباب کردم و دست و گوش و بینی زیادی را بریدم، هزاران چشم از کاسه و هزاران زبان از دهان بیرون کشیدم و سرهای بریده را از درختان شهر آویختم».

در کتیبه سِناخْرِیب، پادشاه آشور (۶۸۹ قبل از میلاد) چنین نوشته شده است: «... وقتی که شهر بابل را تصرف کردم، تمام مردم شهر را به اسارت بردم. خانه‌هایشان را چنان ویران کردم که بصورت تلی از خاک درآمد. همه شهر را چنان آتش زدم که روزهای بسیار دود آن به آسمان می‌رفت. نهر فرات را به روی شهر جاری کردم تا آب حتی ویرانه‌ها را نیز با خود ببرد».

⁶⁸ Root, M. C. The king and kingship in Achaemenid Art: Essays on the Creation of an Iconography of Empire, EJ Brill, 1979.

⁶⁹ Van der Spek, R. J., Did Cyrus the Great introduce a new policy towards subdued nations? Persica, 1982, 10, 278-283.

در کتیبه آشوربانیپال (۶۴۵ قبل از میلاد) پس از تصرف شهر شوش آمده است: «... من شوش، شهر بزرگ مقدس... را به خواست آشور و ایشتر فتح کردم... من زیگورات شوش را که با آجرهایی از سنگ لاجورد لعاب شده بود، شکستم... معابد عیلام را با خاک یکسان کردم و خدایان و الهه‌هایشان را به باد یغما دادم. سپاهیان من وارد بیشه‌های مقدسش شدند که هیچ بیگانه‌ای از کنارش نگذشته بود، آنرا دیدند و به آتش کشیدند. من در فاصله یک ماه و بیست و پنج روز راه، سرزمین شوش را تبدیل به یک ویرانه و صحرای لم یزرع کردم... ندای انسانی و... فریادهای شادی... به دست من از آنجا رخت برپست، خاک آنجا را به توپره کشیدم و به ماران و عقرب‌ها اجازه دادم آنجا را اشغال کنند».

و در کتیبه نبوکدنصر دوم، پادشاه بابل (۵۶۵ قبل از میلاد) آمده است: «... فرمان دادم که صد هزار چشم در آورند و صد هزار ساق پا را بشکنند. هزاران دختر و پسر جوان را در آتش سوزاندم و خانه‌ها را چنان ویران کردم که دیگر بانگ زنده‌ای از آن برنخیزد».

اما با این همه، مقایسه متن منشور کورش با برخی دیگر از منشورها و کتیبه‌های به دست آمده در بابل نشان می‌دهد که منشور کورش چه از نظر شکلی و چه از نظر محتوایی، دارای سابقه‌ای کهن در بابل بوده و بر اساس یک سنت کهن بابلی نویسانده شده است. سنتی که در سرزمین پدری کورش شناخته شده نبود و پس از او نیز در بابل از میان رفت و تکرار نشد.

کتیبه‌های بازمانده از نبونید (شاهی که مغلوب کورش شد) نشان می‌دهد که او روحیه‌ای اهل مدارا و همراه با گرایش به هنر و ادبیات داشته است. او در «منشور نبونید» از ساخت‌وسازها و کوشش برای ساختن شهرها خبر داده است:

«من تمامی شهر حرّان را چنان ساختم که می‌درخشد، چنانکه مهتاب تابناک می‌درخشد». او به آن اندازه محبوبیت در نزد مردم داشته است که به موجب کتیبه داریوش در بیستون (بند ۱۶ از ستون یکم و بند ۱۴ از ستون سوم)، دستکم دو نفر با ادعای انتساب خویشاوندی به نبونید توانستند حمایت گسترده مردم بابل را علیه حکومت هخامنشی به دست بیاورند. قیام‌هایی که در نهایت به دست داریوش سرکوب شدند. نبونید با اینکه پیرو خدای «سین» (خدای ماه) بود، اما مردم را تحت فشار نگذاشت تا به خدای دلخواه او بگروند، در حالیکه کورش طبق سطر هفتم منشور، به همین اتهام او را سزاوار تنبیه می‌دانست: «او مردوک، شاه خدایان را نمی‌پرستید». نبونید همچنین پادشاهی بود که مانند کورش با زور و قوه نظامی به قدرت نرسیده بود، بلکه با انتخاب بزرگان به پست پادشاهی بابل گمارده شده بود.

در منشور کورش مفاد چندانی که بر حقوق مردم تأکید کند، دیده نمی‌شود. در حالیکه سخنان مبتنی بر حقوق مردم پیش از او در کتیبه‌های پادشاهان دیگر بابل آمده است. برای نمونه حمورابی در ۱۳۰۰ سال پیش از کورش و در ضمن حدود ۳۰۰ ماده حقوقی آورده است: «منم حمورابی، شاهی که خدایان مرا برگزیدند تا برای مردم رفاه را به ارمغان آورم، تا عدالت و دادگری را در زمین گسترش دهم، تا ظلم و بدی را از بین ببرم، تا قوی نتواند بر ضعیف ظلم کند و زور بگوید. منم حمورابی، آن کسی که فراوانی و برکت را زیاد کند، آن کسی که بر چهار گوشه جهان گام می‌گذارد، آن کسی که بابل را بزرگ و باشکوه کرد، آن کسی که قلب خدای خود مردوک را متوجه خود کرد، آن کسی که نیایشگاه اسگیلا را آباد کرد، آن کسی که شهر اور را آبادان کرد، آن کسی که شهر اوروک را زیبا و با طراوت کرد. منم حمورابی، شاه چهارگوشه جهان، شاه بابل، شاه توانا، کسی که قانون و عدالت را در زمین برقرار کرد، کسی که به مردم آسایش بخشید. منم حمورابی، شاه بزرگ، من چوپان مردمی بودم که مردوک آنان را به من سپرده بود، من سرزمین‌های آرام برای مردم فراهم ساختم، من بر مشکلات بزرگ پیروز شدم، من دشمن را ریشه کن کردم، من جنگ را کنار نهادم، من به همه سرزمین‌ها آسایش ارمغان کردم، من کاری کردم تا همه مردم در دوستی و صلح زندگی کنند، من اجازه ندادم کسی مردم را آزار دهد و برنجاند و بترساند، سایه مهربان من بر فراز شهر گسترده شده است. من همه مردمان سومر و بابل را در آغوش خود گرفتم، آنان را به سوی خوشبختی رهنمون شدم، من همیشه و همواره در صلح و آشتی بدانان فرمان راندم، من همه مردم را در پناه دانایی خود قرار دادم، من اجازه ندادم تا قوی بر ضعیف ظلم کند و زور گوید، من اجازه ندادم تا کسی به کودک یتیم یا زن بیوه ظلم کند. من حمورابی هستم، شاه دادگری، بنیانگذار قوانین، مجری عدالت، من شاهی هستم که به مظلوم عدالت می‌بخشد، بگذارید هر ستم‌کشیده‌ای که ادعایی دارد به نزد من بیاید، من قلب مردوک را شاد کردم، من قلب مردوک را از خود خوشنود کردم، برای همه روزهایی که خواهند آمد، برای همیشه!».

آزادی یهودیان

چنانکه در عهد عتیق آمده است، کورش پس از تسخیر کشور و شهر بابل، فرمان آزادی یهودیانی را صادر کرد که قریب هفتاد سال و از زمان نبوکدنصر (بخت‌النصر) در بابل به اسارت گرفته شده بودند. آوندهای زرین و سیمین آنان را که پادشاه بابل از ایشان به غنیمت گرفته بود، به آنان بازگرداند و اجازه داد که در سرزمین خود نیایشگاهی بزرگ برای خدای خود بر پای دارند. در این باره در باب نخست سفر عزرا در کتاب تورات (عهد

عتیق آمده است: «در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند آنچه را که به زبان ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند. خداوند کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی صادر کند و بنویسد: کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید که خداوند، خدای آسمان‌ها مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای او در اورشلیم که در یهودا است، بنا نمایم. پس تمامی کسانی که در کشور من هستند، هر کدام که بخواهند، می‌توانند به یاری خدا به اورشلیم بروند و خانه خداوند را بنا نمایند. همسایگان این یهودیان نیز باید به آنان طلا و نقره و خرج سفر و چهارپا بدهند و هدایایی نیز به خانه خدا تقدیم کنند. ... و کورش پادشاه، اشیای قیمتی خانه خداوند را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در معبد خدایان خود گذاشته بود، بیرون آورد و به رئیس یهودیان سپرد». امروزه به روشنی دانسته نیست که آیا کورش براستی چنین فرمانی صادر کرده یا نه. برای چنین ادعای عجیبی که دیگران باید طلا و نقره و هدایا و مخارج یهودیان را پرداخت کنند، سند مکمل دیگری وجود ندارد.

علاوه بر این، بنا به مندرجات عهد عتیق، کورش مجری و برآورده کننده یک آرزوی ویرانگر کهن نیز بوده است. آنجا که به نقل از خدای بزرگ یهودیان که دست راست کورش را گرفته و او را منصوب و منتخب خود نامیده، آمده است: «من خود بر ضد بابل بر خواهم خواست و آنرا نابود خواهم کرد. نسل بابلیان را ریشه کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آنان زنده نماند. بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جغدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود (کتاب اشعیا، باب ۱۴، بند ۲۲ و ۲۳؛ باب ۴۴، بند ۲۸؛ باب ۴۵، بند ۱ و ۱۴)»؛ «پس از هفتاد سال، پادشاه بابل و قوم او را بخاطر گناهانشان مجازات خواهم نمود و سرزمین ایشان را به ویرانه‌ای ابدی تبدیل خواهم کرد (کتاب ارمیا، باب ۲۵، بند ۱۲)». روایت بالا آمیخته‌ای است از واقعیت‌ها و غلوها که به تصرف و برانداختن کشور بابل به دست کورش اشاره دارد (برای آگاهی بیشتر بنگرید به پیوست یازدهم در همین کتاب).

برده‌داری، غارتگری و نابودی کشورها

در اینجا مایلیم بخصوص به این نکته تاکید کنم که چنانچه منشور کورش مفادی انسان‌گرایانه داشته باشد، اما نوآوری چنین فرمانی از کورش نبوده است؛ بلکه این فرمان فرایند فرهنگ مردم ایران و شرق باستان بوده است. فرهنگی که هرگز تمایل به غارت و آدمکشی و ویرانی نداشته است، اما عموم پادشاهان و جهان‌گشایان آنرا نقض می‌کرده‌اند و خود بیش از همه بدان بی‌تفاوت و بی‌توجه بوده‌اند. کورش چندین کشور و تمدن درخشان و

کهن (و از جمله «ماد»، «لیدی» و «بابل») را برای همیشه از میان برداشت و به تمامی جلوه‌های فرهنگ و تمدن و هنر پیش از هخامنشی که زینت‌بخش موزه‌ها است، پایان داد و چیزی بر جای آنها عرضه نکرد.

این اصلی اساسی در تاریخ است که هیچ پادشاه یا سرداری نمی‌توانسته بدون قتل‌عام‌های گسترده و بدون غارت دارایی‌های عمومی و خصوصی مردمان کشور خودش و کشور مقابل، دست به کشورگشایی و جهان‌گشایی بزند. محرک آن پادشاه و سرداران و سپاهیان برای جهان‌گشایی، فقط امید به پیروزی و غارت کشور مغلوب بوده است.

حمله و استیلای کورش دارای عواقب ناهنجاری بوده که از زمان شروع حملات او تا پایان شاهنشاهی هخامنشیان، علاوه بر اینکه شهرنوساخته‌ای شناسایی نشده که اصولاً هیچ شهری در ایران امروزی که سکونتگاه مردم باشد، پیدا نشده است. به عبارت دیگر، در فاصله زمانی شهر مادی هگمتانه (از آخرین شاه ماد) و شهر سلوکی سلوکیه (از نخستین شاه سلوکی) هیچ شهری در ایران ساخته نشد. این زمان برابر است با زمان پادشاهی کورش و بازماندگان هخامنشی او. علاوه بر این، نشانه‌چندانی از سازندگی‌ها و فعالیت‌های عمرانی دیگر به دست او و در زمان او شناسایی نشده است.

در منشور کورش اشاره‌ای به لغو برده‌داری نشده است. اما اگر هم شده بود، الواح پیدا شده در بابل عکس آنرا به اثبات می‌رسانند. به موجب یکی از این الواح، یعنی لوحه شماره ۲۵۲ از سال هشتم پادشاهی کورش در بابل، دختری به نام تابموتو به دلیل اینکه پدرش به مؤسسه مالی یا رباخانه‌ای بدهی داشت، به گرو گرفته شد تا زمانی که پدرش بدهی خود را تسویه کند. دخترانی که به گرو گرفته می‌شدند، برای بهره‌کشی جنسی اجاره داده می‌شدند تا خسارت تأخیر را جبران کنند.^{۷۰}

در مجموع و بطور خلاصه، حمله کورش به بابل نه تنها موجب شکل‌گیری سبک تازه‌ای در فرهنگ و هنر و معماری و دیگر دستاوردهای فکری یا مادی نشد، که حتی همان دستاوردهای موجود علمی و اجتماعی را که بابل به تازگی بدان‌ها دست یافته بود، به باد داد. از دوره کورش و عمدتاً از زمان هخامنشیان در بابل، تقریباً هیچگونه یادمان و آثار فرهنگی و تمدنی بر جای نمانده است. بابل پس از سلطه کورش نه تنها چیزی به دست نیاورد، که دارایی پیشین خود را نیز از دست داد. در دوره سلطه کورش بر بابل، مدارا و تساهل دینی که در زمان پادشاهی هفده ساله نبونید به اوج خود رسیده بود، تا حد زیادی از بین رفت.

⁷⁰ Beitrage zur Assyriologie und Semitischen Sprachwissenschaft, Dritter band, heft 3, Leipzig, 1897.

صلح‌طلبی و خودداری از تجاوز به کشورهای دیگر که در زمان نبونید رایج شده و تثبیت یافته بود، مجدداً تباه گردید و دوره جدیدی از لشکرکشی‌ها و کشورگشایی‌های بی‌پایان با بهره‌گیری از جان و مال مردم آغاز گردید. در زمان سلطه کورش بر بابل، سنت‌های تاریخ‌نویسی بابلی، نجوم بابلی، نظام‌های فکری و فلسفی و دینی متنوع بابلی، اسطوره‌های بابلی، نگارگری بابلی، تندیس‌سازی بابلی، مدارس و مراکز آموزشی و بسیاری از دیگر مبانی تمدن بابل تا حد زیادی از میان رفت. این در حالی بود که سنت‌های برده‌داری، رباخواری، بهره‌کشی جنسی از دختران، سخت‌گیری به زنان و نیز تربیت اطفال به عنوان سرباز و نیروی نظامی گسترش و استحکام بیشتری یافت.

گزیدن متن منشور کورش هخامنشی

«نبونید مانع مراسم قربانی می‌شد. او مردوک، شاه خدایان را نمی‌پرستید. مردوک همه کشورها را جستجو کرد و آنگاه دست شاه واقعی و محبوب خودش را گرفت و نام کورش پادشاه انشان را برخواند. از او بنام پادشاه جهان یاد کرد. مردوک خواست تا تمام سرزمین‌ها و مردم در برابر پاهای کورش به خاک بیفتند.

مردوک کورش را برانگیخت تا راه بابل را در پیش گیرد. لشکر پر شمار کورش که همچون آب رودخانه شمارش ناپذیر بود، آراسته به انواع جنگ‌افزارها در کنار او ره می‌سپردند. مردوک مقدر کرد تا کورش بدون درگیری (به دلیل تشنگی و تسلیم مردم بابل) به شهر وارد شود. همه مردم بابل، سراسر سرزمین سومر و اکد و همه اشراف و فرمانداران در برابر کورش به سجده افتادند و پای او را بوسیدند.

منم کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان.

من با لذت و شادی بر تخت پادشاهان بابل نشستم. آنگاه مردوک خدای بزرگ، قلب بابلیان را متوجه جبروت من کرد. چون من هر روز به خدمت او می‌رفتم (به نزد مجسمه مردوک).

قوای مسلح من فارغ‌بال در بابل حرکت می‌کردند. نگذاشتم کسی در همه سومر و اکد تهدیدی باشد. من شهر بابل و معابد مقدسش را سعادتمند کردم. او بر من، کورش، که ستایشگر او هستم، بر پسر من کمبوجیه و همچنین بر همه سپاهیان من، برکتش را اعطا کرد. ما همگی در برابر او جایگاه والای خدایی‌اش را ستودیم.

همه شاهانی که بر اورنگ پادشاهی نشسته‌اند، از همه چهار گوشه جهان، از دریای بالا تا دریای پایین، همه آنان که در شهرها زندگی می‌کنند، همه پادشاهان آموری که در چادر زندگی می‌کنند، برای من باج سنگین آوردند. در بابل در جلوی پای من به زمین افتادند و بر پاهای من بوسه زدند.

من خانه‌های خدایانی که به حال خود رها شده بودند، دوباره مجسمه‌های خدایانشان را بازگرداندم. همه آن خدایان را گرد آوردم و در منزل‌های ابدی مستقر کردم. و همچنین پیکره خدایان سومر و آکد را که نبونید بدون واهمه از خشم خدای خدایان به بابل آورده بود؛ به فرمان مردوک و برای خوشنودی‌اشان به معابد خود بازگرداندم.

بشود خدایانی که آنان را به جایگاه‌های مقدس نخستین‌شان بازگرداندم، هر روز برای من دعا کنند. در برابر بل و نبو برابیم خواستار عمر طولانی باشند. بشود که شفاعت مرا کنند و به خدای من مردوک بگویند: «کورش، پادشاهی که از تو می‌ترسد و پسرش کمبوجیه».

کوروش در تورات: مسیح خداوند یا منصوب خداوند؟

متداول است که مفتخرانه گفته می‌شود در تورات (سفر اشعیا، باب ۴۵، بند نخست) از کوروش با عنوان «مسیح خداوند» یاد شده است. گاه نیز چنین صفت و انتسابی را تعمیم می‌دهند و چهره‌ای پیامبرگونه برای کوروش می‌تراشند. اما در اینجا چند پرسش پیش می‌آید که کمتر بدان‌ها پرداخته شده و کوشش می‌کنیم تا با اتکای به نص تورات پاسخ آنها را بیابیم:

۱- آیا در تورات از کوروش با عنوان «مسیح خداوند» یاد شده است؟

در ابتدا لازم به توجه است که تورات یک متن یگانه و بلااختلاف نیست، چنانکه دین یهود نیز مذهبی یگانه و بدون انشعاب نیست. نسخ متعدد و متعارض تورات که مورد استناد شاخه‌هایی از یهودیان قرار می‌گیرد (همچون یهودیان صدوقی، فاریمی، مازوتی، اشکنازی، فریسیان و یهودیان ارتدوکس) تا حدودی با یکدیگر متفاوت هستند. بجز این، نسخه اصلی و کهن تورات نیز ساختار و زبان واحدی ندارد و از جمله به زبان عبری و زبان آرامی (معروف به «ترجم») و زبان یونانی (معروف به «سبعینیه») نوشته شده‌اند. هر یک از این نسخ می‌توانسته به عنوان نسخه اساس انتخاب شده باشد.

نگارنده برای آنکه عبارت «مسیح خداوند» را در تورات بیابد، به نسخه‌های گوناگونی به زبان‌های مختلف رجوع کرد و بجز در یک ترجمه فارسی از تورات (کتاب مقدس، چاپ لندن، ۱۹۷۰)، در هیچیک از متون بررسی شده فارسی و غیرفارسی چنین مفهومی را نیافت.

نام کوروش در مجموع در ۱۹ بند تورات (با کم و زیادهایی در نسخ مختلف) آمده که در هیچکدام آنها (تا جایی که دیده شد) عبارتی معادل «مسیح خداوند» بکار نرفته است. در نسخ مختلف سفر اشعیا (باب ۴۵، بند نخست) که گفته می‌شود این عبارت در آنجا آمده، از کوروش با عناوینی همچون «منصوب (appointed) خداوند» و «تعمید شده/ روغن‌مالی شده (anointed) خداوند» یاد گردیده است. البته در تورات از کوروش با صفت «عادل» نیز یاد شده است (اشعیا، باب ۱، بند ۱۳).

۲. منظور از «مسیح» چیست؟

اما در هر حال و با توجه به تفاوت نسخ، شاید بتوان مفهوم «روغن مالی شده خداوند» (که نوعی مراسم مذهبی است) را به «مسح کردن» تعمیم داد و «مسیح» را تصریفی لغوی از «مسح شده» گرفت. اما نمی‌توان مفهوم «مسیح» را (چنانکه برخی بر آن پافشاری می‌کنند تا از کورش شبه پیامبری ترتیب دهند) به عنوان اسم خاص یا مفهوم خاص (معادل با «عیسی مسیح» یا «نجات‌بخش») از آن بیرون کشید. چرا که در نسخه‌های بررسی شده، واژه‌های عبرانی «מָשִׁיחַ»، «יֵשׁוּעַ» یا واژه‌های عربی «المسیح»، «یسوع» یا واژه‌های انگلیسی «Messiah»، «Jesus»، «Christ» نیامده و البته که نباید هم آمده باشد.

اما در هر صورت و با توجه به شباهت‌های موجود بین نسخ می‌تواند بدون تردید پذیرفت که کورش از نظر یهودیان پادشاهی محبوب و منصوب خداوند بوده که برای انجام وظیفه‌ای بزرگ برگزیده شده است.

۳. این «مسیح» یا منصوب خداوند، مشخصاً قرار است چه اعمالی را از انجام بدهد؟

پرسش مهم‌تر این است که کورشی که عادل است، منصوب خداوند است، خداوند دست راست او را گرفته (اشعیا، باب ۴۵، بند ۱)، به دست همو تعمید شده و احیاناً مسیح او است (البته از نظر آن قوم)، فارغ از هر اسم و صفتی، چه کاری باید انجام بدهد و مشخصه عادل بودن و مسیح بودن او چیست؟ وظیفه‌ای که به موجب تورات بر دوش کورش نهاده شده و او قرار است آنرا به انجام برساند، عبارت است از:

«اجرای وعده‌های پیشین خداوند که ارمیای نبی بیان کرده بود» (عزرا، باب ۱، بند ۱)، «مغلوب کردن ملتها و شکستن درها» (اشعیا، باب ۴۵، بندهای ۱ و ۲)، «آزاد کردن یهودیان از اسارت» (اشعیا، باب ۴۵، بند ۱۳؛ عزرا، باب ۲، بند ۱)، «اعطای ظروف قیمتی به رئیس یهودیان» (عزرا، باب ۱، بند ۸)، «ساختن خانه‌ای برای خدا در اورشلیم» (تواریخ ایام، باب ۳۶، بند ۲۲ و ۲۳)، «ساختن قربانگاه» (عزرا، باب ۶، بند ۳)، «وا داشتن همسایگان یهودیان به دادن طلا و نقره و اموال به آنها و نیز دادن هدایایی برای خانه خدای آنان» (عزرا، باب ۱، بند ۴ و ۶)، «مجازات پادشاه و مردم بابل بخاطر گناهانشان» (ارمیا، باب ۲۵، بند ۱۲)، و در نهایت: «نابود کردن بابل، ریشه‌کن کردن نسل بابلیان، تبدیل کردن بابل به باتلاق و لانه جغدها، جارو کردن بابل با جاروی هلاکت» (اشعیا، باب ۱۴، بندهای ۲۲ و ۲۳). اینست اعمال مقرر شده برای مسیح یا منصوب عادل خداوند.

۴- کورش درازای انجام این اعمال چه چیز دریافت می‌کند؟

«پادشاهی همه کشورهای جهان» (عزرا، باب ۱، بند ۲)، «تصرف گنجینه‌ها و خزائن» (اشعیا، باب ۴۵، بند ۳)، «درآمد کشور مصر و حبشه، و مالکیت مردمانی بسته در زنجیر از سبا» (اشعیا، باب ۴۵، بند ۱۴).

۵- آیا آن اعمال انجام شده است یا نه؟

نص تورات و رویدادنامه‌های بابلی و منشور کورش و متون تاریخی، کم‌وبیش دلالت بر اجرای اوامر خدای یهودیان (و در واقع خود یهودیان) دارد. کورش شهر و کشور بابل را تصرف می‌کند و به عمر کشور و تمدن بابل برای همیشه پایان می‌دهد. گنجینه‌های بابل را تصرف می‌کند و به دستاوردهای موجود علمی و اجتماعی بابل پایان می‌بخشد. در حالیکه چیزی از مظاهر تمدن نیز بر جای نمی‌گذارد که یادمان و خاطره‌ای از سلطه او و جانشینانش بر بابل باشد. اما با این حال، یهودیان را آزاد می‌کند و به «عدالت» حکم می‌کند که آنان «به خرج همسایگان خود» به اورشلیم بازگردند و به «خرج همان‌ها» معبدی برای خدای خود بسازند.

۶- آیا آن اعمال جای افتخار دارد؟

افتخار کردن و بالیدن امری مطلق نیست و بسته به دریافت و چگونگی نگرش و جامعه‌نگری و روحیات انسانی هر شخص و مکتبی با یکدیگر متفاوت است. اما آنچه مسلم است این است که برای افتخار کردن می‌باید «کل» روایت را در نظر داشت و نه فقط تکه‌ای دلخواه از آنرا. اگر روایت تورات به تمامی درست و مبتنی بر واقعیت باشد (که بعید است)، کورش به یهودیان خدمتی بزرگ کرد؛ خدمتی که با ظلم به دیگران توأم بود. او در تورات دست‌دهنده به یهودیان و دست‌گیرنده از غیر یهودیان دارد. اما از سوی دیگر، کورش بابل را به باد فنا داد. حال هر کس می‌تواند به کورشی که نامش در تورات آمده، ببالد یا بتازد. ولی تاریخ برای بالیدن و تازیدن نیست، برای تجربه آموختن است.

First Edition 2012
Seventh Edition 2014

*

P.O. Box: 13145-355 Tehran, Iran
www.ghiasabadi.com / reza@ghiasabadi.com

© All rights reserved
ISBN 978 964 6303 43 0

Printed in Iran

Persian Studies

Human Sufferings

Reza Moradi Ghiasabadi



Tehran 2014

Human Sufferings